بسم الله الرحمن الرحیم

ای طلیعه دیوان مقدسوا ... عشقت ... [illegible] ... ودمایا سرا طالها

دولاب الاطلس ... بلکه ... [illegible] ... هر دم ز توغا طالها

ابلال ... [illegible]

کوه ... [illegible]

[illegible]

نعت النبی ...

صلی الله علیه ...

ای صدر دیوان عطا ... ای شمع جمع انبیا ... اسلام ... ای ... انبیا

[illegible]

[illegible]

ای شاه حسن و جان عاشقان کی دهان ما	سرمه کو چشمان ما ای چشم جان را تو بیا
[illegible] عشق [illegible]	چون دیدت [illegible] ماء الصفا ماء الصفا
خورشید سر کیهان تو المدم چوکان تو	کجوابش سوی طرب کجوابش سوی بلا
کرجاب خوابش کند کرسوی اسمان کند	کرجاب شهر ما کرجاب دشت بلا
کر شکران [illegible] کند [illegible] کند	کر خلعت [illegible] کند [illegible] جدا
جاسرا تو سودا کرده مجنون و شیدا کرده	کر عاشق کم و عقلا کر عاشق [illegible]
کر صدتاج در کند کر خاک ره بر سر کند	کر خوب را [illegible] کند کر دلق پوشد چون کدا
[illegible]	کر زهر [illegible] کر درد [illegible] کر دوا
[illegible]	کر بادهای لعل کون [illegible] شفا
[illegible] شد کر دانش از دل بر کند	کر فضلها حاصل کند [illegible]
روزی [illegible] روزی [illegible]	کر دشمن [illegible] شود کر والدین و اقربا
[illegible]	کاهی [illegible] ای خود [illegible] عصا
[illegible]	این سو کرم این سو کند چون اشتر کم کرده جا
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] والشکر جوار الرضا

ولد [illegible] اسواره — مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن — [illegible] — ولواءمع [illegible]

ای نو بهار عاشقان [illegible]	ای از تو [illegible] وی از تو [illegible]
[illegible]	ای اکر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

ومن جواهر [illegible] — ولواءمع جوهر [illegible]

[illegible]	[illegible]

ولد [illegible] — ای کوکب [illegible] — ونور [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

ای هفت گردون مست تو ما مهره در دست تو
ای هست از هست تو در صد هزاران مرحبا

ای مطرب شیرین نفس هر لحظه جان پرور
ای عشق بی‌پیچ و ... ریحان مازن ای صبا

ای بلبل ای خوش ... در بلبل تو طعم شکر
ای ... ربابت نو بنو ...

باده کرا عار کی ای پرده‌دار ساده کی
بر ... ای آفتاب خوش لقا

ما را خموشانه نشین در حضرت شاه کرین
جا کر شکر خوردن ... ندیدگی داده رضا

خاموش پرده ... سر از خاموشان ...
ستان تو ... خو کیر از علم خدا

... ... خوش داوری ...
او ... مرو ستا ... جدا

ومن بدایع جواهره ودقایع فرائده
ای از ورای پرده‌ها تاب تو تابستان ما
ما را چو تابستان ببر دلگیر تابستان ما

ای چشم جان را توتیا آخر کجا رفتی بیا
تا سبزه گردد شوره‌ها تا روضه گردد کورها

ای آفتاب جان و دل خورشید ... ما ...
شلوارها گلزارها از لطف روی ... ها

ای صورت عشق ابد خوش رو در ... قد
... در ... کنار ...

گوهر ... خو ... زهره بدری ... ها
کوری ... در خورد تو تا در ... کرد تو

اندر ... ... تا جرعه ... سکل
چون دل شود ... ... کرانه ... شکر

خامش شوم ... ...
این شه ... ... خورشید ... کرد ...

تاب ... ... از ... آسمان ما
انگور کرد ... ها تا ... کرد ... ما

...
تا صد هزار ... انگور در ... ما
تا ... ... جاسوا ... ما
دو ... ای صبح نور افشان ما
سلطان ... شاباش ای سلطان ما
کوکوش هوش ... تا شود ... ما
... از ... ما
... ... ما
... روشن ... ما
... ... پیدا کن ... ما

ومن خطابه رحمه الله
ای اسیر باران ... ما
چون ... ما در ... ما

ای ... ابر ... ... شکها
... ... ما
... ... ما
... ... نوا گوهر ... ما
این ... وان ... یوسف ...
... ...
... ...
... ...

ولد اعلی الله شانه ونزع الله وکد
خاموش کن خاموش کن ... ...
... ... ما

... ...
... ...

[illegible]

[illegible]

ولد اعلی الله شانه ورفع الله قدره
ای ماه که زماه ... ای ... تو جانا
هم محرم عشق تو هم تو جانانا

هم ناظر روی تو هم مست سوی تو
ای دیو و پری شیدا ... تو جانا

تو جان سلیمانی تو انکه جانی
ای دوستی ... ... تو جانا

ای جود ... ... در طلب ... ...
از حسن جلالت ... تو جانا

در عشق تو جان ... در ... تو ...
... ... تو جانا

ولد اماراته برهانه وهد الله بنائه
تو کعبه عشاقی شمس الحق تبریزی
در ... شکر ... از شکر تو جانا

ای یار قمر سیما ای مطرب ... ها
آواز تو جان ... تا دور نشین از ما

صد شهر ... ... کای ... ...
بیدار ... خفته تا دور نشین از ما

سودی ... ...
تا ... ... تا دور نشین از ما

بیدار ... خفته کو ... ...
در ... ... تا دور نشین از ما

از ... ...
... ... تا دور نشین از ما

ای ... ... از ... ...
ما را تو ... تا دور نشین از ما

در ... ... ان ... ...
تا منزل ... تا دور نشین از ما

ای خوش ... ...
چون ماه ... تا دور نشین از ما

این قوم ... ...
... ... تا دور نشین از ما

... ...
باقی ... ... تا دور نشین از ما

این ... ...
ای ... ... تا دور نشین از ما

چون ... ...
تو باش ... ما تا دور نشین از ما

ای از عشق ... ... چون بلبل ... ...
از وصف تو ... چون ... ...

از شوق ... ... چون مرغ ...
در ... ... در دام ... ...

... ...
خوش ... ... در ... ...

از ساعری ... ... هو هو
از طوطی ... ...

... ...
... ... از ... ...

چون ... ... ساقی
... ...

من جواهر تبریزیه ولوامع فکریه
شمس الحق تبریزی آمد چو ...
زان ... ...

ای سراب ... ان ... ...
تا ... ...

... لطف ... ...
... ...

هر کو ... ... لطف ...
... ...

اندر شکر ... ...
... ...

... های دنیا ... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

[illegible]

کوید حمله ایران باطل شد نادم برید
ایمان حقست انکو کرفت در حق
این حیله‌های طفلان برفت دم بریله

باطل کرددان کو برحق توکشد لا
هم روح شد ملک هم روح قدس لا
جو حیله کرجرد دیمان زرب اعلا

وله طاب الله مضجعه
اوسینه پاک کردم انکار طعن را
درد دیده جای کردم اشکال یوسف را
منور الله مرقده

با دو جمال اید کاندر زمان بیاید
طوری جکونه طورے نوری جکونه نورے
خورشید جون بیاید هر ذره رو نماید
اصل وجودها او دریای جودها او
این جان نادد ... بجات نادد

تا عقل ... ... صدق را
هر لحظه نور ... صد شمع منطق را
نور دکر بیاید ... عشق را
جون صید ... انشای منطق را
... اعراض محقق را

ومن بدایع افکاره ولوامع اسراره
خورشید شد وجوه از ارواح ...
دریا کرجمیع دارد اخلاق مصطفی را

امد ها آرجاها ای شاخ تر برقص آ
ای ماه عشق پرور ماننده شیر مادر
جوکان زلف دیدی جون کوی دور ...
... امد برون کرجوی
انعشق ... درج ... یاران
ای ... رتو ما نوشته
... اوارجنک امد
... این سر ... باشد
... کوید مرا ...
... ان دیکها ...
کودکان ... دیده صبح ...

جون یوسف ... مصری شکر برقص آ
ای بر جوش بدرد جان بدر برقص آ
از باد سر ... ف باد سر برقص آ
... کمانه سر برقص آ
... ای جوش کو برقص آ
... هرسفر برقص آ
یوسف ... برقص آ
... برقص آ
... ای باخبر برقص آ
... برقص آ
... کی کوردکر برقص آ

فی توصیف اهل الباطن واصحاب القلوب
مخدوم شمس دین است ...
اندر بهار حسنش شاخ ... برقص آ

ان دل کر ... معراج ... را
سلطان مرد عالم جو اندکوش حقت
... تا سر وحدت او
... از احتجاب ...
... هر دل مشرف اید
... کالهام ...
... انکوماع ...
انکو ...
... مکنار ماه کنعان
اسرار ... امد ...

... ایات مصحف را
هر دم ... صدایه ... را
... اسرار اصف را
... ان شمع منطق را
... اداب مصحف را
اسماء کل اشیا کفت ادم ... را
... اعراف ... را
... ملک ... را
... انوار یوسف را
... وسواس فلسفی را

ای به عشقت بی سرها عوض
خود چه باشد هر دو عالم ...
جاره نبود جز از جارکی
افتاب فضل ...
نورهای شمس تبریزی جوتافت
...
عاشقانرا ... ودین ...
دل ...
جان ...
از دعا و مکر ...
...
شیوها ...
...
شمس تبریز ...
هین ...

جون ... ستارها
دایه افتاده از استادها
کرچه حیله میکنم و جادها
کرده سو ... انوارها
تا دیدم از نورها و سارها
شکل مجنون عاشقان ... شیوها
اصل و فرع ... شیوها
... شیوها
... شیوها
شیوها که کرد ... شیوها
... شیوها
ای عجب ... این شیوها
خود نه بیند ... شیوها
تا به ... شیوها
الله الله ... این شیوها

وله اعلی الله مقامه
از یکی اتش بسوا وردم تو را
درد کر اتش نکستردم تو را
ورفع الله قدره

اندر ... ماده مجنون ...
... جادوم من جادوم کو دم شوا
... کوش ... بیا ... شوا
... این کف دست جوانمردم شوا

من بدایع مدایحه وغرایب لطایفه
امدان محبوب انسان مرحبا
با هزاران لطف و احسان مرحبا

امدان مطلوب جمله کاینات — با کمال لطف و احسان مرحبا
جامع فروع و اصول انبیا — اکر دانی سر قران مرحبا
امدان سر دار اهل معرفت — از صفات ... ارکان مرحبا
... — رفت ... ارکان مرحبا
شمس ... — ... مرحبا
هین ... — اکر ... مرحبا

وله من نوادر افکاره وجواهر اسراره
ای جمالت مطلع نور و ضیا
ای جمالت ... نور ما

ای دو عالم ... — هم ... راحت فزا
... — کرد انوارت ... صبا
... — ... ازدها
... — از کرامت ... نوا

[illegible]

هر نفس ما چو عشق بازد … انگس که بدید کبریا را
چون رفت با سمان جا زد … عیسی چه کند کلیسیا را
بونکر و عمر چان گزیدند … عثمان علی رضا را
بر خیر خدا حد نیا رد … انکس که کمان شود خدا را
کرونك وحد یری بیوی … کین رسك طاعت انبیا را

وارا علی الله صفا … ویرع الله قدیره
نقش نریز جو روان کن
کرمان کن سلطان اسیاد را

آن آتش جان و نوا و خیمه جانها … ویجش روان کن روانها
با تو زر میان چو یاك دار سیر … ای سود کن همه زبانها
فرباد ز سیرهای خسرو … زدا سروهای چون کانها
در لعل نبات شکر نهادی … بگشاده طبع ان دهان ها
ای داده بدست ما کلیدی … بگشاده بدان در جهانها
کز انکه بدو میان ما شد … سر سینه چو آسمان میانها
در عیش شراب بی نشانت … بی شاهد عیش این نشانها
در نور کمان ما سر و سینه … بی زنده بگیت این کانها
در نور جهان ماها شد … پیدا و کسی شود عیان ها
بگشاد ثنا بهای دنیا … برا دستگیر ما ازانها
جان کر نشاده در شکور سیر … سگ کهف دو دلش جانها
انکو قدم سرا زمین شد … سگ یاد کند ز آسمانها

ومن بدایع ابکا … ولوامع کلامه
رسید زبان نعمت حق
مارا مکن دهان زبانها

ای بخت کرفته جادوی را … بشری نموده آهوی را
در سحر تو اولت دیده … وز دیده نهاده دوی را
نموده از سرنع الو … سگ یافت سرنع الوی را
سحر تو نموده سیره را کو لی … نموده زکسی جوی را
منشور نها نموده سحر ت … طومار خیال منطوی را
چون شبه نمود وقت بیکار … بیلان همن قوی سیرا
بر باد هلا نیست رشتن … از سحر تو باطل عوی را
تا جل کند و راست دانند … تقلید قضای مستوی را

ولمطاب الله … ز روحه و ضجیعه
سو فطان سوخمن کن
بگشاده زبان معنوی را

از دود نمید سمن دین را … مر شیر در شك چین را
ان چشم و چراغ اسما سوا … ان زنده کنده زمین را
ای کشته جیش دل نجاتش … هرجا که بد بدا و چنین را
کتاباکر کراکنده مزادی … کفش کشید کین را

ولها یارنا الله صبر هاشد

[illegible]

[illegible]

هر لحظه کمیوند سوا بد … خود را بیند نهان و پیدا
هم خود کو سکه من کا بیو … از خود شود کر ایبك ایجا
هم خود سلط دود گری سیه … با من چه در عل شدی تو جانا
من بیك شراب ساسیو … دوده بیان ابر شراب صحرا
من بیطلم سکه سر سروی … کو سرود دل هزار دانا
ما کاه نظر کند چه بیند … در صورت و از شم معترا

وارا علی الله صفا … وربع الله قدیره
بینی کر جمال حق بتر سو
ان دو شی دو چشم جبا

ای مطرب دل سرای ما دیرا … در پرده زیر گوی تا دیرا
دو درجه و بردی کل شکر … همدم شو بلبل بهاری را
شد چه جبانها و سینهات … در مجلس عشق جان سپاری را
چون دولت بیشمار داد تیک … بسیار بده دم خماری را
ای روح شکار دلبری کن … کو زخمه کند اسید شکاری را
ای ساقی دل دکار دواسیه … و تحنت به شراب کاری را
ارا سنه کن سرا و عشق را … کار استه شراب ماد سیرا

ومن بدایع کلا … ولوامع محاسنه
سر بیعت چنین جهان حریفان را
حاجت دکر شراب خواری را

ای سرو شده سا خواست مانند کا … چون سرا بیت عمل جواله بر خوابها
اهم جیشا کرنك بهاسیدنما … روز روش چون دره و دیده فنا بدنما
دیده دل کشا شد و نفس دوکرید … مر بود هرچو در سد جها بدنما
چو روی دیب دنیا بود دیز کرد … از پی سود جهان پی سر یا سیه نما
اکر او قیض فضا بر احیل با زاید … نهران سر بعیش راست نشابد نما
هست در جنبش را عجب دود دیدار … بیك کوشید در این ره بها بد نما
نوشه از نوبه شاد بد کر این بار کان … نا محرم کر خود بار رسایدنما
ارضا کیست کر این راه بهار در چو … کو رها را نکو رسد ار کا بدنما
ای جانید جهان نبود هیچ بها … مهر او در دل خود از جر نشا بدنما
شمس تبریز بجو خورشید در ایجان … حبل چون دره دران نور نها بدنما
هر که راحت عمل کرچه نما بد تک … حوت او بحقیقت همه در دفت و ربا

ومن بنابیع حکمته … ومصابیح فکرته
روای حضه دی رحمت خود کو تنگ
باده عشق یار دو کمانت ترا

آلا لا افیسو الاسیر حال صدقونا … آلا لا اعیشی الاصباح عشقونا
فصوام صبا … ما تو انشد انجبا … لمنه الفضل علینا لو رما سبقونا
فقضا معدمات … وقضا صدقات … دسر فیا سریاب … ما دام سر فونا
فتظر یا یقلوب … وطلبا بقیوب … فقا الله وسقینا … لیحبون رحمونا
لهی الفضل والا … لهکا وهلکا … تصور نا ونعرنا … ما ذاهم تمقونا

[illegible]

ولمطالب الله بشراه

[illegible]

من جواهر مکنونه

[illegible]

ولمطالب الله بشراه

[illegible]

چو لبر هدا جیس کردی چو صورتهای چین کردی
راکول چو عنقت کره الاله ...
اما معشوق هرجائی چو صیدائی چه ...
ندی مدرن ... کرشمه جان ...
فرستان عشق ... بکرمان جام ...

مرا از عقل ... بران نقش دیران جو ما
چو صیدی ... ددون موج ...
کر سر ... دنو ظاهر بود پیدا
کرما اثر ... کرما بکا شود ...
کاز موج ... کام جانش ...

ومن بدایع لوامعه و سواطع جواهره

مکن این راز ... بگو ...
بهتر ... برای ...

الا ای زهره ... بکش از کوش ...
اما نور ... مکن ...
من ای ... دام تو ... صید دام تو
چه دانه دام جان ... او ...
اکر ... عاشقی ... ناید ...
کریان کریا ... کوی ...
چو ... چو چشم ...
بکاهم کوی ... شود ...

تقاضا ... دران ... دلها
جبان ... بود ...
که ... نام تو ... صحرا را
چه دانه ... دلها را
به ... کر ...
کرمی ... جو ...
سرجام کو ... خادم ...
... شهنشاه شکر خا را

ولم طاب الله روحه و نور الله ...

عش کن ... جان ...
کر جانش ... آتشهای ...

اکر ... دم ...
... دمادم ...
... تقاضاهای ...

[illegible]

ولم عطر الله رمسه و قدس سره

[illegible]

ولم طاب الله روحه و نور ضریحه

اکرچه ای اسراری بخوانند عن سرلنا
وکر از دل خبر داری بخوان عن سرلنا

اکر با عقل ... وکر با عشق ...
سلات ... ملات ...
زمین و آسمان ... مثال ذره ...
کلامش ... چو ذاتش لا یزال ...
... به تسخیر ...
جوان ... حسال ...
عش کن ... بهر جا ...
چو ... کلامش لا یزال ...
وهنوان هرچه ... زحرف و نقطه ...

وکر جانی و دیداری بخوان عن سرلنا
جان کر ... اسراری بخواند عن سرلنا
اکر چون ... بخواند عن سرلنا
... بخواند عن سرلنا
... بخوان عن سرلنا
... بخوان عن سرلنا
... بخوان عن سرلنا
از ... بخواند عن سرلنا
زبان ... بخواند عن سرلنا

ولم نور الله ضریحه و قدس الله سره

از این ... سوکیم ...
د ... جان ...

باطن ... عقل کل ...
... پنهان ...
... هر جو ...

[illegible]

ومن بدایع مواعظه و لوامع مصابیحه

[illegible]

ولم عطر الله ...

[illegible]

ولها طاب مرقده

[illegible]

کث کوث یودس ... لیلک دودلی عجمی	محبابت این دم ... بادب لن بیله جزا
از شرباشده ... ای عشق بجود م	باده صاف خوبه ... ازکن نای صفا
ماحیه دوداکو ... دود فرود عجبه	م نعطای بصل الحق ... اکرش بهل شفا
ای شرابخانه دو ... جسم مرعشق بوبرکی	ازکف عشق شرین ... کوستیم کبریا

ای کرفته از دها کوش گران جرجرا
ولها نارها الله — بر من جسته کردهٔ روی گرانجرا چرا — سیر اهبه المراهم

یدل من کجای ... کارکه وهای	هر نفس همی ... دخم چرا چرا
کوهرتو بکوهری ... بردسی	جان جهان همی ... جان جهان چرا چرا
چشمه حصر وکوثری ... تاب جان	زاتش مهر ... خشک ... چرا چرا
مهرتو چون جان بود ... مهوتوی ... بود	... نقش ... چرا چرا
کث کرجان جان بتم ... دیدن جان طمع مکن	ای خود ... صورت جان چرا چرا
ای تو نو وستغل ... وی ...	بر ... زاسرکان چرا چرا

احکی بطرة ظلت لر تفکدا
من نوادره — شرف حضرة ظلت لرتفکدا — وجواهر عزه

[illegible]

ومن طامع افکاره — ولوامع اسراره

[illegible]

ولها طاب الله — روحه وحسبه

[illegible]

[illegible]

جونکر سلا دید بالادسید	دوو شد از عادت شید و دیا
جونکر ما تابش ... تفا وصل شد	بات ذو صلر ... دمع سلا
بود شهم محمد شر ...	تاف بر و باز وا وج سما

حاش از این کمش صوت و بیان
ولها طاب الله — دو علیات محب ما معی — روحه وحسبه

ایمه من دوش ... از تو بود حلقه ما	دات بکو شمع زحت ... دوش کجا بود کجا
سوی ... کر هوس ...	غیب شد ... ازطلب ...
دوش کجا بود ... جمه وصل ...	دول ... حسن توکشاده ...
دوش ... طام کام ...	کشته ... سحر لا حول ولا
دوش ... بالرکان ...	... ایة مونا و بقا
سایه بود ... حسن جهان سایه	بود کبد ... باشد از سایه ...

کاه بود بهلوی او کاه بود محو درو
من بدایع — بهلوی او هست جدا محو درو هست جدا — مکنوناته

[illegible]

ولها قدس سره — ومطلع مجمعه

[illegible]

ولها طاب سره

[illegible]

امد آنکس که لب سناست ازو … یاد عنصر کز بود اند حد
امد آنکس که جسم را بخشید … عقل وادراک روشن ودانا
امد آنکس که عقل ازو کرده … سر دهر و جهر دهر و دکا
امد آنکس که زو نبات رسید … دم بدم یافت لطف نشو و نما
امد آنکس که زو بیش حیوان … کشته انسان و عالم و دانا
امد آنکس که زو شود انسان … ملک و پاک در جهان صفا
امد آنکس که زو عماید لا … لا شود هستی کون را الا
امد آنکس که اوست سر ملک … تا ملک را ملک کند اسما
امد آنکس که او بود یا شه … غیر او جمله ها نکند فنا
امد آنکس که هو هو نعت و بود … خلید اوست شاه ملک بقا
امد آنکس که روحی ما مثل … جو که دور جام راح الا
امد آنکس که اوست شمس الذات … او جامعه ما نه هستی ما

و مدح سید الاولیا و سید الاصفیا آفتاب وجود اهل صفا … وان امام مبین علی علا **علی المرتضی اسکنه الله علیه**

ان امامیکه کام است بعون … دور زمین و زمان وارض و سما
ذات اوهست واجب العصمه … او مرج ز شرک وکفر وربا
عالم وحدت سکن او … او برون از صفات ما فیها
جنش او بود در حق فنیو … کردش او بود ملک بقا
اوست جان حقیقت انسان … جسم عالم وجان نور در جا
هست ما ذات عالی جوب … دان صفاتش سطح عالی را
بسته ما صفات حق از ذات … هست نور او بذات حق را
اوست ان کنج محتفی لا هوت … کرد حق او مخفی بسنه پیدا
ملان کنج ... بابان … هست مقصود ان سطح علا
محک اوج او سما ملک … کو محک عالم الاشیا
اول او بود بلا او ل … اخر او بود بلا اخری
ناصر نهایت او الحوت … او پایدارست دیده بینا
او بجو ما مراست در کوشش … تو بیبن دان که اوست پیدا
او بجو است وحق ازو ظاهر … او بجو است جاودان حقا
لمعه نور روی او کرده … آفتاب از ضیاء وجود پیدا
بود او نود او ل ا د م … تا شد تاج مظهر اسما
مطلع کشت و همه اشیا … ادم از علم او امام نهی
عیسه کرد شد او ملکوت … زانکه سید نور عالی کیما
دوره قدس و عالم جبروت … انبیا را دلیل و را هنما
نوح از و یافت اجر سه طلبید … تا رسید از عمل علیا
کرد طوفان غرقت اندر دهر … نوح لجه کرد سسته سفینه ها

تا کرد آن نور رمز این سر … تا دمی در کلاب ولا
کو تو لا که بحید در کن … تا برسلت بجه الماوی
تا شود روشن کر عالی اوست … تا من انجا جه کم که عوعا
مؤمنان جمله رو باو ارسند … کر امیرست و هادی و مولا
ماهمه ذره ایم و او خورشید … ماهمه قطره ایم او دریا
ماهمه مرده ایم و او زنده … ماهمه تیستیم و او اعلا
ماهمه عاقلیم و او اکا … ماهمه ما نیم و او به بقا
حسن دین جو بکر صادق در عشق … حارث قدا کنی زیهر مولا

ولد طاب الله ثراه تا شود ذات واصل جانان … تا رسد قطرات سوی دریا **و عطر الله مرقده**

ای که هنگام درد راحت جان منی … و بکر نطق بفتو کم دو طلبه مرا
اجه نیر داشت و هم عقل بدیدات … از تو عاشق رسید قبله ازان مرا
دردکات عاقبت جبال تو شه … واجب کار و جان سبع المثانی را
درکه کامران رحم و شفاعت … مهری و مهر به سلک دکانی مرا
از کرم سنبار بی بکرم درد هنا … که عرید هنا معدل ناو مرا
غمنه ان تکنکر او مژده تو اورد … از جه تحول بود به ناطقه مرا
کر کرم لا سیر ال عرصه کرد ملکها … جز هدحلکر کرها ... مرا
کعبه کرم و جان دو عالم … کو ببیدار ایها عشق و ما ... مرا
عمر ابد بخرم هست زمان وصال … زانکه بخیل درد هیچ زمانه مرا
عمر او شده وصل شربت حال درد … بی تو جکاو ادو دیگر دولت مرا
جیب هزار ادرد بود مرا ... … در هوش هو ایل هیچ امانه مرا
از مدد لطف او ابی کشتم از الملک … کو بدی سلطان لست منزلی مرا
کوهر سی او نبر شله جان ودل او … اوستاد کر کسیت اول و ثانی مرا

و من بدایع معالمه وقت وصالش روح جسم بکرد الفات … کرچه مجرد شد کشت هیکل را **و لوامع حالته**

بر شدم از عرش لیك جو تیر سوا … نام سری بار کشت جمله جوله مرا
از جهه وحدت واه دوار دو مرا … تا کف ره باز بیار دو مرا
اکر ز نه هر دو سه واه دو صد خط … من بهر تیم بیش نو نبه از دو مرا
من سر بو ایکو کند بك ز جهان بر کم … کر نشی او لطف سر جار دو مرا
او دو جوش سر بد رقص بران کم … هر دم باری تو عشق سرار دو مرا
کر هو سر او سرا کوید کنی نیش … جو کن نسیم کج خود عدار دو مرا
هست من هجو ابر که من جون حاک … قطع جکر ابر جون بجا سید مرا
زاول امر دهر و می به پر سید جواد … تا کجو کرد می بر کا د د مرا
ازمی ان بامعا د دارد ازان جود … تا کرد ز عقود دا د بر کبا ورد مرا
جو کر بیا دو مرا بادو نظا ورد مرا … در کف صد کوثر تا باز کدا وری مرا

[illegible]

همين نكو نور بود در باطن	نكر ان نور اى دل دانا
همين او بود شمس منير سيرى	دل وجانم از دو شاه شيدا
هيچ جنس كى كه عقل بكويد	[illegible]

ومن سبائع افكاره ولوامع مقاله

خاص از كفتكوى و از اسمان
شاه سه طلعت نكو سيما

[illegible]

ولمطالب القدير

[illegible]

ومن جواهر

[illegible]

ومن سبائع افكاره ولوامع

[illegible]

ومن جواهر

[illegible]

ولمطالب القدير

[illegible]

من نوادر کلامه ... وجواهر مکنونه

جز از جام لعل تو ای جان جان ما ... ما از کجا حکایت بسیار از کجا

عاشق چون بجوش ... دریا چو بجوش ... چون آینه از ... در عاشقی ... ما

کنار دوست خویش ... دگر کی بگردمت ... جام جا باده دگر ... دنیا ... ما
صد جام دنکشی ... دیل ... ردی گلو ... لیکن دو چشم مست تو در سینه ... صلاه
از بهر کوی او ... فرسنگ ... سد ... بیمار ... کس تو ... یک ... عصا
از بس ... ودیگران ... دنیا ... تو ام ... او ... ما
این خود ... آفتاب ... بیدا ... شد ... و ... ما
راستی ... ودیا ... رو ... در شهر ... کر ... سد ... سو ... را
تو ... اگر ... استر ... هست ... همی ... کند ... دوا
... سوی ... کا ... عاشق ... هم ... را

ولنا ایضا اسرار هستیه ... ومن مطالب کلّیه
خود چهره رخت بر ... کار ما ... آن یار ... کار ما

شاخ شکوفه ... جان جان ... سیم ... العیار ما
در های بوستان ... کشوده شد ... تابع شد ... جهان بهار ما
... کی ... ساخت بود ... بگذشت ... کار ولا ... ما
... ارباب اعتقاد ... و آن ... شب ... ما
... ساد ... از لطف ... ما
... ما
... اکنون ... جهان ... ما
از نور ... نس ... از شرق ... ما
... آفتاب ... ما
... خاموش ... ما

ولنا ایضا ... معارف ...
باچنین ... دولت تو زین ... جدا ... کوهر ... جدا

... جدا ... چون ... نوکر ... سلطان ... جدا
دیده ... جدا ... جدا
... جدا
... جدا
... جدا
... جدا
... جدا
... جدا

ولنا ایضا ... وعظ ...
نه ... ما ... باحق ... جدا

[illegible]

دردل عاشق کجا باید غم هر دو جهان ... جز عکس ... باشد اسیر ما جیرا
عشق ... سوی ... سلطان جمال ... از درخ عاشق ... را
... کرچه ... دان ... را
... را
... را
... را
... را
... را
... ا

ومن بدایع غزله ... وجوامع نکته
کر ... از دوای عاشقان ... که عاشقی در علل ... را

شکر ... اگر ... جان ... را ... منع ... فؤادی ... عجبی ... ا
... إنما ... أحبابي ... ها
... علا
... کلا
... وصا
... وصا
... علا
... ما
... سا
... صفا
... صفا

من جواهر ... دنوادر ...
... ... هوا

... خوبان ... کر ... جا ... را
... عاشق ... را
... را
... جانا
... را

ولنا ایضا ... ودرر ...
خود ... ادب ... جا ... از این جا

این جا ... چون ... از این جا
... دوست ... از این جا
... از اینجا

[illegible]

ل شود ش وسه قوات دست طلب   سامعیست شراب علی

ومن بدایع عزیزه   **و بدایع دیعه**

خاش دو دست نقش کالو
ـه کوید لا اله الا الله

بهین دولت دوستا   کرامات سلطان سحرا
بمین عقد او والشرا   دوادانش حلال ربها
کرسوی عقل کریه   کراحال رضا سبکه
جو جوهر علم آمد   عنهال کشنه برسد
جو بکاهد اهـ   جو جنت هست بسته
اکرهست وفا آدم   ددایش دیبا و کرده
رعران دیعلا باشد   جهاجهان دکا باشد
جسودا و بیند بنا   جعفرا و بیند دانش
زهی ابر کهر بریزه   رحمش الحق بر بری

سیمان بحر کشتها   کرمه سر بدانش ها
بمین معشوق عقل   بمین انسا و دانشها
جه سعلو وجه سبکی   عا ادان عقل هو ربها
زنظام از ان برسد   ددوهم لا و هلالا
بی لاف و نکوی   نکو دیو نکو ما لا
جوانیت و لحب احمد   جرا مرید و حرمت دا
جرجای عقل و دل   کرسود او کهـ دیبا
کسر کریان برادارد   همای عقل جان احرا
زهی ابر شکرسری   میان عالم خوها

وله من جواهر نعاتبه   **ولوامع سواطره**

عجایب عابه ازدجو سبق ماه جا را
محب دولت با امانت در امجاز ما را

هر احوال ی یارا او   کنا بدانسته هر
زحسوص و شهود مادا مها دی کرده دوبی
به جای ما کرده را   جو کاوان در حرا ایا
خلنان اشتری کورا   مهلو عشق جو باشد

نراشند است عالما   و همچون کرید ها
جوانشیر کشاده   بکردان جهان ما را
کجو یکجا هم کید   بهر انسان ما را
هم بهشت دلداده   میان اشتران ما را

و مدح بعض الخلفاء   **الواضح والبقیه**

برانسامد برات امد سنه شمع رانند را
خضر امد خضر امد بیار لب حیات را

هر فرخ خضر امد   بیمن سرو بر سلطانا
ها را امد بهار امد   بصیرت جرا سرا سرا
جو خوش نسیم عقل امد   شمامش در عقل امد
هما سلطان هما سلطان   کرهاکی را ساما رد
بدخش بیمن درختان   هرصاحب هر همایشو
ذنو اصل دیوانها   بیاین جن نوداش را
کلستان کلستانها   حماری بر دنیع او
بیا رنه ته بیار دنه   بحو سیان حسبیان
شعایعه شعایعها   نوشاکرین وکهوت
نکو همیوشا   بوان هرید نخست اکنه
بیان عقد درید   برات موسا را امید

بحر امد بحر امد   هل جو لب نبات را
به لسان انس آل   بمین خلق عاشق را
بمین لعل بخارا   یاقوت نکاشته را
بخشید جان بخشد   نکاران سازند را
قبول امد قبول امد   سلطان حطات را
بمین امد بمین یاری   بحل صهبا شده را
فرساد او فرساد او   شراب شاق را
کر حشر امد کحشر امد   شهیدان و شاهد را
تو هم تو تو تو تو   حل خلق بیان را
کیهم عجب بوسه   بمین وصل جانند را
کرجانسوز اصل   و هستند شهان را

ولـه علی الله بـهـا   **ومنع الله جوده**

هار آمد هار امد سلام او ردهستان را
اوان بهر جوان با مام او رده ستان را

نیاین سوس ابسا   کرامتهای وصل کت
ولو ابلاغ در عقل   نیاد او ددا اکه عقل

سبندان سرو او تو   بیام او رده ستان را
عبر دیبار لالکوه   که جام او رده ستان

تو دو درج دان جود اکلسه رعالم   فاشو که طلب این سودروها
جانانسند در مصمان حق سرو رود   کرسوبان و سیطبه این سوز را
جه جوش دوق ابر آب سبه را   جه بوش سره این بام نوش را
خش کسر دم بیاد مرسوم کوست   دوسلت و عبرت هرجام و دوش را

وله طاب الله ثراه   **وجعل الجنة مثواه**

عاشه شمس بری کالـ
کنا عنی باسید کاف و نون را

بیا ای عشق دولت   کر کردی عرینه را حیا
بیا او عشق دانش   کرعلم جان جان داری
صبا القیز و دلیل   بره عقل اوصل
کل جو سنوی دوستا   کهر بهمان نرهد
بیاد بیک امد   براه روم جوش
بریک هوس جند   ازعشق ابر جوالک
یکهنا مایاع جان   نهال عشق او بود سیه
عوان الحق دنو داو   زهاد و صاد و نور او
حبیب جام عیدان   جو نوجود را عیدا

دسور وعشق سدان   نیاد عشق اولان
اران حق کجان وول   بیا زد کره اران انسا
شوعشق بیا سه   دکام شاه او اوله
به ان کل کاله دبستان   شود لحظه نابندا
بیام او رده ازشیر   حل الدین دوح افزا
کرازانوشاوحام   محوون و هم سیما
دالعام جوشش کشتم   هم دو سینه وکوسا
جوموسی آطور او   کرنامای سید و سیما
بان و ان جو باسه   بحرد شود ما مها

بیا ران به رخام حق جنا بدان دیعو ما
بیا دانیه کرسود دا دو الی جست حرحوا

وله طاب الله ثراه   **منور الله مرقده**

بروبام زماد دونکو   نشت سر با سر
سر جوش حسن کرد   کحو شیوانت جانبی
سید العلم محمد جوز   مقدم رومی جوان
دیدم ابیح ره بس   کرو بیدی بهین بوده
مکر صبح عرب تو   کرس بادرستان امد
ددون سرجون عیسی   نکاری بهد
عجایب صورت بری   نکهای جهان نکوی
جان صورت کرانامش   رسد بر عرش جوانی
به از اشراق حل   اسکلکو صبح ما دسته
مهر یدند شاه   نیاز شاع اما سجان

شراب لعل بین اود   کر ازبو بر کیا
بیک کشتی بیوبردم   کر پای من بود دیبا
بهر دم تکینی کوشم   که ای لب ما ماه صبرا
ندیدم هیچ کشتی من   کرین لید رود حسنا
کرددبحر عدم ساری   ذهرجان سبکی سا
کرمانجو زنجیری برنج   زعقیش بوعل سیما
کردیدنا ای سلطان   ملک دبریله دحلوا
همان ساعت بکیرجان   سود کوبا اسود جیا
زهی انوار تا سده   زهی خورشید جان افزا
کرنجو سیدلو راسعداین   دولت سو الا

بکو با حسن بریدی کرسجان الذی اشری
صفات بالشعوی کرهستا و دواجد را

وله قدس سره   **وطاب مضجعه**

تو ابجوالد ان دلبر   جرانشنده وحطر
غرود ان عشقت   جان ازخویش برایند
کمال حسن بر برین   برا و مشرق عرب
مسون جو الدانا   کرد ازخویش براید
خان کان ماه نکرید   دوصل سیارامد
سرما کاروان دل   دداو عشق ارشو

جرا مجو دری ای   اران سلطان بیجیهما
کجو دیدار لشنا   اران دادیله بجا
رامحواند انجو   لاجیه کراو او سا
حوب و شال هست   ازخورشید لابجا
جیحوددامکی یاک   ددایی منزل برین اجا
ددا ازبحر حق بکدم   ددایی وادی برمعا

[illegible]

ولده طاب ثراه

[illegible]

شبه طعنه زند بمویش	دسته بر کار آن نار کمانها
اگر دل ما بردن ارسیمت	بجا شد جان بسوختن تنها
اگر دشمن شد ار من بیگانه	نهاد شرح کو بی حسرتها
یا ای آفتاب جمله خوبان	کرد لطف تو حسد لطف کانها
کز تو بود ما جمله زیانیت	کز کجا او بود با بودت زیانها

من بدایع کلامه — کان او نبش زهر قاتل / کرد و قند تو دارد چو کمانها — ولوامع مقاله

با ای جان تو داده جبابرا	بیرا از کار عقل کاردانسوا
تحفت یار طرف ازنام اقناد	فرصت ایام یاد آن عهد ما را
چو تیر رفتا بسیر لب ز تیر	با یار دیگر چو کس کار ترا
ما کو بسته باش او به سوی لبت	از آن سوی کز او رد ستمها سوا
از آن سوی کز هر شب جان روانت	بو فتح باز آرد و دوان را
از آن سوی که نهاد ار دو بین را	چراغ تو دهد صبح اسحار را
از آن سوی کز عصیان آید ما شد	بدو زخ سودای ابر خوب با سوا
از آن سوی کز سوا این حسن وجوهات	نشان جود او ستیح جید تنها را
توان مردی کز آن سو خوشیت	که برسد نفحش این نوا را

ولده من لطائف مقاله — حسن کن کو سحر خواهد عنبرت / کرد و بدبا ندارد همکار را — وسوابع اصلاحه

بیان معنی کشف عطا را	اگر جانا سوی تو رحمت آرا
حیرت هر گدای سر معانی	اگر هیچ زمانه آن لقا را
بقای مانه از ان وجه صورت	ببین در ما جمال با لقا را
خرابات و ستان در ساعد	صلا در ده ساقی این نوا را
مراصد با ردد جمانه کشند	دو چشم مست و ابروی کمانرا
اگر دلها شدم از لعل مکنون	ببین سلطانی دوچ ابر کمان را
چه روح و راحت ای جان روح	که تو دکا اهل ارض وسما را
کر ایام در تو موجود الحق	که بودش قابل امداد صبا را

من بدایع کلامه — چه تو در شر مرسی شیرین بیاید / در این قاشد وچو جمشید ما را — ولوامع مقاله

به چشمان خدا بهر صوبان حلوا	کز حلقه حلقه شفد ودر میان حلوا
هزار کاسه سرد مستی سوی جان طلبت	چو در نهاد از آن دیگ در میان حلوا
شرف و عرب قادا است لعل شیرینت	چنین بود چو دهد شاه خسروان حلوا
بیان از سوی مطبخ رسول آمد	کز تخته ها در ملائک سر آسمان حلوا
ملکه این حلوا چو دیگ سوز سیاه	کز بود کز تخته تنای ار حلوا
باب دینو برد چو که چو در حلوا اتر	ببوی عرش بر دو چو که چو در جهان حلوا
بگو دیگ دل جان چو که کرده شبو	کز ما چو که پخته جان بوی کی از آن حلوا

ولده علی الله مقامه

[illegible]

ولده علی الله مقامه

[illegible]

[illegible]

تو خواه باور کن یا مکو که عنبرحس	دهای عشق تو دارم جان پاک وفا
ملازم تکیه داده دراز مکو سیر	بود کز کشف تو دعا لب شیرینها
چو انبیت کرد لبهای چو جوشد	کز تو نکاف کند کز رسد دبقها
اگر چه سقف سما و آفتاب اثر او	حلال بگو دو کشا از غش سیه سیما
دوان سلامت بکو خوی چون دستوری	حسن داده بس کزکاست یار به کجا
بجوم کو سیر کی چو مرد چه حیله کو	برو بکو تو بده یا بخوش لب دربا
بخوان لب شیرین کری دی دوست	کز ای باد عاد دباله این سوما

من بدایع لوایحه — خوش باش و مزن آن الزاید بهر چشمه / تو بکو به بالجزاء و تنها — وسوانح لوایحه

بیار که عزیز را سوی قربن کشدا	فرشته را ز طاق جان دبیر کشدا
بهر شب چو حسد جان مصلح	براق عشق آید را سوی سیر کشد
شراب عشق آید را اگر ساقی چو دوست	نکر به دکند و دو کند چون کشدا
بد چو دوزخ انس زاکه هر شب ترا	علی و خوی وصفهای هم بین کشدا
مه بدد در زیر واله خوی جا با رق	کران تو را سوی تو شمع دبیر کشدا
درین چمن تو چه یوسف جمال دوست بین	دس تو را فلکهای سر بر کشدا
برو وصل اگر عقل ماندت کو بسد	نکفت کز چمن کی کران یا بر کشدا
دو سید وی حیدان کز کونین بر کند	کز گوش بز جشم خدای بی کشدا
جمال دوست زار ده وصال دهد	کز ان حال ده کالحجاب جنین کشدا
بهر چه زنجان بچو اهوان از سر	کز حش هر کاست کان بکین کشدا
ز راستی بسر شد جان بر استان وصال	اگر کی عمر بود قو کجین کشدا
بکن زبان صبا ها از انکر باد کنی	بسرو کل در جان با سمن کشدا
به بوی لعب و دشنام دشمان به دو	کران لطف و شاهاو امر بر کشدا

ولده علی الله عنها — دهان سید و ابین ابی در جان دادی / کرشه کلید هر بند را بر کشدا — ضریع الله قبره

با ذحیات دیده کر بی تو حیات مرده ما	وانکه تو اما بید دلی تو بود حسود ما
لعل تو برای نبات طعام سو کف تو چه مهر	هم ز تو بیات کشا هم ز تو مهر و مرده ما
کفت دم چو نسیم دم تو بهشت سیه	من ز تو بچنبر نسیم در دم کسیر دما
چون لحیه و شد بت حسن تو جوین	حلقه زلف کنار لب کفت دراز کرده ما
چون که چو خواهی کرد تا چون که چو خواهی کرد	کرهن دراز کرده چه بچو لب مرده ما

من نوادر کلامه — باب تو چه خوش بود کفت و شنید دیوانه / حاصر کرده کشاداو کو بیجواب ابد — وجواهر لئالیها

باب حل کو یداد مشر چشم خضر	بر تف مرد بسود دو دو عشق او دما
مست تو دیجیها دو سکرات چشم او	دخن کان دهنها چون لطافت صبا
بلبل یاد دو حسن کل کوید چمن و ردت	ایدم دو سیل زنبه حسنکی نوک وصا
کوید تا تو با سبی جم مداد ابر طمع	جهدهای سوی دست تو در ابر پا

ولده طاب ثراه

[illegible]

[illegible]

مت شوادی ازل اردم لطف لوسول
حیث وداع کاروا عریض بدان سان
تا سوی کوش جان اردم دوح این ها
حیث ودای کاروا عریض عیب این ها

جلیل الخ ... تن سلا سلا سلا
وله ایضا رحمه الله — کنکو طلد دوله تن سلا سلا سلا — ببراهیمن الاجرة

برده موسیقی رسر — بازنکبروکوره سر
طوطی بطویتکر — عشوه جهان جیو اخور
وکه وحمل بحر — عشق ملکی ستبق
عاشق دند سرجو — ناظر دوی مهوس
انت مراد معتدی — انت وحید معتدی
ملعه بکوبن صیدی — هر چی کر سکوم
شکر خدا کو بکلم — مقصد عاشق طلم
ملت الی معتدی — مطلع معشق
بلبل و حلم شجرا — طوف کم ددابن سرا
چند دنو جو ماکان — بوبوی بو صحرکان
مدکوردم بکوی تو — جنیم دبوی تو
چون برجو شمس رخ — باز دهان دل لدکس
هو حواله کف کس — تن سلا سلا سلا
شادم وباطریدم — تن سلا سلا سلا
اشرق مطلوب عشق — تن سلا سلا سلا
جام حیات بکشو — تن سلا سلا سلا
هادیا و مهتدی — تن سلا سلا سلا
ده بجا هر سوم — تن سلا سلا سلا
من جو مشوق اسلم — تن سلا سلا سلا
وجهی مطلق — تن سلا سلا سلا
بالعات ده سرا — تن سلا سلا سلا
دن ضم جان ها — تن سلا سلا سلا
طالب جستجوی تو — تن سلا سلا سلا
هم مکویان داین — تن سلا سلا سلا

چون برسی شمس درین باز دهان دل لدکس
من بدایع کوا ... معمیه — هم مکوبان داین تن سلا سلا سلا — وسوانح خوا طرم

بروجهای جرجان — بکشید بار ما را
به نزاریهای بیری — به بهانهای دیب
واکی بو مله کوید — کردم دکر بیاسیو
دم حت کرم دانه — کر تهادون واصون
جامک وشادی — جونکار در راسید
جو حال او بیاید — به بود حسال جوان
برهای لسکرو — حین بدلیدمن
بر ماه رو نهان — بر سان سلام جانه
بنان لطیف خوبان — بهانه کلستان
جو نوشاه مادرانه — وعشو اجتلنه
بمن او دیدار بیانه — صم کر سیز بارا
یکشد سوی جانه — مخوب جوش لقا را
هر و مه مکرا — بفرسید او شمارا
برید کرم باسه — به سد او هوا را
حمن نظار بکن — تو جاب حسنارا
کوزح جو الفاش — بکشد جراغها را
بر سان سلام دوست — تو عشق بانها را
بر ما شمار جران — نه ان سه صفارا
دل عاشقان ودیان — بکشا کف دعا را
دحهای دعمران — جه کشد کلا ها را

شه ماست حسن بر بر حسن شود شکر ریز
من بوادر مشکوا ... — دلبان نیک دبره برود کام ما را — وجواهر مشکلا

بشرا بشرا بوالوفا
بشرا بکذد ارماو من
کرونکر بکنا رونکر
کف الست تو کیفی سلا
شکر بلی جیب کر یعنی سر
از من ویکدرو دوستو با
بشرا نانو نه عشق نما
درعوض کر حیش کبریا
شکر بلی جیب کشیدن لا
حلقه ان درکه تقروفنا

[illegible]

[illegible]

حاش کن کف ادن عالم است — راز کن این عالم عداوه دا

بادبنفشه رسید جانب سوسن دوما
وله من بدایع افکار — بادکل لعل پوش سه بدرا نده ما — ولوامع افکاره

باز رسید د شاد — زانسوی عالم جو
سرو علم دارد ف — سوخته حرارت
سنبل باباحس — کفت سلام طلب
یاسمن سرو جی — هر طرف صوفی
غنچه جه ستوریان — کرده دیم جود ها
بار ددین کوی ما — لب دداین جوی ما
دفت دی دود بر ش — کشته سدان جنزکی
نرکس سنبل بجرا — چشم دده سز ها
کفت قرنفل بجین — من تو دارم اسید
سیب بکشا ی بنع — ارجه تو ده چیدة
فاخته با کو کوکو — املاکان بار کو
عنبر بهار جهان — هست بهار بهان
یا انس اطال الفنا — شد طالات الدجی
حید عن بالکل — بکودد بر ات ثلث
مست ازان کشتم — جام اند نوش کی
مست و خرامان کرک — سبز قبا بان جو باد
دو سر کرد دو بود — لاله بشیرین لقا
کفت علیک السلام — دد جن ای قفا
دست دلی جند جاد — دفتی کلان جو صبا
باد کند با دوی — کرسر دو سو کا
دیگ بوری — فتنه روی حیرا
عشر تو باز او دد — ای همی بین بیا
سرو همی بعم کرد — کفت کر عوش منیرا
کفت بحرب حاله او — خلوت کشت الصلا
کفت من از جنم — بی تو نوم جود ما
کرده اشارت بکل — بلبل شیرین نوا
ما دیم جوش ها — باده ملا ساقیا
نو بصبا بجیر — نقلب شمس الضحا
هر جه نشته نو — ادم هنر دا قضا
مهر سر بهان — شاه حقیقت ما

یکنا دلیا دنا کر سا عین شما
وله نور الله مرقده — بحق جشم مست تو کر نو ز جبریه ما — وشرف الله حیده

حشم استه ی شود — تو بکی ملف ربا
الملذ الشوق ابه — ما مروز لطی الولا
دیده من مست کشت — کفتم ای جاه ما کجا
دد من جون دوش — بر کرفت بر تبه یا
الاسنداد بهسو — لامرت بلا اما
ذکر الفلب بوده — حمل الله ولصطفی
کف بکیاه عبره — کل من عرم فنا
جنالا به کروش — کفتم ایجان ما
نو دوعلت ارود لشد — بکناد بله ما
ان حکما باشه — تو یاد و میان ما
بمکر هوش دوان — نوی شود بمطا
کرکان دل نیق — یا مدی با جون صبا
باز امد کوب — سلابله است شطا
جان سر وکف ظلب — کر طالب هست کیما
کریم فی امرکند — بکدار لحسه نوا
اناوالعشو والهی — تلف الهی والو ما
امه العشو ماعر جا — دو بکم سلم الهوی
کفته محبین بکن — انجمن دیدیم با
دیدی کام تیز او — جر عملی باده ده ما
سوزه فی دعا یه — نود الارض والسما
کل من دام نو ده — استما اسل استما
نو بیان تو جزر — کر نو اعجوی شما
کفت بکدم شاه کو — کره دوی هست دنیا
زلف فته نو که — بکنا بکنا بکنا
جو دو جا نه زلف — بکند درد جاها
جان دوان تو — صحو هست استما
شب بجو روان دوان — طالب علم صفا
مانده دو که به طلب — جون دو رظلب با روا
تاکی از طلب لا — شوا دمان حسد اطلا
دوی شریشر — کرعلی و مرتضاه

[illegible]

[illegible]

عقل کر باشد تو مکو سکوی | حو بله است احسانه را
مست شوی و شده مسان شوی | جو نکه نکو داند جبانه را
جو دم و مست و پراکنده معن | و دیر نکو کوبو افسانه را
باهمه شو کر باید شود | قصه شیرین هنو بیا نه را
تنکد ان دوی دل ماه را | تنکد ان زلف دو صد شانه را
قصه ان چشم چه باید کفانه | ساحر سا حو کش فتانه را
سید حبش کر چه خواهد سکه | تا ابد او سید جانانه را

ولد با راه بشرا — دور مکو و مجمس سار خوش — یاد کن ان خواجه جبانه را — و هدانا الله لتسلم

بانک تسبیح شود بالا | بی نور و سبح اسمه الاعلی
کل و سنبل حبو دل جویانت | مرغزاری کر اخرج المرعی
نعم الجمعه نعز انا هوست | نافه مشکین او دما بجعی
نفس اهوان او جر د سید | رو حو اسوی مرغزاد نعی

ولد اکبر اهرهم حسین — تشنه دل کی بود سوا موشی — جون تستغرق ملا تنسی — و عظم الله سرفه

تسلیم کرده دها | دان اقاب حوش لقا | صد دره دلربا | کاتها بود ش اسقا
ای بن جو سلکها | اقاب عو عولش جمو | نو بار کرد ان حوش | سوی شهنشاه بقا
ای صد بقا کا | ای صد سهنشه و در | کشته صد سپهر | و السلطان و الا
و اکسلطان دو لا | لردان نمکر و اسلا | او رس ان کجدا | کز هو دار دسکها
اکر قضا دا سلطت | از جام عزو سلطنت | ربود ار دو بکت | کرده ملکی اقضا
جون تکرانه عبود | خبر ر بط حویش کرد | دیو و بر بلای برد | نرجب کرد او یاد سا
ز دیر شهر و غلاره | برکردن دیو و سر | کو دی عشو انری | مشغول کرد دها رضا
تا مار دان علق | او ار عا عاقل سده | دان ها ما علی شکسته | بر سانی سوا
رود لند امداطت | بخدو حس الدین مع | رو دمع ال کها کرد | عالم سودان مجتبا
از شه چر دیل و حلا | او ود مرحین عجبه | سهر اکر دعده | اردجین هر دو دا

من عوروا فکاه — تا ب ای عارف سر بن لقا — ان ماند آن ملهٔ ان ما — و ذر یراحکا

دو ر حسرام ای جان جان پهر سماع | مه لقا شد مه لقا شد مه لقا
دعمیان شکران کل رسو کی | مرحبا ای کا ر شکر مرحبا
عمر بود و ما الا تو عمر | با و شد با و شد با و ما
بی عرجی بی عرجی بی عرب | ار کجا شد ار کجا شد ار کجا
با کر ماش و هر از تو کیست | با حلاق احلا شد احدا
ای کر بله نقش ار نقاش خود | که جدا شد که جدا و شد جدا
باهمه بیکانکان و با عش | اشنان اشنا شد اشنا
جرد حس و تو تک کرم در طلب | دنیا و دنیا و دنیا

[illegible]

جد ددم مبد ددم مبد د د | جبر دم عمود دم بر حو جبد
تن سحر تر سو ز تن و کان | بر سو بر سم ز د بع سلا
شد ستم شد ستم دو جشم سعید | بر اهت براهت کجا شد کجا
د و اتد دهان و دو جشم بر بین | بشین بر دل و جان تو ای پادشا

ولد طالب اللّه ثواه — خوشم خوشم خوشم خوش — نکوسته نکوتر جواب صبا — وجعل الجنة مثواه

تو اساقی جان کو بند | برای تک و ما وا | فر هنکدا و در علی | جبین انکر و جای را
ز خون ما شاشا | بجوا کون خلاجت | مهل ساقی حل شت | برای جام و طلبه را
بکش جام حلال را | فدا کن عقل و مال را | شو عروج حلال را | بخوان باده حلال را
غلط کر بار ما بلکه | عدل بن الست با | شراجون تجز شد | مکر ای بخند جاق را
کو کو نام که لاند | بهل کر عصر تنکها | جوان مرهی کر بوابد | بکو بخویش دامی را
دوای دام و درمان | بجو جو عشق جانانه | نکو از جوج دار خانه | خود به کر بلاء را
جو مصور رنج جان نا | جو نقشان کر بجان را | جرا دستان تابی | کر وا کون پیاله را
تو شیس وکا و دویا | مکو شکر کر هست را | نکو انفاس جان | نجه نقش کلا شه را
بای هدم محرم | مکر این بار جسر | جان سر شتهٔ شوق | کر شناس معامله را
بر وای داه و بجا | جان حو شتی بیجان | از این محبون پر سود | سر ار اجا سلامی را
نکو التیس تر بری | ازان سهای باری | بجود دو ساغر بر دو | نفر جان علامه را

من بدایع درر مواعظ — تو ار نادی جمالی به جی ما ابها — بخواه از حق هنا بجا دیا کو کرنسا ابها — و سواغ غرر تحیه ثنا

سر اعرف جو باید | کر ان مر حو ز ان شا | بلاء ان عشق بسان تو | چو مر حو زان و کلاء بها
خنک جان کر ما ربط | بجان داود جدو بر | بی اسیلان تو | کر هست اندر بها
دهان بر شته جو هم | مرغ سر ای دل را | شا ه خوان عمر | دهان بر است ابها
ازان سباحر این شاخ | مرغ بوی جو ز شد | باغ جانه مرطق | ازان جو شد کجا بها
سل کر کین بی بدن | د بر ان هر عالم | کر عشق حق عبد ای | دان دارد و ما بها
تو بدای عاشقی | سه با ما دی دیان | کر هست او بعطا تو | زنسا ه عشق با بها
جو دیک از دو بود بط | سپید و دو بجم دانه | کر از حال شی حو باید | سه بر حق حکا بها
تو ساد کی و کی | تر بری و ار عشق | کار عشق صلایی | و از لطفش حما بها

ولد علی اللّه حسینه — تو دیدی هیچ ماشر اکر بری بود اکان بوبا — تو دیدی هیچ ماه را کر او شد بر از ار دیبا — در ضهٔ الله نزله

تو دیدی هیچ شو تا | کر از نقاش کر بود | تو دیدی هیچ دانترا | که مد ری حواهد از دلا
بو دما شو بر اولا | جو اسر حال از عصه | دل بشو و جو در بجسه | مرافت دار دار امنا
توی دربا بر ماله | جان دا دم که جو اه | بکر ز صه کن شاه | کر از تو ما تو عالم تنها
الها هیشه دحد | جر بحط رجت لحر | د و کر بود حاص | کر ف اثر جبرا لا
اکر اثر سواعبد | جان دو کو شیند | کر الی هر که کلید | و هد کلا اتر رضا
هدا فت تر بحهان | بساد کر یا به | جان تو کعان بی تو | تکرات و بلا نوبا

[illegible]

ومن بدائع کلامه ولوامع افکاره

تورا جان جهانده جگر جان وجهان سزا

توراکیم دولتده حکم سوددن با سزا

[illegible]	[illegible]

[illegible]

ومن بدایع کلامه وجوامع افکاره

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

مکوش مکوش از این لعل عجایب	کران یار نهانست چو عنقاست خطایا
چه دریاست چه دریا که دل کشته ام اورا	... کر پیداست خطایا
هجار هجار ... نوان رفت ...	کران راه ... چو عنقاست خطایا

من نهانست نوره — دنی ... دل و جانم / نه پیداست نه پیداست ... — **و حیرت ...**

چون کل ... زرداه دهان تنها	زیرا ... باشاه ... تنها
ای ... دلرا ...	... دلراستان تنها
... بیکانه ...	... این ما ... تنها
شاهی ...	... این ... تنها

من لعل ... — ... / ... تنها — **و ...**

جان ... مارا	ای سرو روان ...
...	...
[illegible]	[illegible]

من سواد ... — جانا قبول ... مارا / ... مارا — **و جواهر ...**

[illegible]

من ... صباح — ... — **و صباح ...**

[illegible]

[illegible]

تا یاران ما قابل شده	دیدار هوا ما قابل شده
بدیع شهره کاهری	سرکردن دیو وبری
دود المداد الطلت	مخدوم شمس الدین حق
ازینه جو دیار وجه	اوده وده دم عشقه

دان اجها اهل شده	در بیوشده هم جیوا
کورانه عشق انرسه	مشغول کرده ان رقصا
دو دم او کشا کرسه	عالم سوزای محنسا
بزبیا ابوعلی کاره	دین هر دو سوا

من بدایع کلامه — **وجوامع کلامه**

چون الدین سکین کرنا رحمه الجان دلدار
جون ازدلین جان کرنا بیم من ان سکار را

خورشید چون او دید	تا هجر کشی بود در
ای جان گل وده خون	سلم مرا مالی چون
چون تو دان شمع چکل	ویده با جهان ودل
جبریل الطف دید	عمل عین راجون چشید
کوان صبح خوش دید	بوالسطر رسید
دحال غم چون لطف	کنده دیان مرض
شد اسلام شهاد تو	جان سراغ شهاد تو
ساغر بهم دو هر دید	چون سلک سله
ما غم وعقل داد	چون من بودم کلانه
شطرنج دولت ها	صد جان بجوش داد
بیم تنه واصل شده	وازخودی اصل شده
باشکر ان اشد حرون	زان لطف اختر فلک
ماوکره ان بوکند	ما بسو جان خوکند
مخدوم جان کرما او	سر هست شدا بام او

دل حیلتی امورندم	کر سر بکبر رو کار را
کرده بخیر در دید	رحمو نکار بدیار را
کرد اندا خواب فلک	دلخواه ان صبا را
ای دام دوانه کنند	صفای جوش خار را
کرده دل دیده	با نه کند زنا را
کو جیبی جو بکند	دحال سکو ما دار را
جیبی ملا شهاد تو	وصل قیامت دار را
ان عاد او بعد	جون کل باشد عطار را
بکر جیل عاشق	در سرد دل حسار را
صد کر حال کا هرا	صد درده دیده خار را
از شاد جان بامکن	صد جان دره دیوار را
مفتوح کرد لک کون	از تسم استغفار را
با درستان رو کند	با بود عطار را
کاهی کرکون نام او	لازم شمر تکرار را

ومن نفحات انوار قدسه — **وسبحات ارواح انسه**

عالم جیدا او دمشق بیی بزنیسر ازو جان میی
یه جوجون بخیش بری کلی دشک شد انوار را

در ووی چه باشد کل	ابد را باشد کل ما
رمضان سوی که شد	زانجا سوی چون شود
از بعد ساده برسد	تو باره باره برین
دارم دلی جون جهان	ما در کشد کوه کران
کر موی من شیر شد	از شوق مرده می جهد
بدا سیا کشم روده	کر سیار داشته
از شده مد دریا	هم نورمه ازرو شده
با عقل جو کوحی	ترکتیها کفتنه

صد جان برافشانم	کو بیم هنگام رسا
صبر قرار دم سوم	ای میران رو ترسا
کر بنز جواده وبری	کو مکنانی دایه را
من کر کنم وکه کنم	وهم ار این کهدان صبا
من اندم کندم بنیم	چون اندم اندا سیا
داده هم من سبا	در اسیا با سیو چرا
زانجا سوی برده	من دره کار ما سبا
خاموش کن بانوا	این قصه را با دو صبا

ولدر طالب اهویه رحمه — **ونور الله رحمه**

جند بهار دادی از جنت را
ازمه باسده مرحله را

شده کند ردی تو صد شاه را	شاه کند خند تو صد شده را
خنده با مود کل سرح را	حلوه کران دولت با شده را
نسته بلاشت دران اسمان	تاکشد جون تو کشا شده را

[illegible]

جوبی اعاه جو سا علامه	نخواهد وان زمین و ودا جا سدا
کی کو دسید طوفان جو دریا	مکو ما او حدث نا د و اسدا
وودن هر دو چشم بی سیکدا	مکن عرصه پیش دو جهان را
دم عشق بپاکت اسید م	سر از من نیابد عاشقان را
اکر دادی تو عقد سر لعاب	کوئی داد ل دمی داه دانوا
جهان عاشقان جون ویانات	شاد باد او سکوتی نشان را
عیانت این دو عالم الهایت	اکو هیچه هیچه عیان را
جدیدی تاج وای داشمید	جمال از بهر لب قطع عمار را
جو مان سد دم کنر دی نیاید	مکن مخدوم از مان مهبان را

ولد اعلی الله مقامه — **ورفع الله قدره**

ولد دو عشق ان وکامرانی
جو دیدی ددی شاه کامران را

جو تو باشد دل و دل سوزنا را	جه باشد جه باشد دوده ما را
کر خود شید از هو و شد او بر	برات این جان جان ابن دوده ما را
تو ما دو مرده داشیون سیا موز	کر استاد است عشق امور ما را
معدودان حون مرما د اسیات	نشاید شیخ خرقه دود ما را
هر کس سر عدو بیرون خواهد	ولیکن عشق دنع استاد ودما را

من بدایع عشاقه — **ولوامع محبوبانه**

جو شمس الدین مرده بی جنا نجا
نجر اطلس جز دو بیت بجا

جو را سوی زندان	کشیدی دیالا
بیان حس ما کر	مشتری را ورد شد
هر کس خلائق جوید	زلال و حیو دی به
کر ضم کم زندان	نرسم خلوت او
جو بود حریف تو	بیلکو جو دارد
نظری روی جو شا	نظری رو بر شا
جو در بکر دستک	دست کرده
من اخران سینه	کرکی اکو بیاید
خبر ش در نشد جانها	برسید ماه واش
علم دو صفت	عقل دهان بدهد

دمغران حضرت	شدم تو به و تنها
کرمکند دردمام	هوس هوا سودا
جو دوم جو ده عالم	برین ساز انجا
کرده شد بنیانش	دل انکبین مصفا
بیان حس نشان	هلا حاصر بوسعتا
نظری بجان تمنا	نظری بیان تماشا
سعی ندم جو موی	کردی دهند دریا
اثر که خود این مه	حشری کنید ما را
کر جو ماه او بزاید	بکداز دو اسمانها
جو برود آب دریا	و تحت شکسته

من دربر عریز — **وجوهر مسرور مکلیه**

بیا صاحب سواد عین کودوت
کرد دستها دردی خستانجا

نسیم نو بهار لطف او بین	کرد دردی ماه و دردی نیستانجا
هم بر دو مان دو دعا شقانت	بس دو مان کرد دردی خستانجا
بحر ساکت حریف عاشقانت	بجویم هیچ خود دی خستانجا
مرسود ای کشوای طمع مر کرت	کرد دیرم نوس دی خستانجا
بس دد جهره شمس الحق دین	کر جزو ی هم برده خیت انجا

[illegible]

اکر چه یوسفی واز کونه | یوسفیده اسنای احبام برما
شو از یوسفین من بمشتام | همان جان بسی دو یوسفاما
بدم یوسفی تو هم بداب | حبذا سازیم باهم حلتاها
بکه جانیم دو احبام نفریب | اکر خوردیم اکر بیروده ها
بکی طبیم ولیک دکیم ولی بوی | بل سرها نباشد منی با ها
دداین نقش بو برهانست دوول | بکویم فاش لیکن نی دواحها

من سجانا شواهد | جو که تا نیاست کل او بیاد ما دا | من کر برجمالش دوجهان نثار ما دا | وبعدنا ادرواقه

دنکاه بیرخوبان ابکار بخرامد | کر بر سر هر بالی دل ماشکار ما دا
بدو چشم من حبیب جبریا مهابسهردم | کر دو چشم ابیاش وسرحمار ما دا
دداهوی نکسم بدعاموددهش بی | کر سرو کر دو نکا همه بیقرار ما دا
به هر و ماه روی جدعای او و یادی | کر جون بلب تشنه کر مداش بار ما دا
ن ماه ماه ساید کر مهر میکداود | دل ما اجل بجن کر کشته بار ما دا
نکاه ماه منکر که سنکی هوه | تو ملاقت هستی کر یکی هما رما دا
جبو جو سوان شیحان کر جهان دعکر پرست | جو بود دستی نکوکلا شرو سبز نکار ما دا
حفا دهم سکر کر سوزد و بوسد | نعدا دهان نکرکه خوش وخوشمدارا
ز سرزم بجوولی وجهان تر دو ستان | کر بر هم این دفا کو ابا بهار ما دا
کر خواه این دفا بجهاد مصر امکل | کر خوام ب تکاب عجایب بهار ما دا

ولم طاب الله مضجعه | جو اید ایدیادم جه خوش بود بخدا | جو کیرد او بکارم جه خوش بود بخدا | وعطر الله مرقده

جو بر جه رند برنکند اهوی بجها | کدای عزیز بکارم جه خوش بود بخدا
بدانه وزکس بنش عظم عمودم | جو بنکد حسارم جه خوش بود بخدا
کر بیای دهشا کتان کتان سیرد | بر اسمان جهارم جه خوش بود بخدا
جه جان دار بلا دیده با خدا کو سید | کدجز تو هیچ ندارم جه خوش بود بخدا
جو اش ابد از اسو کر من سنای از ابن | جبکس بکارم جه خوش بود بخدا
شب وصال باید شیم جه روز شود | کر دو دوزنی شلم جه خوش بود بخدا
جه کل شکفته شود دروصال دلجویش | رسد انیم بهارم جه خوش بود بخدا
باسوان نکوستان سپه بهاب را | کر سر دهیم قرارم جه خوش بود بخدا
اما ی کر سه جوج ولی کمد | هم شخص بیارم جه خوش بود بخدا
خراب و مست شوم دو کال بجوشی | نه حد دوم نه بکادم جه خوش بود بخدا

ولم اعلی الله مقامه | بکسی هیچ بیادم جو بر جو دهم | سر جد بت کاردم جه خوش بود بخدا | ورحمه الله

جو عشق او تو بلند بپرس از سها | بپرس از دنیج دزد ور خوش کل لبها
جا بکاب حکایت کند ز اختر وماه | ز عقل و روح حکایت کنند کابها
هزار کو به ادب جان زعشق اموزد | کر ان ادب نتوان یافتن ز مکتبها
میان صد کس عاشق جان سید بد بود | کر سر طلب مه تابان میان کوکبها

ناله

ناله کویم یا انجمال ناله کنان | ناله کویم برات از جمال آن صبا
شاد بخت شا ایکر مان بجا درس | سین کر مکیشت هر طرف تقاضاها
تال کون اندر میان صبح کان | دوایه از سیجان و کر دسرها بیا
کمات جت شاه کات جت کوی | کمات قامت بار وکات باشد صلا
نجوش شون نوش هجو عسر شوش | بکو نوای شه داماو کوهر کوبا

ولم من سلام کلا | حسطر باین نو شکند و تو بر هان جیسا | اسان با حملکان بحت با نوجان جیا | ولوامع مکنونا به

و حطوبی حال تو این عمل بعالم شود | جون به جیدان بطن اسب شود خط خوب جیا
جون تو ین خسرو حسودم می شود حکایتی | وشود ما دوری تو موجود بشکان جیا
روی تو بخیر جفه حسنت ایرانت | جان بتو ایجان نیاید با جبین سرهاز جیا
جون تو الحرز و بوید حسط دستان یا زنج | جون تو دو حسط امادید درا صاحبا
کو بکی بهان کان از روی تو دوستی رایت | کفت بر کو هارین یوسف کمان جیا
هرکجا عشق بکاری ان رو بعنایت | برو بد بجم انشه دانه احسان جیا
ز جان کو بدهی از عشق او سبو هیر کرن | جان میکوید خود ادجیمه حیوان جیا
هرکجا و سیران بودانجا اسید کجهت | کج حفر امی بجوشد درد ل و سیبان جیا
ز شواند هیچ یادی ند سید در جهان | حسطه بورون طالع شود تیزان جیا
کبرم این غر بیکار خود بار سر کین بکشد | این سواران از ولی مانند از سیلان جیا

ولم اعلی الله مقامها | هر شرانه اولی دارد کلاوا جری | بر کر اجدا این شرانه جشن زکان | دربع الله مضجعه

جند روم بعشق تو بر سر چو مه بلا | کو کل کل فرا ابد می تو ستلا ستلا
بلبل کل مدحت علتا باشو ثمی | سلند جام حسد بده جا بیه طرب هلا
جند ز شو چو سحسو ناله و عشق مهر تو | دم می از شر تو تو بیج جو کوه علیلا
ساقی بجود ان بیدا جام می بیا بیمد | نا بهجو نرم سیلم نا بنوشم سلاسلا
طوطی جان ایه شوقی حسد الله | مشرب دوج سبکی عشق معوق مکیلا
کفت بکو جلیه بی جند دف شیرین | مای دف انجه میزند بر من بخیر صلا
جهد سخی دفان عجب بلا برحم | اصطل بر جماله نوری سحر صلا
ظل ما و صاله صید بف حاجب | قال فرو صله دف فیه مو سلا
دوج مدین طبل را دفت بقول هلالت | کفت که هرطوطیه جدیدا جد قتلا
رفت و کفت کالیعد جز نوید کی احد | حاجت خو دهی دهد عرض بوقت انشلا
کفت بربین دوان زبا صورت حفظ خوی کر | وانجه میان دوستان شرط خلاف اولا
دوج مد سیج اید دو ملبل و کلستان | صل لطف عسکرکیت طلب سلا
جو که طبل از رهت بافت کمال و بوت | جوش دجوز بربیان دف بطلب علا
حب مقیم کوی او از سر اختیار دل | جو که کی کیا او هست سو بجش و لا

فی المناجات | کفت طبل مازین در شرع جسر بهب | قول الست رب شو هدم او بکو بلا | لغافیه الحاجات

[illegible]

من عجائب الماس — **وسبحان كاهر**

حاجی کیدای عاقلان ناصحی ایت بوشما
دیوانه دان ببر سند کورا ست کوید برملا

کرماست نوان بیسند دهر عشایی جیسند	دو چون زمان شواید نادو بیتی به دو بیلا
دم دعکی ای کوثر دیا دعایه بتیر چون	چون سیلی این آکان طاقت نداری مجو ما
مانرک سیل داده ام تن را سیل داده ام	الطرح سیل داده ام تن داده دو جو دو جها
[illegible]	[illegible]

[illegible]

ودایع مواعظ — **وسوابع نصایح**

وقت دلم عشق تو جانست محو جهان
شمس جهان کرد وصل آدمی ظلم در دعا

[illegible]

من سبحات ... — **وسبحان ...**

[illegible]

ومن عسلات ... — **[illegible]**

[illegible]

در مطالب اهل نظر

سلسله کاکل از می عقل ما را حادثه

ای چون طاوس گردان کی بکو باغ سرو

تا بگردد محیط کل این چادر حادث ساقیا

تا چه طاووس شود این دهر حادث ساقیا

من غایة الغضا ومصابیح الدجا

من نوادر عربیه وجواهر دریه

ای عجبی بود دانسته کم ...

باصفاسته اصحاب اصفیا

من بدایع کلام وسوانح مقال

من نوادر عربیه وجواهر دریه

در مطالب اهل نظر

سادم دعلعت دست باری | سادم دست [illegible] را
تا از [illegible] فضل [illegible] | باران لطیف [illegible] را
دست [illegible] جو بار کردد | جون درد دهیم دست [illegible] را
ای دست [illegible] | ای یا مطلب جز [illegible] را
[illegible] | رنجیت [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
[illegible] | [illegible] را

وله اعلی الله مقامه و نجعه

[illegible] فرمود
جون دست [illegible] لطفها را

[illegible] | همه [illegible]
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] کردم از [illegible] | تا [illegible] دریا
[illegible] | از [illegible] ما
[illegible] | [illegible]
تو بهانه [illegible] عقل و [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | جان [illegible]
هم از [illegible] تو با [illegible] و خورشید | هم از [illegible] تو [illegible]
جان [illegible] | کر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بالا
[illegible] پروانه [illegible] شمع | [illegible]
[illegible] پروانه [illegible] شمع [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] شمع [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ما

وله نور الله مضجعه و جعل الجنة مرقده

[illegible] تو [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible]

دیدم رخ خوب [illegible] را | ان جشم [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
دل [illegible] | [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
عقل [illegible] | [illegible] را

اگر خواهی که این [illegible] | [illegible]
[illegible] | میان جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
کلاه [illegible] تاج سلیمان | [illegible]

و من بدایع کواهره و سوانح جواهره

جواب این شاعر
[illegible]

[illegible] درمان [illegible] | [illegible] درمان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] | [illegible]
عقل سلطان [illegible] | تاج و تخت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] | [illegible]
[illegible] | ملک مصر یوسف [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] جان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله اعلی الله مقامه و رفع الله قدره

جون [illegible] عشق شمس الدین [illegible]
رخ جو [illegible] کردم [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible] | [illegible] سامان ما
[illegible] | هم [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] سامان ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما

وله اعلی الله مقامه و رفع الله قدره

[illegible]
[illegible] جان ما

[illegible] جام [illegible] را | [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
[illegible] عاشقان [illegible] | [illegible] را

ماهی کرده خواب او ز سلاست لیک تشنه	در حصار حشم نرکس ما لو دنکر دها
هوشیاران سرفکنده حسنکل دو بر و بیم	چن او صفها کشیده دعا دو نشا
با کرسنان حاضر بادوی دی ایمد سل	چون شاکو بید کامنا د دار هستی جها
ز بعها کوی و ماستم کره هوخواه سوشود	جش جام او بدیده مستا فتاده و کا
ز ابد و هند وست بحرفی همی کرمند دوش	جون دو حشم جون کحل دل ده درج سرا
کرنیای بکو کر افتاده جون مد او دان	معرف دیده و کشتی سیار و جان ها
با دست هلاکر کو فنرانی هند و دستوک	هر دو در روی افتاده بش ان مردو ی
یکهیج بر کرد شاه ددادظا هر وبا شرات	در نهان یکهیج می کرد هند و را سیا
ز کو اما ی تسو کا جان لعب داده بنو دا	برنج هند و سها ده دام کن کر اشها
ان یک صوفه معتبم صومعه با کی شیه	دین معا ر بد حرام ان هاده دخت جا
جون بد بدی دوران فتنه ها کاحود	جام بر کف شکر دد سر دی جون تسبیح
تن جان در صومعه افتاد دان ترسا صنم	می کش ددار شته صوفیان با رسا
دان سنجان حرام اف ان مرواته ستو	ز نکشته جها و ددنکسته جلت و با
حرص و نفع و ضرر خوف و اس و جان و تن	حسنظ را سیلاب برده می کشا د موی کا
مع کشته نیم شبا و از داده مؤذنان	ایها العشاق قوموا اصعدوا بالصلا

دیکر انددرج من نابه جی جو نشرا
والد نور الله مضجعه — دیکر رحمانه ابی دعوانه ی جو نشرا — و عطر الله مرقده

عشق بر حالی و حالی را سر و حال شد	از کذشته یاد دارد دیکر دم بش را
دین دلهای همه صحت بر تنیده دور ما	کو به سید دل انسان دولت این بشرا
صد قدر وصل کلام جهان افرو رخود	ایمان صد مکت او لیز جیس دیو بشا
کر به جید دوش نمابر دود دنیا را	در سلطان جیدش اثر زنید ز کشا
د دنکه دار در لطفش سوی مهرستانها	بر بنکر کو دد دهان مز کن و مسکریا
وهم که دارد انا سوی جهان دو ا کهی	کر نفکر جان نبوید عقل دور ادنرا
کر نوا بن مشوقنا با بر هن کرین کار	ی کاذب کولف تو ان نه بی بر خیتیا

والد انار الله برهانه — ابن حقا و نقا تسبیح بن راحان شوکا برکند — متنطر جان و لب من اذنی ارانیا — و اصاد الله فی اسلیم

دوش من پیام کردم سوی به استان را	کفتش جد من سان اذما نوازیه را
حله کردم کفتش این جله دان خورشید	کو باش رنکد ز سنکهای خاره را
سیه خود یا نکردم زحسنها خود پس	کفتش ای جره دلی جون خواره را
جو نبو کتم کن تا طفل دل ما ست شود	طفل حسد جون ما د کسوتکو را
طفل دل ای جره ما را زکر به وا دها ن	ای نوجاره کرده هر دم صد جو من جاره را
شرح حلب جو دلستا عزیز او ل جای دل	جند داری کز جی این دل اواره را
من حسن کریم و لیکن از دم حساد	سا فی عشاق کو دلی ز کر جو بجاره را

والد اعلی الله مقامها — درمیان پرده جون عنبرا کلزارها — عاشقان را با حسان عشق جون کارها — و رفع الله شانها

او حسم کیوی کا فرو ش کر دارد تارها	مهر کرده کردن با کاث جون زنارها
مرد شعبه بر ده بهان جو خون بهان بار	هر زمان بیدا کند در هر و بان اسرارها
باد کو اخیار کو نسو دعا ما یا ر همه	عشق مانع مبرود از یاد و از اغیارها
و اکر دستار از کر به سه بد صبا دید	شب بجانه کرد کرده بد او دستارها
ماه من مرهان عرض کرد او بیر مبید	دانه دل خوش او ده دو سنقارها
عالبا کج افتاکند دو دنعا ن	جند لب میر شوا ر حامی سحارها
کین زبان منطق دا بو د دهان عاشقش	دیده را بکار دیر بر طلعت دلدارها

در حث اکر بحضور لشدی رضای بهای — والد و شرف غربه — به جوراه کشیدی نه رحمهای جفا — غفر الله ذنوبه و حط اوزاره

نه افتاب و نه مهتاب نور بخشیدی	اکر معتم بدیدی جو مهره صفا
قرات دجله و جیحون نه سلخ بود بدی	اکو معیر بدیدی بهای جو ز دنیا
هوا چو مانع کبر د جاه ده شود	بین بین جه ز بان کرد وارد بدهوا
جو اسکندر سفر کرد و هوا دا	ملا عراف زلفی و کشت جون حلوا
نخفتی قطب و جون عمان انش	نهاد دوی بخاک بری و مراد فنا
نکو یوسف کنعان که از کار سید	سفر فنا دش در مصرکشت استغنا
نکو بموسی عمران که او سر ما دد	عدین ایمه و زان راه کشتان مو لا
نکو بعیسی مریم که از دوام سفر	جواب حشمه جوانست بجی الموتی
بکو باحمد مرسل که مکر را کوالت	کشید لشکر و بر بکر کشتان و لا
جو برس او سفر کرد درشب معراج	بیافت مرتبه قاب و قوسین او ادنی
فسافروا و تصحوا وتغنموا فرمود	بامتان که بلش رسول هدی دو سرا
اکر ملول نکردی بکان بکار حضرد	مسافران جهان را دو تا دو تا دو سه تا

والد اطال الله — جو اندکه خودم بدان توافق را — ذخیره جو بر سفر کن بسوی طوبا — مقامه و مرتبه

ذکر محلو ددام دحسال ان ربا	اکر تو را ست تحقیق دید جیبا
عالم بنوان بس سات دو بیلا	لب حلوه از مبر کرد دادنی و عما
باد با دحیا سته کر علو سه عشد	با ترا ز نظر بر و دیک یافت صبا
سیر هر دم دجوان کرد یا کلازه بد	سین و جوس و طور و لیا مع و کوبا
کر حسله حفش ان تحرنه د وا الکند	د فاتح شبع سین است سر ان اسما
سین و شین و عقاف او و نورید	حیات تو پر لی باقی بودن د فنا
مطهر جبر جد در سکون عقل سدن	فاعه جبر بو دعشق او ستدن حو سا
صبا دلی تهی از دو حود خود ما عقل	اکر دلت عمارتی شود را مسا
حسال محمود شیرا کند می بی	بحان کر دیده حات یقین بود احو
که هر جو سوا د شوی را طلب دارد	کر خبر سفه بدر کاه لا یزال بیا

والد اطال الله — جواب طالب مطلوب من عشق کرده — کر دز این تو کفتی صلا التسابها — و رفع الله قدره

[illegible]

چونکه عشق شنیدمش مست بروی دویدم

[illegible]

ولہ ایضا ... در بحر ...

[illegible]

ومن بدایع ...

[illegible]

من جواهر ...

[illegible]

شاید که جسیم لب چو کر دهان — سه بوسه دهد هر شب ...
ای دل سالد دل وجان سوا بوشد — حسال دل وجان کند انه ارزیا
اگر حاجت جان کامل کاربها — هر لحظه ز دو سرخ کند او بجوی ...
جاهای جو حبی شوی جسیم تا — م بیت اگر ده شود لاشه ...
هر چیز کان بودم در عالم ... — کان جاه و جلالت ...
سوز دل تا ها نه خورشید بیاید — تا سر نکند ...
ما عقل نه دارد بیمرکی دره ورنه — که اهوی حامل ...
از عقل چو سایه بیت ای ... — کان روی چو خورشید ...
خورشید هر روز ان نیم کاه در — نا ... طرق ...
سینه هر عقل جان بلنکوی را — در سایه کند روح جان ...
در هدیه دهد حسنه جان ... — دم دود ... جیس سیم ...
در حاجب ان حسن شوای خواهم کابرد — کو راست کو حسن ...
ان بار دلان باحن از ان عشق ... — شوان دل وجان داد ...
خاموش کر او خود نکند عاشق ... — تا چند کسی دامن ...

من جواهر کلامه — دم تو دود از تو ای نور ... — جسم دود از تو ای نور ... — و نوادر ...

... تو صحبت جان وجهانت — ... جسم تو ما ای ...
... تا بانت را ای ... — کو ساداسایه لطف تو ...
... — کان جیب کاه دشت و سرو ...
دم تو سر جان ... — تا بود اسرع تو جون ...

من سوانح ... — روسیه و جانه ... — کردادوست جواهر ... — و نوادر ...

... کند همسر ... — در صحبت ملک ...
... — چه شود تن ...
... — جو شد ...
کاست ان هر ... — به این ...
... — کرماد بادیه از صد هزار ...
... — کرا این دعا کو به رین ...
... — به اعظم امروز ...
مثال دست ... — کو کشت ...
... — کر کره ...
امید ... — کرباعث دولت وصل ...
... — کر بار یاره ...
... — بکن نظر ...
جو جلد ... — زالت ...

سیان وطلعت و بالای اوست در عالم — یکه عیان و دوم شرح و سوم بیدا
عیان و شرح و بیدا است حسن — یکی جمال دوم دولت و سیوم عقبا
جمال و دولت و عقبا حسن ... — وصال حضرت بچون است المادی

ومن بدایع کلامه — دور تو کن که هر دو ... — کور شو تا نخوری ازکه هر کور عصا — وبدایع فوائده

لعل تو چونکه در این راه همه ... — لبه رهای ... دیگر ... سرو ... با
زعفران بر رخ خود مال اگر ... — روی خود کر جانی بخوری زخم ...
... — ورنه بدنام کو اینه را ای ...
تا که هشیاری تا خویش ... — چونکه سرمست شدی هر چه کی ...
ساعری جند نخور از کف ساقی ... — چونکه بر کار شدی سرچه ...
کرد ان نقطه چو برکار ... — این چنین چرخ ... است چنین ...
بازکوا ... که فراموش شد — سلام الله علیک ای مه و مه یار ما
چشم ... دو کرچو ... — هیچ سود ... کلاحول و لا
سلام الله علیک ای همه ... — سلام الله علیک ای ... المومن
ماه ... — ماه ما ارزخ ... نور ... وجها
ماه ... — جش ماه تو و ... مها
مه و خورشید ... — سوی ما ... و سوی تو ...

وله من جواهر — حیرت لب ... — دل ... — ومطالع غرره

ددوی ... عید ... ما را — بیا ای عید عیدی ... ما را
تو جان عید ... — همه ... عید ... ما را
چو ما ... — نکیرد عصه و ... ما را
چو ما ... — باشد عصه ... ما را
شما ... — خیال خواب ان دلدار ما را
شما ... — حسال ما ... ما را
شما ... — ... هردم کار ما را
کان ... شما را — ... ما را
شمار ... — ... ما را
اکر ... — بدست ... ما را
جو ما ... — ... ما را

وله طاب الله ... — ... سعادت ... — کرما ... — وعظم الله ...

بار دار ... — کرما ... سعادت ...
... — ...
ماند ... — ...

چونکه ست شود ماکان سما شود	چو چیز بند کردست بجا با را
چو موج بت شود کوهها و بحر شود	کسب ات کند سکهای جانها را
جواب سلک شود سلک انبیه من	صاف کف لنگر بکار دانا را
بوشش دو یکه دو پوش کانجوادا	دیون دوست خوش دام باقی ما را
حیف بیک مادی تو بر باش کوش	مکن مند بکل ده موا سا را
طمع نکن کرمت بید سیدم کیکی	چالکر بید دهد نسیم نیته صفا را
چو سلح حلک شود حلک سلح بی مثقال	صاف کف ان کردکار دانا را
اکت صاعقه یاحبیب او تا را	فارکت لنا مرکا ولا دارا
لنا الفار ولکن بمیت من یسکو	نلت الهند الی مصر ولا جارا
من انوب من الذنب نوبی بی سته	تجاحادی و العشق سادی جانا
بیوی عشقی لا ستدان هدی بردی	اما ضیت به ته هلاک او تا را

سور شوق دل من محی ده حلا
ومن بدائع انکا کر نوکر دد وسدنار ساع جهلا
وجوامع مجاره

دلت مجو حبس و فراق مجو مبند	شهید کشته و وصد ده دست کربلا
شهید کشته نظاهر جان کشته یب	ابر ده نظر حلق و حتروی عبلا
میان جنت و فردوس وصل کشته بنعم	رهنه از لب دهان جم و حصول

[illegible]

جوهان سلسلها را	سد دد بحر شد
دهی بال دهی بال	دهی بال دهی بال
طلهای لعی بر کوه	سرا سد
چه بنی امد جاسرا	کدبر الفاخر جانا را
کراحوای دیس	واکردیح ابی
کرامسلاک ساشد	عملا مال باشد
فرپوش دو پوش	بدفرو برخ به عوش
توکر باموج صار	نوانکوری عصار

چو دو النور چو محون	جو لیلا و جو لیلا
دهی بد دهی بال	سر اطلاك عشل
چو سلطان دو جهان او	چو داسه وجود الا
چه امور وجه امکوش	چه اهلا وجه سهلا
جوانجال بسینی	بکوحتی حلالا
دل هلاك سا شد	چه کر الك علا لا
نون باده دهوش	سك لحظه با لا
بالا و بیفاد	دل دست میا لا

حسن ای حسن باش ددای حمع او باش
من نعمات شوقیه
مکو باش مکو باش ز مولا و ز مو لا
و نغمات ذوقیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کو مرا دادست ان طلب بیا — ور نخواهد جان روشن کو میا
ور نخواهد تا شود مرتاد بنا — جان من حاضر کجا با دا کجا
به رضای او بهشت سرمدی — در دل عاشق بود مبین بلا
هر دو عالم خود نبود روی او — جان جانها ار دو عالم سو مرا
از چشم چش او ما باغ بود — ار شعاع مهر او شد ما طور

من بدایع تمثیله چون هستی باد ستم ستوم رساه / تا بود ... **وجوامع متابعه**

شهوت که تا و راشد صد تو کشد جانسرا — چون اسیری ... ستی هوسیانرا
... — ... اهل دنیا ... سانرا
... — ... این نوع شاهدانرا
... — ... ایشانرا
... — ... افاق و اسمانرا
... — ... سهو ... جانسرا

من نوادر کلماته ... / ... **وجواهر معانی الاته**

واله ... ادم ... — کوته کنت و هم شود این ... ما
... — چون ... کو ... مرد ...
اشوی ... — تا کسه ... و قوت ...

[illegible]

وله طاب الله ... **وعرضا الله**

[illegible]

وله ایضا الله ... **وعوضا الله**

[illegible]

ب ... گر ... — مکر دریای عمولۀ گر و شوید دلها
مکر تو لوح عفو ... کرددی ... — دیا کنجه رحمت کر و بوشند ...
... — ... کرد نوشند ...
... — کرد دوی ... تا ملها و تکبرها
... — در وادی ... دام جاه ...
... — ... لطیف تو ... الصها
... — ... رهانیان ...
... — ... عبادتها و عبرتها

ومن بدایع کلامه شمع جهان دوش بد نور ... / ... **ولوامع افکاره**

سوی ... — ... از هوس ...
دوش ... — دولت ... حسن تو ...
دوش ... — کسند ...

[illegible]

ومن غرایب ... ... **وسبحات ...**

[illegible]

وله طاب الله ... ... **ونور الله ...**

[illegible]

[illegible]

برده‌ش گرد قده چون کمان	انچه ان سرو ناز الصلا
یکدیگر گرد کوی او برا	تا شوی نا صفه و تان الصلا
سلامکان خاص او دابداخت	تا شوی سرو جا سلطان الصلا

دود دود شود هش یار ارد ت

من بدایع کلامه هم چو در اندر حسودان الصلا **و سوانح ایامه**

عطارد مشتری باید متاع اخلاق را	مه برج جشم اند متاع ان جهان را
چو جشنی بقدر کند خال محجوب تا	به هندی فریبه او فرهان خال را
سکه خال عجب باید کرد اعجاز قال کرد	دو چشم مصوری باید عرصان معانی را
کی جهد بشکند معمای دو صحن	چو نرگس خوابناک ورقه برای باغبان را
ببین باغ و چمن حج	قامت سرو جو قامت افسانه را

[illegible]

و له ایضا

شدم به صورت عاشق کر باید مشکین چو ما	[illegible]
نظاره مصحف بی دوران کعبه دارد	[illegible]
اگر دو عین به جشم دو چشم حسن مکر	[illegible]
حلقه عنبر حسن به بند عنبر سر دو کس	[illegible]
به واس وار دارد خطا به حسن وار دارد	[illegible]
راه خطر از حسن کند و اگر کند	[illegible]
مرا ان قلعه الا این همه به حالی باشد	[illegible]
شد دو دم کوه اگر باشد همچون عاشق	[illegible]
اگر دماغ عزیز دو صد ململ دارد	[illegible]
چنین دود عکس باید حسن را	[illegible]

دولتی چو دو جهان تا حاصه شهید
و له من بدایع نواه
چه شربت شربت باقی جم جام باقی

[illegible]

[illegible]

ولمعات معجمه

[illegible]

بدان سمات عاشقان جهد
بین عاین هو ملک عالم امکان
با بحرج وجودت نا ملی مکن
خوش یارکی صد باب فیح کشاید
جو نور محض سرپو حلو. کرکوید

همه سبح تسبیح خالق یکتا
بین منوالین هر لب عطهر اوسنی
اگر شاعه سر عجبات عطا
بهبت اکرم خالق زمین و سما
مردجواب کر تا کرهمی شوی رسوا

فی جذبات شواقه
دم جب چوکفتم ارو بکو بیرزار
جذبه رفت وجودم زمهوان مولا
ولمعات اذوقه

عاشق و مست بجوده عقل کجا و ما کجا
شد دل من ز دست خود محیم ز هست خود
اتش شعله زن منم شمع منم لکن بستر
خانه خراب بیکم جای شراب میکنم
دمدمه طلب منم زمزمه مطلب مسفر
کز هوا همی پر م کاه ز دست سبحبرم
کاه تکیه سبر ده کاه بدسبر سرده م
کاه بمن بکه منم کاه دوان سکه شو
کاه سرده کوشوم کر بدو کر بکوشوم
کر دخود و بیخودم هر دو جهان بهتر شو
کاه نهان اتشم کاه جواب سر خوشم
بر سر کوی بسلوم روی بروی سیده م
صورت صرافیلی سکر دو ده صافیلی
شاه جهان شمیرین حسن حطه زمین

سر بدو کون بردهم عقل کجا و ما کجا
مادر باوی بخود عقل کجا و ما کجا
تشنه مردو دزن منم عقل کجا و ما کجا
سینه کباب میکنم عقل کجا و ما کجا
جنس لیلیم عقل کجا و ما کجا
کرعلم همی پر م عقل کجا و ما کجا
کر دو بر شسوم عقل کجا و ما کجا
ماه جای ز هر شو عقل کجا و ما کجا
کر بجو کر بسو شوم عقل کجا و ما کجا
کر تکیش کار ز شو عقل کجا و ما کجا
کاه کشکی کشو عقل کجا و ما کجا
سوی سوی بیدوم عقل کجا و ما کجا
برده انقلاقلبی عقل کجا و ما کجا
سل براو ز من بین عقل کجا و ما کجا

من صدایع سیحا
عشق عشقت جان اندکی ماجرا
کو بلبل جون بسعد هیچ صاحب ماجرا
ولوامع مکادمه

عشق مرلبعث سوی پای سلطان حال
عشق سلطر بحث و باز بهای او زنده کند
زنده کی داو بهش دارد جو سبه از دست
عاشق اشفته دان کو بل کر اند شهر دل
از دل عاشق کجا بایند هند هر دو جهان
اطلس و دیباج باید عاشقان جون مکر
کمنه عشاق بزیرات ار و دارسکه
کرنه ام حال موق قال بودی سکه مدی
اله هان تا نکیری دنیه کوسه در بزد
همچو منصوری کرو است دو سه مو بیضع
ابکه مر جان بزاهان دو جای شد سیه
عاشق را اشفته کو بلبل شهر دل اشفته است

از بیع عاشق منه و خوار مصه مرلبعا
کر جیدر سر کوی بش دیع کجا اجرا
تا تو محمه بمی دداو بران دو وصل طاجرا
عشق دایم یکی کند لبی عارت و نارا جرا
شرطکی مقدکی اسد امیر ماجرا
تا کنده دیبای هان اطلس و دیباجرا
کوبیل عشق و هند ملک امر جاجرا
سن اجباتها حواجه تسلیح را
هندی ترک بها مورا ن ملک عا جرا
انکه لعنی یکند شطر نج محر کجا اجرا
بر جبین جولنه جورده تماجرا
جون ملک کرد عشق ابرهارت و کلاجرا

[illegible]

ولمعات سراهون

فرجله حسان تو خورشید جهان ارا
ای صورة دیشنده جان تو جانانه
در دامنه عالم روحت ظهر جهان
خوش جلوه خود کردی در دانه جانسید
خود دیکی خود کمی اسرار جهر مهنی
حلاج جبر شد پیدا اسرار هو بیاشد
حق بود علط کردی منصور کجا ماند
از حسن تو شد یوسف در مصر جهر پیدل
عیسی ز تو شد کویا در محفر جبرئیل
هر مرده کر ارحیت بون شد ای جان
ما مرده یاد ب دید بوکر شد اینه
انکر کد هزاران قرن بو سیله و ز بوده
عاشق تو از ان کشتی در ری کر همی پرسم
عاشق کن و کز کو ناطح خیبر ارفعه
عاشق تو ان کشتی سرلب جان ختش

خود دو دل صد دو پر سیا
جشم و دل شا ها صد دی نوشیدیا
جون شعله دل مبدا سر کشته و ناپیدا
تا صورت دو حافی در دانه شد پیدا
پروانه جو کرده ای عاشق نا پروا
منصور شد او الحق مکیفت دهو دها
خود کفت و شنید ابیحه منصور شده رسوا
و در عشق تو معشوق در عرش شده بها
عشق تو د کر یا تا محشو د هر سوا
بی تلک جان بوله کر دد جهان احیا
یکدم بگلستان شو بکر کل و ز لحا بها
بازادم جان بحت جو یده شده کو یا
از ظلمت حسرالدین دو سلطنت اعلا
از سر کری سا له عمرانکه و صعدا
سری کر او دادم در انشو شود کو یا

من بدایع امکاره
بری جان امد شمس الحق بزیری
کر عشق دهش دیدم جان طوطی شکرها
ولوامع محاسنه

فما شرقت الدنیا من نور وجهها سا
الصوة ابما سند والحلوة نسالک
من کان له عشق فالطلب عواه
من دافه با دلا او اعطه بار
من ابن لی عین لیستیمر عیب
یا دهر بوعلی شمس الحق بریزی
طوبی للباهدی تدرسهن المهلک
من کان له هو بینه دیبود به

الشدو غدا سانه والکاس سر بابها
والمسجد بدما ته والود دهیا سا
من کان له عقل ابا و ابابا
حلیه ال عین تستریح دنیا
غالیات علی سوق و خدمه مولیا
هل ابصر فی الدنیا انا المنانا سا
اعرف عن الصوره کی بدل بها ها
فالشرب والسکر من معنوه مولا ما

فی جذبات شوقیه
کرنا کر نه طالب جو یده شوی یا را
و در اکر نه مطرب کوینده شوی یا را
ولمعات ذوقیه

بیسمع ادابی جلس صد جمع بکر د ام
تا جیشو توکشاید کلشن تو نماید
دو زخ ده دایکده تا زنده دلای یحیه
جون دانه شد انکه بورسته و در خاک شد
کر تا که اسیری تو دد عشق اسیرانه
شیدار طرب هر دم با جمله دل کوبد
مطلوب شوی مطلق محبوب شوی بر حق
دیهات تر بی تو از ز نده و ابلد

کر مرده و کر زنده هم زنده شوی یا را
تا تو هم زجون کل هم خنده شوی یا را
اطلس بد دانا بی دو زنده شوی یا را
این زمر جو دیا بد اکند شوی یا را
دو ز انکه خدا و ند هم بنده شوی یا را
جون یا ر شود جنت جنده شوی یا را
محبوب شوی کر تو اینده شوی یا را
کر زنده تقلیلی اینده شوی یا را

[illegible]

مستی و طرب هستی — هستی و طرب هستی

[illegible]

شاه جهان مروت جامه عشق حسن تن
سالک ملک لامکان سرو کشور بقا

[illegible]

[illegible]

دور دید کسی شمار بی عشق — کفت جا در حدا کرمو

[illegible]

من شدم از دست تو مانده عوان

مسند و افاق نور شمس دین
مفخر شاهان جهان ملا

[illegible]

[illegible]

ندای صوفی نشینه برگن	ز ما بیها عود دان و یکتا
وجود اهل بحر بیاست صافی	بجو بید حرف از صوف و تکا
بیا بکدم بصواح حقایق	بفتوح کن صحبت عرش اعلا
حسامان کشته ای ماهیطی	بهر سری شواهد کونه هوها
بهوجان نوازنکی نماید	دنیل صفحه الله کشته زیبا
شب از زلف تو داردا شانه	شعه دهد از رخ خوش صفا
بیا ای عارف از مجاز بشنو	بهر ساعت نسیم راحت افزا
چو بشنیدی بجنش خویش دانه	نمانه جلوه از دوی مصطفا
توشه ان مرغ کاهوی کر از تو	بباغ جان رسد مسکونه اوا

وس بدایع کلامه — حسن کر عشق حسن الوی تریز / دوا سوسه شود مجنون شیدا — وسواطع معالانسه

کرنه خواستدی جنت تن حوضا	خواهر جوله دود نشه دران کوبها
حسد کرد و بار	هم از اده به	حسد بزاد کی سرخ کند د دبها
هشت حادها	بیت دره بوی کل	کرنه بجو بدکل لطف کل و بو بها
باطل الشن	روی جو اش بین	بیت عشق پی نده بار بو بها
ز درجت شادی بوی	دوی بین به جرنک	انکه ابیت دود زود شو بها
زرخ او بر بیت	حرکه رسد لف او	کاه جو کان بود کاه شود کو بها
زلطافتان از خبر	دو ای اد	صورت اوی شود برسان موجها
ای کم نی بار بها	موی بجو لسنه ابد	چون نکسار شد بر سر جو بوجها
باده جو از عقل بود	رنگ نکار بدوست	حسن تو جون بیوت با تکم خو بها
اهوی ان نرگس	صد کده بر کشته	دانسته شود دو یح جون کر کند ابر دبها

ولم طالب الله — معطر زبان حسن خوبه زبان / نوی بوی عشق تست یاد کن ابن جفا — ولعطر الله

کل کرد بلبل را شدا کای صد جو من شیدا	جاری بدین لطف نکه تا کی دوش طل بعا
دوات عطشان شده الذ دعا الا ان سکه	برقی و البنان برنده مالدو زحیر نده دعا
السلام مهاج الطلب الحلم معراج الطرب	و الناد صراف الاه و الورد مراه الودا
العشق مصباح الخشی و الطور طباح الحق	و الوصل نار الهنا یا من علی قلبی شی
الشمس بر امرانسا و البدر من حولنا	و العشق بر طاشنا من بعد ما فی راسنا
یا سائل من عشق العشق شیء حضی	وادکر له عشقی یا عطالی حسنا
یا سائل من وجه اکرم به اعضره	کل الوری فی حبه عند الحمل کالعطا
الفتح من طماعکم و المشرق من اسا حکم	الطلب من ار و الکم شه الوود عثالا لرجا
ارباکم عقل البصر بیعو کد لمقوا النظر	یا یوسفا فی البشر جودا یا الله اشری
الشرح بث و الفتن تنکا مع الاخلاص	فدا مکوسه خطم فدام یوسفی الکوه

ولم سعده الله — اصل العطایا بد عطا خیر الرایا لطفا / یا من یعادنوی بنکر عالیب الوک — وربع الله محبه حیاته

دهی بحری که ادم اندرو شد	دهی دودی که جان بحقیق ما را
عال از عنلای جمالش	تعلق هر زمان وان روی زیبا
ملاوای دوقی دردمندان	نمانند حبول لعل شکر ها
مسیح دوح بجو شهسو بریزو	ابو جان محبو دان شیدا
بجو محبوسه ای الابر قطب تعالی	کر نود شن بر زات اندر بر اعلا
خوش کی تاکراو هر خوکلاه	نعاندو یان حسبلا اشیا

من بدایع کلامه — گفت کرجایدم راه خرابات را / تا بد هد برد او حاصل طاعات را — ولواع ایامه

لعت ساقی دی	ذوق خرابات عشق	جاسوی از دل ابرواد	جسد طاعات را
کاش دهد و بخت	عارفی زاهدان	تاکر و کرد سه	وجه خرابات را
تقوی و دین دانبو	دست بلب قدح	تقوی به وسودا	دین جو عادات را
کاش حضر بلبکه	داستیم تاکون	میرزم ال بجشو	خالق ذکا سرا
زهد و عبادت کی	بو هر الملیت من	دادم و بر دم بباد	زهد و عبا دات را

من صوره الفی — حال مکان دوست تحفه چنجو فرست / تا بره ربیو حال نحو صباهات را — ولو نظر الیاهوه

گفتش با خود بکیم	این صدا کجا رما	تاکه کمر را احیاد	بودای صدا رما
کف شو اولا	شعبه زاسرار ما	هر ستو رکاه سه	کی کنا بد مار ما
کفتی ازما نه سو	ذوق اخبار ما	بلبل مستو بکن	هر بو جیار ما
و بو شده ه رحب	مست درد وی جوا	خو رده دسته خود	مرغ خوش منقار ما
چون بجند و دل	غالب مر دار ما	دسته کرد دزین	طوطی طیار ما
خوشا سده حالی	مرغ زنبیل شد ما	جد ما بد لسکی	د دوحش انکار ما
کربیستان به نوام	خاد شد گلزار ما	دوبرهان با نوابو	کل بر وبد خار ما
هسی تو بحر ما	هسی تا دار ما	احمد ودود صدیق بین	دد د ل جو دار ما
کرددانش با نوابم	نور کرده دار ما	ودیجت لی توابیو	تا رسد انوار ما
از نو با نحسد	داغ ماو سار ما	بر کر د دیکو	کان بود کفار ما

من تماثیل بدایعه — کستاخ مکن تو با کسا سرا / در چشم بیار این حیا ما — ولوایع مجالسه

دودی ددی چو یاف فرت	کراد حامه رسا را
اثنا سوا دار حلقه سید دد	هم جیند لایق اسرا
جنت بسوس دعو اسید	از طمع بوی ان عباسرا
ایشان جو دخوبی سد علق	جون دود کند د نو عمارا
حسوطوت عشق حسین دجان	دم با دیلسان دهان را
یاد بدن دوست با هوایت	دیکر جر کند که جهان را
تا دیدن دوست در خیال آ	میداد د در وجود جان را
جشن جو جراغ باید وابت	جون فرمتما ستر مهمان را

کرعاشقی پردهٔ او مدنه دراین ره کامرا
جدین هرازین طلعتا جان داده الاموطب
ای طالب دیدار او سرکشته دربازار او
من سالها جون حوریا نای دین به بهله
نان شاهدان شکو دیشان سایدهای جو
دنعاریا بکلکان این دارد را املاکن
دلی کرمن سان بایاد هم دستان سوم
سانه اکر جلوه مطرب اکرکاوی هند
مستانه مستان بیاد هم مستان شده
یاد انطرب بوانه سرست دووراوند
دکوی دلبر دان دلبر رسید دوو
درستان رشتم جودا کی بیداشتم
برسامان بدو دنه حوا ان شد

هرکربلاپان کن بود این وادی افتاده را
مقصد بدارا صل ما کردی بجویی کامرا
بکروی کن دو سرچم اوقات صبح وشاما
نه به برهن کی بره کی ره بود هرجام را
این شیوها بیناد شوری باشد عامرا
لذت کاشد بجا هرجام کالاعام را
هرکه کرمن اسان بود هم شکر این جام را
لاعقل دا طرب بهر رند صد کام را
درباغ ودر دستان ساقی بهر انعام ما
ارکعبه در میخانه بنکسستیم کو دام را
بیادو سر سرورد کو نقل سیب دهام را
من این دمان کو نشتم هم کردم اسلام را
او عشق ترس بکو ساقی بیاد از جام را

کر تو هستی طالب کوهر بیا
بلبل مست وکل وصهبا بیا

من غزلیات اهل الحق

وسجات فار العلو

درنور او بود اسناد اهل ملکوت
ای ستاد درعاشقی دستی عیا م
جون توسنه یکدم از خود سیاهت
درمقامات وسلوک عارفات
درتوبادوم مستان عشق اله

خود حوس شو دران محمر بیا
درپی معشوق نام اوز بیا
محمو بن بررما ، وخود بیا
یاد سو بکو نه وبیه سو بیا
هجوشا ، اعجر انور بیا

عشق بهری جو مستی از الله
با دل من یکدم ای دلبر بیا

من نوادر غزل شکرا

وجواهر ملیح هو صا

لی حبیب حبه یبوی الحشا
روزم اتیا سند کردو دسیران بود
هرچه کفتی باشیدی بونشد
که نفس و بوستها نام سود

لو تشا ، تمو یطع جمی شا
اه الثان سنه کنف العطل
لیرات العشق سرامنه فنا
دولیا بو قد عقل قد نشا

من عشق کردم عشق خامش بکرد
عاشامش شن واش قد و شا

وله حالات روح الله

وطهر اهد رضه

لعل لبش یاد کوی مسرا
کلس خطان بدل و جان کهف
کر عرسدات جهان ازعمر
دربن خانه اسجهان سلوک
صورت اقبال شکو دیرکفت
ساعر بدست خرامان رسید
جام صباح امدهین نوزکت

ایجر سوالعل کسن مسو مرا
سولت همه بکلس درا
نرده جیدا داد خدا کا ستوا
نرود صوا سند بیا و سوا
شکو چه کو بیت شکات جل
محرمن و محرو همه مادرا
باذره ارعاسو واز ماجرا

درحاجت دستیرمش مرتب عروعرات
ان دوحی مصطفی دردهای انروحب
ان اماست کرو لایت حاجت هرجاوید
هدوش کرکو محو خواند دست دش تو لیا
مادرش حیدر همی خواند ابو طالب عطا
درحاجت کاه جرجا کنته وکاسه محر
ورمطلب دو جهان خواند در حسن وقنا
دربکم عبدالصمد خواند در مدح وثنا
برسیم عبدالصمد سیجا دمین حبل المتین
دوشتر خواند اورا باصراط المستقیم
اهل عرش حبه الاشباح بجو اند کرس
خود کدام است که مادرم جیوش اهل بام
ادم وادد دیرغ نوح داحمد صدالیا
مقصد تنزیل یکم دوج معصوم بیک
بعد ایشان باک معصوم دین العابدین
بعد ازان باقر امام کاشف اسرار حق
موسی کاظم امام ودرهمای اهل دین
پس نقی وپس نقی وعسکری دام اما
بعد احمد رضا هستند امامان قوی
هرکه دارد حب ایشان درمیان جان ودل

درحاجت شهوار محر ومطلب اعب
کاشف علم لدنی ساشه دوز جزا
جنراو کنف بود مطلع حبل المتین
شامیانش بوتراب ورو مبانش او دیا
ورصحف میون همی خوانندیعودان اصل
دوتعت این محو در انجیل بعیه ایلیا
هریکی او دایه سوز حالوی وردها
همچو زبان خلق ککر و بیان حسن الحسن
واکر عبد الواحدش خوانند در همجا
همچو بر هفتم ملایک مرو داعید العلا
اهل خیر بر بات اله بجو انند و را
باهمه فضل وبلاغت مؤمنان راجنوا
ازشعاع نوراو بوداستایشان ازصبا
باب شهرات شر ابن عم مصطفی
شهر علم انبیا و اخیار اصطفی
همچو صادق رهمای مؤمنان وانقیا
پس امام هفتمین دانه علی موسی الرضا
جعفرثانی شو محمد مهدی جدالله
مقتدای مؤمنان وعاصیان رار هما
درقیامت رستکاری یابد ازجرم وخطا

مولوی روی بحشر یاد کردان ازکرم
جرم او داعفر از فضل وجلال وکبریا

من بدایع مواعظه

ولطایف صایحه

مرتورا صاف بسردان موج دریای فنا
ثلث ارسباب حیات ودرصفای بیبات
درجهان عوباشو هست همچون کاروان
دیدهای کور روت بیابد نکو بد
شعلهای نور جی درمیان کردها
رود دیوا نور نقد جلوه کن زیرا کرهست
کرکی بنکر سوداند حیزا دنکد
تا بیاد حق سو خالی تر سو صفا

درد یابد حالت را اواز سراو تا سوا
ی تو داده باغ هستی نو و عا
درحرب بو محو باشی هشتاد جبوا
تاکر محمد بده انس از شعشع ان کبریا
محو کرد دنور نو از برتو ان شعلها
ان شعاع شمر دین شهی یاد باصفا
تا به جی باغ فرعونی درا فانطمی
کو نکرد داز جیش داغ مقرب خدا

سه شدی عامل دارا رضا
دخسو خوردی ازسلح دارضا

من نوادر کلامه

وجواهر سکینه

اینجا را ما اما حسو ما کمال
هیچ کارد بیدسی کرخنده دجها
هیچ عشق درجهان رونو کرفت

اینچنین باشد چنین کا د فضا
کونشد کوسه ازحا د فضا
کونشد بیاد و محبوس فضا

بر جمال کشتم دردوش آن دهان با لا حور م | هر دمان از خویش بی بریدم از خود جدا
کفتم اینه توبه کردم تو بها داده کش | کفت بی دهست حشت تابه بی توبه را
صادق امد کفت او کرماه دور افتادیم | چون علاج کوشه اندر با ... [illegible]
تو دان مه چون سهیل و شمس نزد ... [illegible] | ... [illegible]

مشوق سلطان شد تا باد چنین بابا
کفر بی همه ایمان شد تا باد چنین بابا

ملکی کو پریشان شد از شوی سلطان شد	بارا ز سلیمان شد تا باد چنین بابا
بادم کردم احستی دردوح ما بستی	هم خواره یاران شد تا باد چنین بابا
هم باده جدا خورد هم چین جدا کردی	لب سر مستان شد تا باد چنین بابا
زان طلعت شاهانه زان مشعل خانه	هر کوشه چو بستان شد تا باد چنین بابا
زان حشر در جوش زان سبوی بر جوش	عالم شکرستان شد تا باد چنین بابا
شب رفت و صبوح امد غم رفت و فتوح امد	خورشید درخشان شد تا باد چنین بابا
از دولت محزونان وز همت مجنونان	آن سلسله جنبان شد تا باد چنین بابا
عید امد و عید امد یاری که رمید امد	عیدانه فراوان شد تا باد چنین بابا
ای مطرب صاحب دل برخیز و مکن منزل	کان زهره مریان شد تا باد چنین بابا
در دوش فرید دید هم کیسه قارون شد	هنگامه سلطان شد تا باد چنین بابا

[illegible]

[illegible]

هزار نزار سلام سلام	عشق تو روز شبانه	جو شد عشق معشوق	عاشق شو محرم
نزار سلام سلام سلام	کرده جو بی الصلا	حرج با هی رو در	ره عطا هی رو در
نزار سلام سلام سلام	جیب غانه دکا	هست هر آبلیت نوا	دور موسیقی
نزار سلام سلام سلام	باقه جنون بی بطا	خاک در تو نو با	کرده ام ای پری لقا
نزار سلام سلام سلام	دل تو جنت سلا	عشوه مانک بکن	ناهل جان سو بحی
نزار سلام سلام سلام	خودنمش جو مولیا	نا طرحی نوی یا	چند دوی ره جدا

ومدیح مولینا ... علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه

هر حکیم کر نوئی ز وحدت حدا
باندوی نور دو سحر را کنه کی طلا

زد ز سبا طوبی بکن	رو نسراپی بی ما	حرف تعوب بپوش	جامه معصیت بکن
روی محلی ببین	تا بر بی سنها	راه محلی سرو	قول محلی شنو
جور نسبا شرمش	مالک ملک اما	انوری از ظلوم حق	طلب تو اکر شود
عالم سرها علی	تا کر علی است والی	معنی قل سکه علی	مالک امام علی
کابین عالی ان علی	تا کر علی است مرتضا	نا ید لا فتی سی علی	ماهیا اهیا علی
پر تو جسم وجان علی	تا کر علی است مرتضا	امر کن و مکان علی	ذات جاودان علی
مین حاتم علی	راه بنور اجتبیا	مربها در علی	شاه ولا تیم علی
واصل کبریا علی	تا کی توما جرا	حاصل او لیا علی	امر ابیلی علی
ازهر تبی هو علی	تا کر علی است خدا	عارف لا هو علی	تکسر عادهو علی
سر حلات بکان	کشته حدا مصطفی	لطف علی است جاودان	نور علی است کران

وله طاب الله ثراه ... وحمل الحمد ماوراه

میدانی میدانش کر اید نه کرها
جو عطش د نبور نه حسنه نبع تر بها

کرنا حبلر حنا	عاید نکر بها	زمین و رحیمت	وف نابو حرو فاش
جو تیزان و جو منا	کو د کی د غربها	مید نین وده ادا	جو ایت تماعت
جرا باید سیلر	بی لعنه کریها	بر ایشان حرامت	کر اولیم جو مات
کر کوس سالد	کجو بید بکر یها	زهر جله برستی	ره لعنه جو لستی

وله ... مولانا مولانا احنا احنا احنا ... وما اعطى الله في الدنيا ... اسنا اعطنا اعطنا دیانا اغفر الله بوم الاخره

اوطانا اوطانا	من اطلب اوطانا	طعنا طعنا تا	لا تا سا لا عشق
یا بارق یا طارق	ما نفنا حرنا	ان کنت شکانا	نیرها انسنا
طیبد طیبد	فرقا فرقا نا	ماما در مو حتیا	من کان لعضبا
نسیم صاها	الوانا الوانا	قد جاء علو یا	من کان علو یا

وله ... ولها ...

و اللت خبه یا ساق یا سائ
یا حسن یا حسن احسانا احسانا

کر هر بحر جا سد دح ید د بیضا	ما سعت دمان حال عشق ان دنیا
کر عشق مکتب تا معام او ادسه	ما سعت دمان حال عشق و درد بها
کر دوح عجل دعالت در صاح دنیا	عجب کرمره قند دلا از تغابن عشق

کتی جمله کری	بوده است مرا	دو شادی ما	وحشی برسد
بلی بیع دیروت	دردانست مرا	چند دخ ددوده	سرحست مرا
حجت است بشرا	فرداست هوا	ای احول کج	این هر دو جهان
دد هر سو ره	فرداست مرا	بود هیبت	ای مرد طلب
کر راحت تو	دردانست مرا	خواموش بجو	تو سخوت خود

من مجات الکامه ... ونعاشا جلاله

خذ دکل یاد کر شت نوا
خوب نبا شد د طبع تو تر ترا

چونکه سحر باید یار سوا	حقادماغ ان محقق بود
هست چراغ تن ما بو ما	هست دماغ تو جو ذبحت چراغ
صبح شود کشت جراغت فنا	کو د به بودنیت بود سود نیست
چند چراغ ادود ان بلبلا	دعوت خود شد به از تبغ
مست کند جشم همه خلق را	جشم خوش ترا ابد اخوات حیث
جشم خوشش بر حلل جشمها	جمله غشید و تعمو کنند
کو ملکان خوش دردن فنا	بلبل الملک سر ابد بحرج
بهر بلاد الله حافظ کجا	کو امرا کو وزرا کو مهان
دیو بیا بی تو دیو ار سدا	اهل علم جون شد واهل تلو
چونکه سر دیم یکدم صبا	خانه تمثان شد نادلیک تک
افکن سر خاک سبه بی نوا	کرد که باد تن سر دجون شود
باز بماند سبال حسنا	جون به سداد عجب خواب خوش
دا نشان هیچ ندارد بقا	او چه فراموش کند این کروه
بر دل سر واند ز حهل دعی	دو دو فراموش شود سود نسیم
باد تبوز د جو دل تا سوا	باد بیاید ببو سیم سود
بر شب ویر دود و صحرای خدا	خذ تو کی حکم تو کر طاکه

من نوادر عمره ... وجواهر دره

عمود جهرج خود شش دین زاوج ما
زهی عقل پاک لطیف جان اخترا

کجاست یار کی کو شاد و شطا	حساب کرد راجشم شادهری
بله فصال الحسبال دو بخلای سوا	کو رکوست دماشد کرد دنرا ودبیع
کون بقین نطق همه کن عو عا	علما کر مو عقل او شد لعود سکر
منره است عروض د خروف هر اسما	ظهور حرف الف نور او دیده
کر عین و نون و لام ادست حرف شعلا	بین حرف حسا الن عیشم دا بر وکف
د کر نه کیست کر مید حسال او دنیا	هر از معانیه انوار او باو حیا
حبیب ما حرجاذ صعات او ادف	معاد دان که معراج تحت قوسین
کر کعبه یافت از نور و سد هوا و صفا	به نور پاک لطیف حسن بر سری
کی صوب طان کو ید لوا ستغفا	کی دیرق برابید حسال حما ید
کر عاشق خیدار سد الاعلی	هین ظهور دعروش بدید وصل و معاد

بادان نو کرشمه و ملک کاشتی
ای خواجه از طلات تو ناه افراشتی
مانی تو لمو سیر اکر تو خوش ما
با هر که جفت کردی ات کشیدی ما

و منه حدیث القدس
خاموش مکن که جهان ابان لی نولت
تا بر جهت بصارت اسلا
کنکره عجایب

وجود ذات دو انکال هو جز شد پیدا
هزار صورت بجون بار کش اجا
هزار موج دو دریای کریمه اسید
جو افتاب جمال الیه بلا زد لعب
دود در دل بسعری کی اکر جما طلبی
جا کر عرش جداهست ملک اسلا
هر اکر طالب دوی کوسا ومکر اوست
نکشه ام کر بکویم دل بخواهم کف
یکی سبن کر هزاران هزار دیش است او
نکو بشی کر وجود بیت عشق بسری

محیط کشت و دوان کشت کنکر عجایب
شناسای معبود ایدل تو دیده را بکشا
دوان همه دود از ماسه شود دود را
دود ده دوده مشتبه کر بعسر مولیا
رخوی خود کلاری کن عوی جوی جدا
کر ناکهان بهان سے شود دود پیدا
کر خود بخود شده جوای جوش عجبا
حلاجوان کر نج می عاید از هر جا
ددل سبن کر همیشه بکانست نو جدا
وجود مطلق خوانسا اعتقاد ما

و منه مدایح محاسن
هرو دو ربا مداد سلام علیکما
اعاکری تشبیدان دوست مرضا
و لوامع مکارمه

دلا اساده جشم بسته دوست جوش
مان سبکا بی الحد العمر کر کی
کاران عیب عشق دوست بیح عشق
سوال عام باید از دماغ دعشق
دوروش کشته تن دوامای تن تن
رله نهفته کشته رای ود بوی عشق
سوی مدد مرحد ابید دو سوال
مو عمل کل کر بعوی دعاجوب
از سر لامکان همیه جاهاے کوهری
بر عبد کاه وصل سو امد حلب عشق
ماسان خاص سردره بکان سراے عشق
جون از شکاف سینه جرا بان سطر کند
بخواست سینه اش کر بسان دهشت
هر جار عنصر بد دراین جوش همو دل
کر خاک دوار کار فته از هوس
از راه افاد شده است الخ
ارکان خانه خانه بکشته جو بید
ای بجشم برم کر شراب دوست
دنیا که حال جفت صعوبت اب

تا دست شاه بجد باباب داد عطا
بر خوان جسم کاسه جد دل الذر ما
مر جه دما سعادت وجبار درا دوا
هم با نوا شود و طرب جکلک دوا
جان خود مراد وست دران بود ار ها
تا خی عقل مست دران سید فضا
کاین فته عظیم در اسلام شد جرا
کاین دم قیامت دوا کو و بار و ا
کرده ساز کوهر در جان جابها
باده العقاد و کمتر ان تا هر اتا
صف صف تشنه بهوس دود سرا
بس برهای عشق بهد کرمی جا
سبای سینه اش بنجید دود سما
به حالت بر شاد و ته باد و سوره وهوا
کاسه خود هوا شده از بهر ان ولا
اتش شده دعشق مهمه دران فضا
از بهر عشق شاه بهار خوجون شما
تا دار عهد راسد کلک صعوبت صبا
دار هیمه وصال تو با طرو صبا

کمترین این سجه وان ورد دقی روی درب
کفتم ای کل ابر سهابا و شو از حسرتے
کفتم ای کل بهر کونه برمشت جور کے
کفتم ای کال ابر روبت ماکنده ریختها
کفتم ایکل خود نه مصوری که بروانت نه سید
حش دما کر تو خود سلطه بر تر دوربان

کفت دو دوز ازل اسد همه سو جا دست
کفت ابنک بحر اسم بر سو ما باز مست
کفت حرفی در سده دما کابه دنبل بازست
کفت از بوی بوی خالد سو سود مسنا دست
کفتا ام خوستر است کاوجتم بر جا دست
جون کل و بلبل کشد عهد بهود بوارست

و له ایضا فی مدح الامام
حدوم کشتم جان از باده اسرار دست
تا بیاب تا قدم سر در دو دیوار دست
براهینه الواضحه الزاهره

جبریل امد سواقی و دد کتاب برشن
بر نشستم سو د برج حسن براق همو باد
در کشود نقاسها دارو حسنها ملعقه
ماه نو بر منظر اول جبار ند بجد کرنوه
سر سپهر جار مدعی منعم الله امد پیش من
کفت ای نوردو عالم از جاک مده
کفتم اجاجون تو هم دم در جهان عاشق
دست او کرفتم و با خود سالا سرو پیش
بحر ظلمت ما وراء بر بحیه نور الدین
بار نامعت ودی دیده مسشر او دکنیم
بر لب دریای اعظم کشتی ده بعد دود
ادم و نوح و خلیل باده و عطش جرب
مستی بکرفا حسن الحان دریا شا
اولیا و انبیا تا رکه کر بوده ده
باده از دست جانو شیده و بوسید
کفتم اکنون با رسیادی در ایت
کفت رسید ساز ان مانوسی انجمن

جام بر دست شد بحرت منظر شبادست
دیدم انجا قطب ما با کوکب سیار دست
اشرجا کوپان ملائک جسم انعام
ماهی دو النون درون بحر خوش خوار دست
ساغر خود رسیدم کفت ای امواد دست
لطف کن بکدر زمن مکن درا مکا دست
کوشود عمسود جزدر جانه جستاد
کفت عشق از بکذری از جان دبر دبار دست
عشق کفت از بکدری با طاعه خود دار دست
کو بیلی ناخن کند سود العود هشیار
احمد مرسل بجال حسیده کرار دست
عیسی از موسی موج سوم مه موسی فنا دست
بکد را سید هر ان دریای کوهر بار دست
مغسده خوش حوش جزالی انجمان با دادت
استراف کرم دامن ملار دست
با هجی کوی سود در عرصه ابزار دست
دو مهار اشتران کرو بکری قطاردست

من مدایح عروده امکاره
صرف احبه جبار دی است
احبه عاشق هم خوار ثبت
و لوامع دریه ابکاره

در دسا شدنه تما سیس صود
احبه جود است شار جمال
احبه ربع رفتو عون جعد
در کلو با سد عادنی است
جند هزاران سر طلاش رسید
ر دران حوف به سبعه عام
کفت فضا و سر و سلب بحد
کو دسوار و زکه موسے رسید

کو دل او دو شوار دی است
کر دخوار عیب و کلف عادت
کان دح او درکل و دنکار دی است
قابل دار دوست افکاری است
کو فضا دود سر ساری است
جون نکه سوا حکه خوجار ت
کبر فلو فته وجبار دی است
دد کف او خجر قهار دی است

[illegible]

طبیب دردمندی درمان کجاست | رفیق راه بی پایان کجاست
اگر عطشت بر دیوانگی عجب | اگر جانت برهان کدام است
علاماتی است اشیا را فنا ها | بیان شد کان سلطان کجاست
که جز جهان خود سی مرض جست | طبیب عشق را دکان کدام است
چراغ عالم امروز محلل | کز نه کهوات و نه ایمان کجاست
سوار دراشتعمر کا سواسیلی | دوزن کوهر انسان کجاست
حور دعا جز شد اندر فکر عاجز | کز سرکش کجست سرگردان کجاست
ت موردون به بت خانه نوحیت | کز موردو تا سرا موردون کجاست

ولہ من بدایع غررہ چه مبله کرده این گفتگو را / طلب کن دوس خاموشان کجاست **ولوامع دررہ**

طرب ای عاملی محراب حیات | ای تو ذات و دگر جهان چو صفات
او چه کنم کجاست تا بکجا | کو بیکو وصف لایق تو جو ذات
هو کرده عشق دوست غوطه خورده | دل بی جندی و نه بهشت و حوات
شوق تا عشوه‌ی نکرینکو دد | کر عاشق بلی و نکوت نبات
جان من ماه عشق دلبر دید | لعل چون خون جوان کهنکی ها
جان بوشید ارسرش تا پای | الحق سوفرو حب از شورات
ست شد جان جا کر نشاند | خو بیش دار سه جز از طاعات
مانک اهل زحرش مرده سودا | کرمن در گذشت نور حطات
مرده از عشق که نواب یافت | دو صد سال چون حشر و عات
کهجو قطره از بیا له او | مرده زنده شود محمود و فات
که از عشق دوست بوبودی | که بکون سارکشتی هرکرکات
چون شدی مست ارکجا دانسی | نور کوع اندر سجود در صلوات
چو بکر بجو دشدی ز بر تو عشق | جشوران شاه ماست در صلوات
چون عمر دی بیای مش الدب | زنده کشتی نوایی ز مسمات

ولہ ایضا من اراهیمیه داد مجددو از خطاو لبش / سجده طاق اسد مثال سرات **ونور الله تعالی**

عشقوا الذ به معلوم و نامعلوم جست | هستی وعالم با وجود عشق جز بعدوم جست
هست پر دوس حکت طفلان عجو کرتی | هر خیال اندیشوا ادوا الذی معهوم
کوهو نرکب عالم غیب جز نام عشق | فانی بید عشق و عشق بزسید موجودی
جنس عشق هر دو موکه هم انشح | اصطلاح عشق اهل عشق وا مفهوم جست
کل مادوراد طبیعت شکر واد لولب | ما تحول علم وصف اندوه او معلوم جست
داغ و مدعشوا امر عشق یا بحیده کان | صورت عشق کر یا عالی چون موجود جست
عشق عشقه هیه عدم دم عادم دقات | عشق چون معشون نشد خودمعادم فقد
عشق دلبر جیب دلبرحسن دلبر دل تراب | جهد کن کان عشق دلبر حسن او مر شود جست
چون زمحدق احوالی سوی دهر بر عشق اد | اندران خلوت کری از جاه دنیا محروم جست

[illegible]

کاسه و کوزه جیست سبو راه | داهیه ای این حروف و عبارت جست
کوزه هادا در اه بر کف سید | با کر هوا سوا سعابت جست
کفنای کو دکوزه سبوده جست | لب دوره سراد باب جست
داه کبر کرده سوی کوزه | سیه ددی این عبو عوایت جست
خواجه حرهی تو دوده دب | اهی دا ننداه و عایت جست
بیسه دو به دوره کوشش | هیچ کوشنده بی حسابت جست
ایجی تو و طالب است | به ذات طلب خود ایت جست
چون کو سفال دو ره سبو است | ددة ولسو لر سبه نکابت جست
در حیرسه کنادی جست | جشم کنا اکه عات جست
هو نا سد نا سد اب است | جست کورا اروا مات جست
این کن این اسرا فنا بهاست | تشنه حاجت و صابت جست

ولہ من بدایع کلامہ عشق بنه سر حل کند مشکل / لیلی امسور عقل و مابت جست **ولوامع افکارہ**

عاشقان قندتو جان شکرخای ما | سایه نفس تو درد و جهان جای ما
ازمعه الاعادت عشق که الاکرت | واکر بنده عزیز عشق قات الای ماست
هر کل سرکرهت ازنده خوریات | هرکل بنده کهف دسته رسترایات
هرچه شود کوی خواجه کرهانی | عاشق سکین این سه صد هانات
از سب هر اوست شکه سبه بوی کشت | نوی نو دود شب دانش سودای ماست
جت دین باورت این عن انشتیه | تا به عدشرح اکره قند هم دادی ماست
شب چه جده دوز شهر دیدوا او | کاهش ماه ارعشق ماه دلارای ماست
اکر از هر دو کون تا به فان بوده | هر که بهاند جبین شهره دیدای ماست
دان سوی لوح دجود نکته عشاق بوده | واهد و لوحش عود انهمه اشانات
اهل جانان راه از انسو ماى ماست | تا مطرخیش حکل المنشور ای ماست
کر تو کرام چو جلت و سطرهای جیب | در هو بر انسوی اوست که هبای ماست
تعشو جان حسین جت شیر بود | بازبیار سیر دود کان هسه کالای ماست

ولہ اعلی اللہ همایی انسان عان طرب مادا بسندات / هله چون سیه بزند دوره اوناجسنات **درجکه ولہ**

او رهو بیات و به طلو جاولکه | جد و نیل همه را نغمه مطرب تلقا
دف ددیات طرب بر اجناسنه و فناه | غلی یار که همه دم او ما کجاست
سهر علیم سکی دان کرشود دیبورد | دست علیش دانش همه صاحب طلات
جبرد کوی عشق مطرب سکر مه کند | از همه قند ان عشو کرجون حذات

ولہ اعلی اللہ عجب ان نافه تا ماز چو شت / عجب از طرز تظار چو شت **مقام و مرتبه**

عجب در امیر حلق معشوق | کر فتنکشت صد سه کارچو شت
من نازدا اسیر تا له دسید | بر سد دو سنکه کان ناه جو شت

[illegible]

[illegible]

خوش وقت خوش بی حال بود
خود بی سر و سامان حال بود
اگر افلاطون و جالینوس نیست
تو بهاری کو تو بی خود شد
ابر خاک در دوری خوی
خاک پی افزا نه بیابد که
ما لیا شو که بلا افزایست
ما لیا بگذار اسرار خود
نور و نار دست ذوق و رنج تو
کاه کوه شیر و کرسی کبیر
خاک ره خاک سر که بود
سفر از عاقل نظر خواهد زنار
عاشق و مطرب کند این سفر را
مدرسه عشق و مدرس ذو الجلال

هرکه کرما سوختم یار ماست
کا خود نهان ما انکار ماست
ار سیه پیر طلعت بیمار ما ست
جان بگذار است اما یار ماست
کا خود و کجور سیار عار ما ست
عشق و هجران اسرار یار ماست
تا بسیاری که این گفتار ماست
سر طالب بوده اسرار ماست
دوستان جانی که بود یار ماست
شیر که وشیر تو گفتار ما ست
کو چه دل دارد مکو دلدار ماست
انجمن سلسله کرا و حمار ماست
این چه در عالم که آن طرار ماست
ما چو طالب علم و این تکرار ماست

حسن تبریزی که شاه و شهر است
وله من بدایع کلامه — با همه شاه هنر — ولوامع مکنونات

یاران راه سرخوش بوند هشیار نیست
موسی و عیسی و یحیی یوسف و یعقوب هم
سالکان خوبان و موشان پاک دین
سرنهاده جان فدا کن همچو اسمعیل شو
باغ و راغ و بوستان و گلستان در دوستان
ارغوان و ورد و لاله یار و نسترن
عندلیب و فاخته و قمری و دراج و هدهد
نغمه عود و رباب و ناله دارد غزل
در خرابات آن طوطی که شور ستان عشق
منصور هوان وطوف کوشد و مارمعین
سیلاب بر رو حسن شیرین و حلال
قطب گوهان بروان شیخ سمعان بو سعید
مال و ملک و ملک عالم و جسم و جان فدا
سال و ماه و روز و خورشید و سپهر و مشتری
انوری و عنصری و سعدی و خسروی
های و هوی و گفتگو و جستجوی و نظر
حسن تبریزی تو آن سر مست و عاشق در جهان

عاشقان حضرت الله بود و اسرار است
حور و صاف و هوس دوستان یار است
سینه و شیر و شیر حبیب کار است
همچو ابراهیم شو اندر میان یار است
باد و باغ و شیخ و ملوک گلزار است
سنبل و نسرین و سوسن نرگس خوار
خوش بهار عالی هرچه بر سر ایمان
مطرب و بلبل عود ساقی و میخوار است
مفرح و مطرب و یار دیدار است
جبهه های شکسته بریم جو جوش کنار است
شاخ و صنوبر و سرو یار است
بر احسن حضرت حبیب جار است
سه دم روز و شبان خوش خوش دلدار است
کوه‌ها و دشت‌ها با موج دریا یار است
خواجه و مولوی ساقی سعدی و عطار
در دو دیوان ملا شاعر اشعار است
باغ کوبان روز و شب ایمان است

عاشقا سوا قطره دریا را ملاست
وله من طایبات — کو چه در دو قطره دریا را ملاست — و خمسه و وصله هنرمند

[illegible]

نا شفا جام ملک را می رسد
گر همه هنر شکوه دست
وله ولی الیس بکر النعیم و الخراب
تا شبه کی تو چون مردان
کردن این جامه جای دم زدست

عشق اندر علم و فضل در فرد او را و جست
شاخ عشق اندر اصل دان بیخ عشق الله اند
عقل را معزول کردیم و هوا را حد دیم
تا تو مشتاق جانان اشتیاق اندیش اوست
رد و قبول دائما سر غم خوف و رجاست
شمس تبریزی تو در دیار هم کو هر تو

هرچه گفتگوی خلق است به عشاق نیست
این تخم را که بر عرش و شرع مشتاق
کاین حلال که بود ابن عقل و این اخلاق نیست
چون تو معشوق اللہ بی همه مشتاق نیست
جو بگیر تخته بر دو عالم شد خواستاق نیست
دانکه بود تو سر هر جهد و سر اخلاق نیست

وله و صفات المحبین — و تجلیات العارفین
دوح بخشیدی و دادی عقل و مال و تخت
شمس تبریزی مرا هر یار با استحقاق نیست

عاشقا سوا حیث و جوی او خوش حیث
بی جهان و آن جهان بی گوهر است
ای دست عیسی دم از دوری مزا
کر تو کوشه بس دو جهان بی مسند
دست کناره این جو بدار بکیر
جو در دو شنید حسد نیک و بد
هرکه از خار جای او دل است
کوس سلطان زد در کوی عشق

در جهان جو یکی خبر در دو این جست
در حقیقت که در دو این حسن جست
من غلام آنکه در دو اندر این جست
در کوی من و شه این جست
مرهم این درد جو این دین جست
هرکه او شود جنین در دین جست
همچو دل اندر جهان جا بی جست
او زنکم معنوی در دو این جست

وله من بدایع افکاره — ولوامع ابکاره
هرکه لطف حسن دین سو ار دشتی
رد آن ز عفو رحمت بخشیست

هر نفست دان بی حسن و جست
ایمان جسن که چون آنچه بکو
جون خیال ماه تواسی و صال
هجران با شد کر خواهی شو
بعد از این دو آسمان جو شم یار
ما سوای هر دو عالم و جود کیر
جام سر علم سلطان جستوان
صورت که اندر دگر او بدات
ایمان صورت که شرح کم
در آن صورت بقین حاصل شود
جای است از کار بیدار جو
بیت ما از طریق شد چون کان
این بیان نوری که پیدا شو
از همه معنی که درو صفت کند

جو نشات همتی حسنم و جست
کا عاشق این جنین حسنم و جست
تا عجوج عقل حسنم و جست
کردن عالم به این حسنم و جست
دانکه بادی در دین حسنم و جست
همچو در در دین حسنم و جست
ملیحاها که نیکی حسنم و جست
دوستان دوم و جز حسنم و جست
جز که صورت اندر این حسنم و جست
کردن این جنین حسنم و جست
دانکه به نکری این حسنم و جست
دانکه ماه پیکر حسنم و جست
در بیان و درس حسنم و جست
حسن کردن عشق دین حسنم و جست

[illegible]

[illegible]

جوان یاری ... جسته کرده | عیدانی کر ... جاوات

ومن بدایع حکایاته — کو بیان ... او / کو حشو الدین ... — **ولوامع رهایاته**

کناکر کیست برد   کنم سیم ملامت
کناکر چند دانم   کنم کرنا عوامد
دعوی عشق کردو   سوکندها نخوردم
کنا برای دعوی   ... کواه خواهد
کنا کواه حجت   ... حجت
کناچه عزم داری   کنم ... بیابه
کناکر بود همره   کنم خیال ... باشه
کناکحاست خوشتر   کنم کر عشر قصر
کناجاست ...   کنم ... دهور
کناکحاست ...   کنم کر ... نشوه
کناکحا ...   کنم ... حقه
حاش اکر بکو ...   ... های ...
... مودم   ... موجود

کناچه کار داری   کنم ... ملامت
کناکه ... جوف   کنم کر ناجات
کر عشق ... کرد   ... فسهات
کنم کواه ... اشکو   ... ملامت
کنم بعض ... علت   ... و ... خرابات
کنار عین ...   کنم کر لطف عات
کناکحا ...   کنم کر ... حاجت
کناچه ...   کنم کر صد کرات
کناکر کیست ...   کنم کر این ملامت
کناکر ... بود   کنم ... ملاحت
کناکر جوف ...   کنم ... دو استعاث
ار جوش ...   ... بود ...
... السداعه

من موارد شهامه — کو جب ... طعنه و تشنیع ... / ار عشق ... بکرد و هر کس ... — **ومن مواهب ولوالالباب**

به موسم ... و صل ... بکند کاهت
کوهت ... زبادی دهان ورد
کر ما ... اکر ملامت بود ز عشق
و ... دوکون ... علامت
حتی ... جاده ... سید الصلاه
دو ... عبد ... جستی
در بارکاه ... کرده ... داد
کفت مصطفی کرد زین ... نکر

به راحرچ ... خیال
ان کلاسه ... کرباد ... نه
کر ... عشق ... عوامت
ز ... دو عشق ما جاست
دست و دهان ... کر ... رباکات
هرجا ... باشد ... حرمات
دادار خدای خواه ... دعات
ابن ... کرا ... هدایات

وله طالب الله — کو شطور ... جون ... / ... — **وقلب اسرالله**

کو ... خنده دیده   بام داد کر حیث
به طلب ... بکو واکرد و
... کردن ... در کم ...
بار ... دیدم سال ...
... بسیار خوادی ... دیدم ...
پادشاهی ... دیدن ...
بام ... دست ... مثال ...

... باعث بام داد کرحیث
کر ... باشد بام داد کر حیث
... خندان بام داد کر حیث
این دو ... بام داد کر حیث
... از دو دهان بام داد کرحیث
... لسان بام ... کرحیث
بار ... از موسم ... بام دادکم

[illegible]

... **ومن بدایع افکاره** — کشتمان ... ازاده ... / دوح ... عالم الاسرارست — **ولوامع ابکاره**

عرش ... لوح ... اسمان ...
صوفی ... اهل الارشاد
... و ... سیارکان
هرچه امد در وجود ارفیض علام الغیوب
یکزمان ... جشم ...
هیکی ازار ... اکر ...
... و ... و ...
سلطان ... ازمیض ... کویا ...

وحش و طیر و مور و مار ... ست
پادشاه و پاسبان ... و بیدارست
ورشراب ... هوا ... ست
خلق عالم ... ازباده ... ست
... ابن کارست
عاشقان ... خراب و عاقل ... ست
حیطه از ... عالم ... ست
... الانهارست

وله انارها الله — ... نور صفات / ذره ذره ... اثارست — **براهینه الباهره**

کو ... حقیقت یکذره ... ست
... دشمن ...
... صورت ... جون ...
... عنصر ...
جون کفت الحمدلله عالم ...
جون ... حضرت ...
... و موجودات و ...
ادم و حوا ... ازهوا ...
انبیا و اولیا ...
جبرئیل ... شوق ...
نوح ... طوفان ...
... معصوم ...
جبرئیل ... کون و مکان
... امر ...
... حیوان ...
... جبرئیل ...
جبرئیل ...
... وسیا ...
... کام و زبان و حروف و صوت
... کران ...
جون ... نفس ...
... و ...
... و ...

یکذره ... سر بیدارست
... بازار ... ست
... جهان ... ست
... ست
عقل و ایمان ... ست
... عالم ... جارست
... و ... ست
... دم ادمان ... ست
... قضا و حکمت ... ست
... اسرارست
عالی ... ست
... ست
... ست
... ست
... از انوارست و ... ست
... ست
... ست
... ست
... ست
... ست
... ست
... ادهم ... ست
... عاشق ... ست

[illegible]

گر نگار در سحر بعد از آن | بت از آن دو کر نگار سیه جبت

ومن نوادر کلامه — در جواهر مقاله

کار دلدار محرز این کار کر و کار دولت	لاف زدم لاف لاف چونکه خبر دارم از او
طوطی گویا شدم چون شکرستان او	بلبل بویا شدم چون گل و گلزار او
[illegible]	[illegible]

ولیه امارنا الله — سر اهیبا الوا

[illegible]

ولیه اعطاء الله — ودیع الله

[illegible]

ولیه امارنا الله — سر اهیبا الواحد

[illegible]

والمواعظ النصایح

[illegible]

ومن بدایع کلامه — در لوامع مقاله

[illegible]

ولیه امارنا الله — سر اهیبا الوا

[illegible]

ولیه طالب الله

[illegible]

سودی طلق توان خویش مرسطلی | ولی چه سود که دلایه سرو جهر جلات
لباس ازرق وسجاده طمع از جیست | توراکه سود دو با حد انباشتها است
عنت ظاهر و باطل تسوی زالایش | وگرنه سهل بود صورت همه اراست
رسول گفت نکوباش نکو مسیر به | عشق است که قول رسول حق حکاست
چنانکه ز سینه باشی جان بخواهد مود | چنانکه میرسد هر دا جان بخواهد ...
ز طاعت بریا کشته عمل سوزسد | صدق کوش که در صدق حسن ...
سوار اهل حقیقت رضا و تسلیمست | معرفت هر که را رضا حقاست
کلید دوزخ خودنما سازد دلخانه | بهمکر و طاعت خیر که درویشست
سودی طلق تو بد باش دروی حق بکو | که هیجت او نظر خلق ...
سزاست این مردم کجا بکار اید | دران مقام که میزان عقل دوزخ ...
ز طاعت وگنه تو منزه است خدای | نظر تو دارد که تا ...
هزار سال عبادت کنی بخان سوسد | که کار یکدل عاشور به شود دنیات

ولد اعلی الله مقامها — نکوی توای شمس تبریزی / کرکار من ز تو دامنه ... — ورفع الله قدره

کوی خرابات عشق کر تو بیابی کجاست | کمبه بجو دیگر ... فلک کون هباست
کعبه خانه حق فلک سار دانسته | در کوی او هر دو کون ... روی دل ما ...
رو در سالهامیان بگیلا که عاشق | زانکه هر کار ... ورق و منور دیاست
شرک ساجان کبر دو بجز ایات از | بر خرابات سس کوی ... نور و بانوست
اهل خرابات با راست بود دا ها | رو دو ... هر که دوراز اوراست
ساقی روز ازل داد شراب الست | ستون ... بسرو جشم ...
ستی ما از وی است هستی ما از ویست | چونکه ... چون د جواز جراست
ای دل اگر عاشقی در طلب یار باش | چونکه تو خود ... از ... خطاست
همت ... عشق خود در ... | از ... در ... جداست

ومن بدایع کواکب معجزه — برا کردن ... از باد روی چون پرست / ... — وجوامع محاسنه

بهر سو گشتم با مرز در ... | نوای ان ... بر کسانی ... کرد است
ز جوش لب وگل تو ... دوزخ ... | ... گفت که ... ان ...
جو دو ... ما ... با ... | بهاد دو روی ... خالص ...
به باسش اگر این سوی ... | ... نوادی کز ان ... است
اباد و ... شیر ... | تو که ... ول ... دل عاشق کرده است

ولد طاب الله — ... طبیب ... گرفت / ... جان ... — روحه وجسده

استرد ... سر مست ... | ... در ... گفت
صبو ... باده ... | ... بو ... گرفت
شیر ... ... اصحاب کهف | خون تو را ... گرفت

مرجان

به جان ... مرشد ... جان در سر رسید | بجو من ... کو تو نور ... معاملات و کرامات
چو شیم اهل ... دلان ساغر ... | چو شیم ساقی ... خورم و در خرابات
طرب ... ستراه ... تو ... | تو ... و غزل کو ... چو شیم طالب طامات
تو ملا ... مان ... | کجوان ... هم ... در خرافات
... عشق ... | بشوسی ... به ... ...

من بدایع کواکب معجزه — جو شمس الحق تبریزی ... / هر که کار من امد جهان ... — ولوامع محاسنه

مگر امید و سران زلف پریشان شد است | کجبین سلسل تاری هزاران شد است
مگر از جهره او بار صاحب ... | که هزاران ... درختان شد است
جسان ... گر بوی خوش او ... | ... جان ... شد است
ای لیانا ... کرده ام او ... | کو چه گل ... کو چه ... شد است
امتاب ... خوش ... | که هزاران دل از ... شد است
عاشق ... دو ... باشد دل ... | هر که ... جان شد است
مگر ... دل ... به دید ... | کر ... امروز ... شد است
تا به ... دل ... | ... برخوان ... شد است
سر ... که ... خوش ... | بی دو صد ... وصل ... جز ... شد است
بهر هر کشته او جان ... | جان ... عاشق ... شد است
از حیات و ... | کر جان ... ایشان شد است
کو به دریای ... عشق ... | هر سر موی ... سر ... شد است

ولد طاب الله ثراه — شمس تبریزی ... / سوی دل ... — وجعل الجنة مثواه

من ... طلب این دل ... | هست ... نشد ... جهان ... نشست
هر که ... جنت ... | کاران ... دان کز ... نشست
هر که او ... جسد تو ... | ... جهان ... نشست
تا ... هوا ... | بر سر او ... سلیمان ... نشست
هر که ... بر ... بر ... | تا ... دل او ... بر ... نشست
هر که در خواب خیال ... | خواب از ... وخیال ... نشست
... هوای ... | ور علاج ... سودای ... نشست
هر که ... گلستان وصال تو رسید | همچنین ... گلستان نه نشست
... شمس الحق تبریز ... | بکرمان ... دل ... نشست

ولد طاب الله — شمس تبریزی ... / ... — ... روحه

من ... او ... خواب ... | چونکه ... کشت ... نوشت
جون دماغ ... | ... چنین ... کاست
... حل ... | هر که ... خواب ... کر است

[illegible]

من نوادر کلماته

و من جواهر سخنه

[illegible]

و من لطائف ...

[illegible]

و من المواعظ و النصایح

[illegible]

و من مدایح مولانا امیر المؤمنین علیه السلام

[illegible]

و من امثاله ...

و من ... الله قدره

[illegible]

چو اول دیدمش جانم بخشید [illegible]

عجبا [illegible]

ومن بدایع مقالته [illegible] ولوامع مطالبه

[illegible]

ولد طاب ثراه [illegible] وقدس الله سره

[illegible]

ولد طاب الله ثراه

[illegible]

ومن سوابغ کلامه [illegible] ولوامع عبر مقالته

[illegible]

من نوادر نعماته [illegible] وجواهر حکمه

[illegible]

ولد طاب الله ثراه [illegible] وقدس الله سره

[illegible]

ولد قدس سره

[illegible]

و من بدایع افکاره

حدا وندی شمس الدین ...

[illegible]

و لوامع درره

[illegible]

و له رحمه الله

و نور الله مرقده

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و من بدایع افکاره

و من لوامع غرره

[illegible]

و له طاب ثراه

و جعل الله الجنة مثواه

[illegible]

و له انار الله برهانه

[illegible]

[illegible]

بوالهوسی کشته بود ... / نصایح ... بود
موزعاد بوده / خویشرا ... بوده
... / مانیست در ...

... / گو سوال گو جواب
جواب بود ... / چونکه ... جواب
... / دیع امد ...

ورسد ایع کلمات ... / **ولوامع مکنونات**
... جمال ... ان
... الموم ... امیا ... کات

هر عشق اگر ... / اصل ...
هر صورتی که دیدی / هر که ...
چون اصل ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

کرشمه ... / اصلش چو ...
... / ... جهان ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

ولد من نوادر حکمه ... / **وجواهر لمعه**
... حکم ...
... جرم جهان ...

یوسف ... / ...
... / ...
... / ...
ای گل و گلزار ها / ...
عقل ... / ...
عاشق اگر ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
شاه ... / ...

... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

ولد رحمه الله ... / **وطرفه ...**
...
...

... / ...
... / ...

... / ...
... / ...

[illegible]

دو صد ... گوه ... / چوه کوه حلیم و ... دارید
چون ... ظهور امد / ... موج ... از سید
هنگام نثار و در فشانی / چون ... یوسف نو بهار ید
... شهید اگر شهید ید / ... اکر عیار دید
با سیله و ... همچو سرو ... / چون شاخ بلند میوه دار ید
... درخت او ... / چون سیب درخت سنگبار ...
گو ... / با کوه ...
چون ... / پیوسته چو چرخ در دوار ید
هم عشق ... و هم ... عشق / با اشتر عشق هم مهار ید
چون دامن ... / گر همچو سحاب ...
گر ... زلف ... / ...
از عشق ... باده و نقل / گر ... و گر حلال خوار ید
... / دیگر چه خیال ... نگار ید
... / چه در پی ...
... اختیار باشید / گر عاشق و اهل اعتبار ید

من بدایع جواهره ... / **ولوامع نوادره**
خاموش ...
در نطق و سکوت ...

اگر ... / ...
اگر ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

وله عفا الله ... / **منزله ومعدله**
...
انصاف ...

اگر ... / ...
... / ...
... / ...

همه بوده خوش است درد تو — بوده من و تو درد من شد
یار همچو خنجر جدا او — دهر و دنیا چو زیر بسته شد
فراق کمن دود ان عدد — از کعبه دور سو د نرسد
در حضرت ایجان رسید — در شاهد سکو بر سد
دیهار سرود دان راه — کا کا دلت از د صد نرسد
اجامی تو و او سا سند — جون دام رحود رسند نهد
اجا حکو کار همه شاسد — اجا جودی ز صد سته سد
هر که دل تو نور نجد — هر کو ذقت ز حد نرسد
کلشن ز بهار و باغ و سوسن — ورسو و لطیف حد نرسد
جون کل نکهت روی جود — ز ابن ز قبول او سر سد

من بدایع افکاره — لبر کن هر حید نابات / این عجو کرد هد نرسد — ولوامع ابکاره

ازدل تو صورت ان خوب حسن — جا شینی سکر او ز دهر سرود
با الله از شور کنم هر خوش عیب — کر سوخت از دل تو از دل من بسوزد
همه ریحان چمن هر طرف می‌بید — بلبل بسیار بکوم ز چمن سرود
جان پروانه سکین رسید شعله شمع — تا بسوزد پر و بالش ناکه بسپرد
بو الهوس که حسن یا کرد از خانه رود — بو الهوس برید افتاد و خوش بپرد
دست دوست جو در حلو ولی افتاد — لاجرم این دل من هو بپرسد برود
مرغ جان هر نفسی بال کشاید کر سر و — در اسیر نظر دوست رنسه بپرد
دز شو هر برد چون ز نواب سد — مرد جون دو سه تو جید سوی
جان منصور چو در عشق تو ابن دار رسد — دور سن نکو د سر جودو رسن
جان دمید تو سهیل و هو لب تو — ادبی نرسیت نوز من بپرد
جون خیال سکر زلف تو در دل دارم — این شکسته دلم از عشق سکر بپرد

وله طاب الله — حسن دین جو که نو صورت احسن / دل من از نظر حسن سه برود — روحه

ای جز دوی تو نکند تو دو رخ جو نکند — وانه عشق تو کند سوزش محشر کند
هر کر بسد رخ تو طلب کلشن سود — هر کردا طلب تو صد سا غرنکند
جون رسد طی تو ملک دکر دم نزند — جون رسد بر تو عقل دکر سر نکند
مالک الملک جهان سحر ساقی مراست — اکسیر اهوس ملک سحر نکند
تاب ان حسن کر مصحف جمال طلب — هر که اهل دل خسته لاغر نکند
دل و جان کرد دو کم هوای طلب — رخ عاشق زچه رو همچو رخ زر نکند
من خاسو کرچه شکل بود اندر عالم — کر دلا راو بلب عزم محشر نکند
تو به کردم که نکو سر س از ان تو بشکن — هر کر چند نکنی تو بحد نکو نکند
فت همه مست ان بود عشق — هر کر کو هر صفا محبت دکر نکند
یارب از صبر باشد دل من زان عشق — تا ابد شه کند قصه مکو نکند

غنچه و طوطی از بستان — اشکار و بهار سه اسد
کو هوا هر طرف سه تا سد — بای کوهان سوی جان سه اسد
از دو شعله اسوان طلب — ابن دل بد جان سه اید
جان پروانه میان سه بند — شمع دوش بیار سه آمد
افلاک که زما جهان بود — سوی ما نور فشان سه اسد

ومن بدایع غرر منکوحاته — بر ادب اکو بران حب / بر حبدا الملک کمان سه اید — ولوامع درر مطبوعاته

هین کو نه بحر هد خرد هوا کرد و بد — جون صفری ز تحه دانی ز سوی غیب سد
از مراد همه عالم جه فرستاده رسول — کر بیا جاب ما جون نبرد جان جرید
ببهد جاب الاجو جان یا د یافت — جد د جامه تن جو بکم جان جامه بید
جه کند ات کرم مکشوده ابن با بها را — جه رهست ابن ره جان کر ازان راه کسد
رحمتی نامه فرستاد کرابها ید — کر از ان بند قفس جان تو بسیار جلید
لیک در جامه ی دو تو جو سه ی — ابن کعه موج هوا جو بکریه بیو اید
فی قوار بی کساید دودرحت — سه دو صف همی کو سه ابحیب کلید
نا تخواستیم خلاسه تو ز دو اکشش — کو ده از دو عنوان کرد سوعفل نبد سد
هو حد بالا ز دو ر از که وتو تو کرد — هر سو کاید این جا شود از ز هر مند
هین جو اهان وود عیب فسوی بر نکر — سه ابان الله کا ها همه سو مات و مزید
هلا خاموش و بروجاب ساقی وجود — کریه بال دب دل از این علم بلید

ومن نوادر کلامه — هر که او دید رخ شمس حق سیزری / سوره فاتحه برخواند و با طاهر رسید — وجواهر لمع معالیه

ای کان طوطی دل و سکرستان جه کند — ای کان لبل حاز سه کلستان جه کند
اکبار عقد و صال تو بیکو نرسید — جو که عرض بود بر سوه بیزار بکند
اکر عمر تو جو ماشاء بیکوش اکند — جو بجو بیداد و کو همه ابحار جه کند
با خدو بلک و بد و بلک مرا کار و جت — دل تشنه لب من دشت عمان جه کند
نقش کر ما به زحکم ما به جه لذت باشد — دو عاشاکر جان صورت جان جه کند
دست و یاد برعالم دل من منتظر — تا عشق بکند عشق جر احسان بکند
اکر او دوست ندارد جه بود دو ندارد — اکر او باغ ندارد کر خزان بکند
اکر بر سیر ده صانی دلش زنگار — برده زیر عرق و سیاهان جه کند
اکر از الش جان کو دم سر سی کو ده شد — سر دو افسرده میان صف مستان بکند
اکر جون شربت از صف سکر کجه — جشم آهو تکی یوسف کنعان جه کند
کو جه عون مرد بن مرجع دارد — او حدیث دم موسی عمران جه کند
اکر او همه روح است طمع ما — او دم عیسی یا حکمت لقمان بکند
بی کی و جمیع شود جش بر آکه مکو — سد ل دو جمیع دو سو حرف بر فسان بکند

وله اعلی الله مقامه — عشق بر سو تو ان جمع سکر نرتوی / عاشق روز شب فلد جهان بکند — ودرجه ورفع الله درجته

کفتا که قوا حفت ما دا | کوخود چه کرامت باچه دارد
مستور خفا و حفت مستور | سبحان الله حفا چه دارد

دربو ادراحکام — ازو حشمس دبن ... — و جواهر و بواتر
هر سینه جفاجفا چه دارد

ابن فاطر باد ما سقادرد | ورد انش باد ما سقادرد
هر چند درجها نه سیدد | بوی ز بهار ما سقادرد
جان تو چه کلشت لکن | دل خسته عنا دما سقادرد
عین قبت دل تو در حقایق | کو جوش و کشاد ما سقادرد
هر چند کر کوه سر فرازاست | عابد که فراز ما سد ارد
جانه کر بعد صوح سخت | بوبه ز حساد ما سقادرد
ان مطربان ایمان کر زهرست | هم حاجت کار ما نه دارد
ور شیر خفا به بوس ما دا | هو تیر قضا د ما سقادرد

و من بدایع در مقاله — مجاسبه تو نعلمه حس مستو — و لوامع لوامع
امرا کر عیاد ما سقادرد

ایا رکرده دوجاسو نراحانه کحا باشد | الا انسه ماه نا بام نراحانه کحا باشد
الا ای عادنا هو دو نبهان ظلها مر | جوانجیب فرد ما سم نراحانه کحا باشد
تو کوی جانه جانان بو مد طاوس نامکا | مراد ل حنت ابعها ام نراحانه کحا باشد
بود مه سایه داد ابر مه جو ن مر سکابه | بکو امیه مبداسو نراحانه کحا باشد
نشان ماه سبدلهر مصد جانه بکر بد | ارابن تخس معالم نراحانه کحا باشد
لبی برام و مدکسو لبی بر جو و بکبشم | مبداسر مبداسو نراحانه کحا باشد
که دد کوه حرامسو که در تو حضا مر | زطوطی و بریساسو نراحانه کحا باشد
که حکمی بحساد ما که وبران تکوسادم | که از برس کر ناسو نراحانه کحا باشد
حسن کشتم حس کشتم که جون ماهی مدا باشم | جو ارجیب فرد ما نراحانه کحا باشد
الا ای حسن بربری نون سر حلا مستانا | مرا جان دحا ناسو نراحانه کحا باشد

ولمه قدس الله سره — الکه مملکت اسید — و طهر الله مرقده
با او تو چنین که باشید

ای روی تو خوب و خوی تو خوش | چون تو نکو به ملک شوا سید
روی تو و جو به تو لطیف است | سر دل تو لطیف ما سید
ان شخص که حسن هو و هو ما | امروز حبو احبا ما سید
حیث به کر بعود شد قبید د | ان تیر و کر به جو از ما سید
از حشر خطابه محکن ما | تا حشر خطا شوا ما سید
سر جز ز مصد حون ملها | تا بسر تو مسو و سا سید
اکاه فضا د توبه کو د د | کان سرو سوسه بر دل ناید

وارفا المواعظ والنصایح — الکفته که مردم این جه مردیست — والارشادات الطالح
کالبی جیبی سوا نکا سید

دمو ما اندر بی طلی کرخواب لو ... | دو حشر عقل یا باری کر صد سال الله رصد جید
شب فواسه وصل او شفراسته بجر او | شعلها انسفرس کواهان ومدد جید
خلعان که بر پس مه جولد نکد | شود مجنون جو شد ان عطا کر سبد وجید
دو انجوان عادی ... نوان حسرا عرد | کر حبیب ایکه بکانه دراین شد ... جید
نرا بن ره نجوا ایک برده مرا کلشان | کرنا کردن او خدا د عنو حیل سد جید
هزاران حلق کبایلد هزاران لطف جاید | رحاصل ویحهشاهان هزار کون رشد جید
با بم حکو رد مبد هزاران خلد کوید | جو کیا بجیون او همه عالم او جید
یکی کو جبکه جو سد یکی سد یکی بو سد | همه اجرا ار دو دید اکر حسو حسو جید
تا بعرش حسو او یکی مو به رحسر او | به حسن حسد سلک اکر کرد و اسد جید
خوش شیر خرو رساد بی باشد هجر دماو | چه عنو دادو کر از حک همه عقل و حسو جید
خوشا نه همی جو شد دکام عشقیه تو شد | جهان و هوم الدلق همه اعضا خود جید
بردی دورد رکیش جوشد امع عشق باری | که هو کر کمه طلا شد همه کشا اجید

دمن بدایع عزه منقوشا — اکر صد مجنون کردد هلاک او دا جمعه — و لوامع در مرکو باسه
کر فی عاشق نه بلیک فی دلحسته کو د ارد

مرا کو بلعجر الشب رقیب رد که مرا شد | جان دو جهن جو شکا همین دارد کشود اره
جو لسعیل جین او نوشو د و بجو او | طبل احو بجادم چه دو عضد سنم داره
اکو سعو رشو بوده حلاوا که سدد وم | کاسر حکم از ششو کر صد طلی و عطر داره
مکر بار شکر تکم اکر حبا حبو جاکر | جراغ داوران عطلی کر بار عصه د دارد
عفو ود دل از دجوی دلو نو در حل بویی | شال ریو ربیا کسی دو شکر داره
جو جو بستو امشی که کرد دیکو نها | سبه سا الا دمشی کر امساده حسود داره
سطان خشم کر دو اکر ما احابت کجی بهم | چه دان تو که رد او چه دستان و طعه داره
رد مداود عار نخت هر دمیا کر دو سد | د داغ ان کو شکو کر د و عربد و فسود داره
دو دانها جو برما شق نرست افسری مورب | بیم ا بر کرد صبه که جون مرینت حسو داره
خلف جان کار ما شد عالسه ا سر اکر ده | جان ما ر بود شادان وا نرا عسد دارد
شو جون دعد امر بوسد فی اودا خون | طلبا را بو سابد که عاقل سهم دارد
اکنون ناد بهم داکر عاد سد بجا ری | کی بر جور دار استاح کا و د ا عزم دارد
حسن کا هد ربدیا شاید بعضو و دو نها | کر خواص ایکو باشد کر ای اسان ادم دارد

و ابا عطا الله معاشه — از سعو جه دو عمرو ز حبر سد — و ربع الله درجته و معاله
وقت بجواست حو بکه برسد

خیزید دوان شو بجاران | تا همچو روان صعا سد سد
سوان باشید مدد و صید | احر به که ار کان و دینرید
اندر حرکت بهان وده | کر عشید و که عنه سد
دد اول و دو تازه ا سید | کر تب سو به حیب در سد

واز نعمد الله بغفرانه — انکر که ز توشکر سلادرد — و حشره الله مع محبانه
کر حوشیات ان سقادرد

ومن نوادر مواعظه وجواهر نواصحه

ولد امام ابراهیم واصله الله

وله طاب الله مضجعه وحشره الله ...

وله من بدایع افکاره ولوامع غرر اثاره

وله رحمة الله تعالی لفاتحه الطیبات

وله شمله الله بمغفرانه

وله طاب الله مضجعه

وله اکرم الله مثواه

ومن لطف الله [illegible]

[illegible]

ومن مواعظ الشافیه ونصایح الکافیه

[illegible]

[illegible]

ومن بدایع غزل ولوامع درر مقاله

امد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود
امد ندا از آسمان تا مرغ جان پران شود

هم بحر پرگوهر شود هم شوره چون کوثر شود
هم سنگ لعل کان شود هم جسم جمله جان شود

[illegible]

ومن جواهر [illegible] ونوادر مقاله

ای لولیان ای لولیان یک لولیی دیوانه شد
طشتش فتاد از بام ما نک سوی [illegible] شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله من بدایع معانیه — ولوامع سوانحه

ای عاشقان ای عاشقان مولای روحم میرسد
ای صادقان ای صادقان مولای روحم میرسد

وقت صباح انعام	امد نسیم صبح دم	شو کفت بادتوا	مولای روحم میرسد
کلم کرتو دیولنه	کفتا تو هم دیوانه تو	ور عقل یاران بکانه	مولای روحم میرسد
باکوه باصحرا بکو	باآب وبادریا بکو	باپیر وبا برنا بکو	مولای روحم میرسد
باددو باد بستان بکو	باسرو باددبان بکو	باشاه وباسلطان بکو	مولای روحم میرسد
امان و باجانان بکو	باعید وبافرمان بکو	باحور باغلمان بکو	مولای روحم میرسد
ای بستان سوخته	باددو دل اموخته	دوشم بادبدوباه	مولای روحم میرسد
ای افتاب ای ماه	کرد بکل بکو بکل	اهسته یا بر	مولای روحم میرسد
باعاملان عرش کو	تا عرش را شاد و کند	کربی بالاتر رسد	مولای روحم میرسد
ای ادر مرمان	خود را بی باد فکن	ای بوی تو ناهوا	مولای روحم میرسد
ای او عاشقی بکن	وی باد خوانی بکن	ای باغ خوش رانی بکن	مولای روحم میرسد
با باد و روز بکو	باصبح بر روزی بکو	باشن بر روزی بکو	مولای روحم میرسد
ان مش بر برسی کاو	بر مش بو مصطفا	ملا مکو تن بعداد این	بر بسای روحم میرسد

ومن نوادر نشئکوا — وجواهر موعظاته

ای قوم بیچ زمته لحاسد لحاسد
معشوق هیبحابست باید باسد

معشوق تو همسایه دیوار بدیوار		در بادیه سر کشته شما از چه هوائید	
کر صورت بی صورت معشوق ببینید		هم خانه وهم خواجه وهم کعبه شمائید	
ده بار ازان راه بدان خانه برفتید		یکبار ازین راه ازین خانه برائید	
ان خانه لطیف نشانهاش بکوسد		از خانه ان خانه نشانه خواسید	
یکدسته کل کو اگر ان باغ بدیدید		یک کوهر جان کو اگر از بحر خدائید	
با این همه ان رنج شما کنج شما باد		افسوس که بر کنج شما پرده شمائید	
احرام چه بندید از این ره به رسید		از حسو حرو ناموس بکلی بدرائید	
کر قصد شما دیدن ان کعبه جانهاست		اول رخ ایینه بصیقل بزدائید	
روسید کشائید در سر پرده اسرار		بر خویش خایند که ز شاه و کدائید	
کنبد نهان کشت در ان کتوه...		چون فرعون...	

وله لطائف منه — ولطیف الله بحضب

سلطان جهان محمد شیر بر شما سید
کا شکال عجایب بحر بشوه حایید

بر دیع دلت بیدل	هر عشق بیمه سود	در هوس بکل بس	کر هوی چیز بیشود
در دل من بهر شی	از هوس شکر بیلی	در سر کوی بنده ان	از هوس چیزی بشود
هیچکس نشان رحل	هیچکس کان سرد	کاین دل من پرانش	هستی کیم چه چشود
از بنکو عود مت او	از عسل شکر او	از سر لطف عار کی	از مکو بهبیه بشود
عشق تو صاف ساده	عجز صفت کناده	چو بکر بدان هرشد	خار وحسو چه بوشود

ولدا ماریا الله تراهنیه — وهدانا الله بکلاسله

از شیر سوحسن بین دست در آوریکند
سوی طلاحرص دست بیسیچه بوشود

[illegible]

هم اول واخر و هم ظاهر و هم باطن		هم موعدم و اعدوم و موعود سخط بود	
با لطف سلیمان و باعصمت یحیی		با منزلت ادم و داود سخط بود	
واسع کر بیان کو وحدا و بدر الحمد		ان ره رو وان راه کر جود سخط بود	
وحق کر عبر بود ملاد و نو مشو ان		ان وجه مکرر کر مقصود سخط بود	
حسم ولا امین دار سو حضرت عزت		مقصود مثلا حمد و مقصود عل بود	
کو سید ساجد و مسجود ...		از من شنو ساجد و مسجود عل بود	
هر چند کر واوه ازاین کفت و نه بخش		در دین ولد و والد و مولود سخط بود	

ومن بدایع مقالاتشه — ولوامع غور مکانما

این مه شنو باز خس الحق میرسد
که مهد و جود دو جهان بود عل بود

ان نسید و اهوا	هین کر نکار میرسد	مژده دهید یا هرا	بوی بهار میرسد
داد دهید باد را	ان مه دو چهار را	کز رخ نور بخش او	نور نثار میرسد
حالت در اسمان	غلغلت میرسد	عبرو ملیکه دهد	سحن بلبسه رسد
رونق باغ میرسد	چشم و چراغ میرسد	هنو نکار میرود	به زکار میرسد
مژده عاشقان دان	نور دل و جان	سید سم و جار روان	بوس دکار میرسد
شاه و دینه میرسد	صاحب و میرسد	نو سعادت	دولت بلبسه رسد
بر رو به سینه رود	سوی ...	ماهیه	شیو نکار میرسد
باغ سلام کند	سرو قیام کند	سبزه پیاده میرود	عجز سوار میرسد
ملوی	همان	دوح مرات	عقل حساب میرسد
چون بر سر بکو	عاشق است	تا کر زنکو	کرده و عاده میرسد

ومن نوادر درکه — وجواهر عوائد عنوه

جشو حوش تو خس دین جان بیاکنین
خواستم تو فرات رود فرار میرسد

انکه اسایات نوای شاه بدانید		یکدره عشق کدورات عما سد	
سلطان جهانید و شهنشاه جهان		خود کشت کر یکذره صفت بدانید	
شود بدو محوب تو ام ابله خوبا		هر کس که رحمو دید ازان خوش بخواند	
از عشق در این حسبه و مرکب هوتا		کر بهر تو موز تو محو ...	
هم هجو کز خوش ان نور کهر است		صد کونه که مده رحیم احباب فنا سد	
کتم کر بکو موت خش الحق		دو عالم امکان عالیت رسا سد	
خاموش کر این نور کر...		ان نور جنین است کر ما سرا یکتا	

وله طالب هدیه — ولطف الله بالتیه

ای کو در رطب کبه رو بید
جون عادت الامر مصوصید

اوستاد یک خانه اعلای سخط		امد و سط و ابید ...	
جون مسکن خانه شد بد از سر کلف		تا کاه حطای هم ازان خانه شنید	
کاین خانه بستان جر بیسید کل و ستل		ان خانه بر سید کر باکان طلب بید	
ان خانه دل و خانه خدا واحد مطلق		حسو مردان ها کر دان خانه حسو بید	

[illegible]

[illegible]

لب هر و نعت بو طلب کرسی / دین عمر وسیع حیر حاشیه کنید	ور صبح بر جان اما هید / امید اجابا بو سید بو سید

ومن مواعظه الباهره حسن ترتیب بو مصفات / همه اودا هر عالم نو سید **وصنایعه المفید**

اکر نسیل اوزحق / سوی دلی دوان شود	بالدم طیف حسن / کم شو دین جان شود
هرچه بود زرشکل / حسن سرو بهار بود	ات صبا بو رسد / بالاچو داران شود
هرچه کرکه ... / از عشق و رنج و ما جا	این هید ازحال او / سوی طرب کتان شود
سوز تو جو دعشق / مدهد حال را صبا	هرحسن مدد بسند / مدتو جو کان کان شود
بلب بین حسن / هیچ لکر حسن شود	کرچه ... / خاموش و ...
کرچه ... / با عشق قرب بود	وسوسه ... / هم ارو بهار شود
... / بر دل تو کار ...	... / ...
[illegible]	[illegible]

ومن مواعظه ... کلام ... / ... **وجواهر ... متقابل**

[illegible]

وله ...

[illegible]

او دسن زلف تو / حلقه کان امیدند	مهر بسن باز بن / لولکیان امدند
... لو ... / عشق جو استاده	دتن کان ... / ... امدند
... / ازین ... عشق	سرو ... / دسته ... امدند
... / ...	ما کرجین ... / سوی دهان امدند
لولکیان ... / ...	ورتق ... / شاه جهان امدند
شاه کرد ... / ...	سینه کشاده ... / مهر ... امدند
... / هر حسن ... ما	کرچه کرد ... / ... امدند
... / ...	... / ... امدند

وله فی وصف ... الرمضان ... حان ترسید ... / ... امدند

امد ... / ... رسید	دست ... / ... رسید
... / ...	... / ... رسید
... / ...	... / ... رسید
[illegible]	[illegible]

وله فی ... ... **ونبیر عظیم**

[illegible]

ومن جواهر ... ومواعظه ...

[illegible]

[illegible]

ایشان که همه جهند هر لحظه بصورتی که	الحان حق سازند [illegible]
ایشان همه وصفهٔ [illegible]	در لحظه [illegible] [illegible]
ایشان که همه دمند با ایشان بجز از صورت	[illegible]
[illegible]	اسلام [illegible]
[illegible]	[illegible]
با آدم [illegible] رخ صورت	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] این حلق هوا [illegible]	[illegible]

و له من بدایع مکتوبا [illegible] — و له لوامع [illegible]

[illegible]

و له لطائف [illegible]

[illegible]

و له من بدایع [illegible]

[illegible]

هر روز که مولانا [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
تا بو که چو مولانا [illegible]	[illegible]
شمس الحق [illegible] چو مولای جان	[illegible]
تا داستان [illegible]	ای [illegible] شاه [illegible]

و من بدایع کلا[مه] — و له لوامع مقالته

اگر این [illegible]	حضرت شاه [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

و له لطائف [illegible] — و من لوامع [illegible]

[illegible]

من بدایع [illegible] — و له لوامع [illegible]

[illegible]

و له من جواهر [illegible] — و له نوادر [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله قدس سره

محرادرسوان کند بر وصل ایمان کند	گرچه وصلت گیسد درو ناساد اودسد
مروصل جان خش الوبن حدا ودخود	ان علم باشد بر هیز بود الحاد اودیه
جون جود حالت مرانست الحاد دشو	نه ایمان اودسید دشرک الحاد اودید

ولد رحمه الله

کنم نوا سے	دم ذدرودن سے	بی مثل ازرون	حزن جراسے دود
کت کرہ ایات	دستم مساریات	سویپال غلط	عم غراسے بود
مرطب کہ بود	محت ازانوروددر	هیچ مکو هرطرف	خوابلاسے دود
حرشل احبات	کچ زمین بیرسود	کوچہ دعای رسول	سوی سماسے دود
کاہ دنیسان اسو	برحکم مسے رحد	کر گلستان جان	همچو صباسے دود
برانڑ دلیسو و	نانوعبے دون	سرہ کلپیدمو	جوی وفاسے دود
موونسعش جهان	سادہ ودہ صورت	اپیہ باو هیم	سیرہ رداسے دود
هت حواب سوا	کو جہ حطاسے کیل	هت داوی وبا	کہ عیلسے دود

وله ایضا

عشق چو شاخ ... / عشق کنایت بود
عشق چو سنبل سیاه / لعل بدخشان کند
[illegible]

من جواهر عشق ... / ... ارباب ...

[illegible]

من بدایع الکلام / ولوامع ...

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

بر چرخ ... که ماه ... شد / از چرخ ... در ماتم ... شد
[illegible]

من بدایع ... / ولوامع متقاضه

[illegible]

وله ایضا / روضه ...

[illegible]

وله ایضا / وعظ الله ...

[illegible]

[illegible]

حامو... [illegible]

[illegible]

رهنکان همه از آفتاب جامه کنند	برهنکان ... حشر [illegible]
جو صبح باد صبا نه بکرد شان برسند	[illegible]
بوی وصل اکر عاشق قرار کرفت	سوا قرار باشد قرار ما ...
نزاب حاضر و معشوق مست و من عاشق	[illegible]
[illegible]	اکر حریف ...
[illegible]	[illegible]

ولله الحمد | ... | [illegible]

[illegible]

نکیر صحبت خوش نشود چی طوایف | هر بود منظر شوهر سر دوق انظار اسد
بر اسید کر هوم نشد و یار بیا اید | بکراین ویده و بکه سر همه دوق شنو آید
تو مرا فت شود اکه کرد بکا ، کر الحکر | سل لکل هر بیوسته ماد رسر اید
جو ددابن بشم رد ایشو مابن بنسیج دیا | جو دنیا نکر د او همه الش ما اید
جهان کو هو سرو ده کر سد ادس نظر جوه | هم سرکوا هر جا همکی جا بود اید
[illegible] | کر خداوند اسد [illegible]

وله اعلى الله مقامها — توهی کمش [illegible] همه حو کی جو شوا ود / کر [illegible] جو دنیا کرد اسد — **ورفع الله قدره**

بهار آمد بهار آمد | بهار خوش عذار آمد | بیحوش سر [illegible] | دوان کالنر روان آمد
نسوس نشو دی [illegible] | کسوس صد [illegible] | جستان [illegible] | کر بر عشق نکار آمد
کلاه [illegible] | کر جون جو [illegible] | [illegible] | خوش بهاران دیار آمد
[illegible] کوید | کر [illegible] | کوش [illegible] کوید | کر [illegible] آمد

[illegible]

من نوادر ذکرها — **ودرر جواهر قرها**

[illegible]

وله اعلى الله مقامها — **ورفع الله قدره**

[illegible]

وله طاب الله ثراه — [illegible]

[illegible]

زسایه خود کر تر ا نو | کر بود از سایه [illegible] | فراوس [illegible] باشد | که کرسایه نکو بود
[illegible] کوید | [illegible] | [illegible] کوید | [illegible] سود
سر [illegible] | [illegible] | [illegible] | جو شمع او سر افروزد
جو دود سو [illegible] | [illegible] | اکر [illegible] آید | [illegible]

من بدایع کلامه — عش [illegible] عشق و / [illegible] — **ولوامع افکاره**

بیا [illegible] عشق | [illegible] | کر [illegible] | [illegible] مانده
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] مانده
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] مانده
[illegible]

وله اناله الله — [illegible] — **ببراهین امانیه**

[illegible]

من جواهر ذکرها — [illegible] — **ودرر جواهر قرها**

[illegible]

وله طاب الله — [illegible] — **روحه وجه**

[illegible]

من دو کل و هم چه زاد از نفس کل — همچو طفلان با سه در انجمند
سه دهان تسنیم تو باشد در احال — گه نظر با ان نظر انجمند
هر یکی عشق ای ... دم هر دو پناه — ملک خود از ملک حر انجمند
هم تب قدر اشکارا شد چو عید — هم مرسته ایشه انجمند
هم زبان یکدیگر امو خشد — سیه نعور این دو نعم انجمند

ولە طاب اللە ثراه
همه نور حسن بی بیوسته شم
شمع دارش با بشر را انجمند
وطیب اللە مضجعه

بار دیگر یار ما بار دگر کرد — اند اندک خویش خود را بار کرد
نکرهایه دشمنان دوکون کرد — چشم خود بار دیگر بار کرد
هم دم از جور ش دل ار د ... — هم دل ... را حمایت کرد
دوستی کرد ... سرمایه ساخت — ... وحشت انکار کرد
ای دریا یار ما همدم کر — کو د کر کرا ... هزار کرد
ای دل از سر سر با اعار کن — را کر دلبر جور را اظهار کرد
معنی کو بد کر ... — ... یار کرد

وله ایضا اللە
... چون نه صلاح الدین صا
کاد شوی یار هم جان یار کرد
بر اهیم البنا

چشم ازان کاندر جهان داغ و درد و انکو ...
ما سعدا دل کاف ال ... دریم
چشم ازان کی حسن و کل در لب ...
جان ما همچون جهان در جام چون ...
جان ... کر با جان در پرسید
سا با این جهان لب و کلاست ...
ماه ها ... چشم ازان ... کو
سا با ... کز اول ... ماه ...
این دهان خود دیگر ... از ... شد
حسن ... از جر داری کوان ...

از ... کا ... جان ما ... خود
چشم ازان کیس دارد کرد ... محو
دو حسن الت ... جان ما ... خود
در ... جان جهان ... کرد دی الله ...
تا کر سور دار ... از هو چه ... سود
... کان از چه دولت دور
... و شهد ... رسد
سیه ... کاند ... با ... خوه
... چون ... کور
چشم ازان کان حسن ... سعد

وله اعلی اللە
... ای حزو ... ای اسید
کر سو ... پایه شد ... سید
مقامه و مامنه

دو دو ... بر سد ... — ای ... سوی دو دو ... بید
هم ... کو دو ... شد کند — دو دو تو ... کند او را سید
باد کرد دون سوی ما دو را ... — یار ما را سوی کر دو ... کشید
همچو ... سوی ... — دا که ... ماند ... ساح بید
بی کی از حرف و ... — چند ... دار ... ترید

وله قدس اللە
ان ... طفل ... گسید
کر ... سرا ... کرسید
روحه و ...

[illegible]

ولە ... اللە ...

شرا هو سید را ... ماست — عشق اهو را بکر ... ا هو ... کند
با ... با لا ... ساز و طاهو ... — یکدست ساز و حرل حوان یکدست ... کند
خوش شور ... کر ... مکرا ... — خوش شکر ... کر از ان شکرستان خو کند
موج الهیا چو کاسه ... — تا ... کر ... با ... چو کند
... کو موم سر ... مهر عشق — ما کراهی کند هم ... لؤلؤ کند
دل کاب ... بی ... — کر ... کاب و باده او ... کند
... مکر ... — ... محبوب باشد لا ... کو کند

ولە اعلی اللە ... نها
... بی ... کر کی ... چو ... بکار
... ان کاندر هوا عشق ... کند
وربع اللە ...

... عشق و ... — همچو ماه ... امکان دو ... خیز
احزان ... هراد — هو ... ود ... از ... ید
چون ... کذشت — سوی ... عاشقان ... رسید
... اسد هر طرف کرد ... — ... سوی ... ما ... رسید
موج دریا ... رحت ... — ... دم ... ما ... کشید
... کان ... — ان خراب عاشق ... تا ما ... رسید
... ما ... — اگر هر ... کر ... اوشید
اگر ... ام ... — ... عشق ... ماه ... سید
... — همچو ... سوی ... سوید
اگر ... امکان عشق ما — کشت او صد ... کشت ... شهید
اگر ... عشق — باف انوار عشق شمس الدین ... تبریز

وله طاب اللە
... امد
... ر ... جان ... امد
روحه و ...

... رعای ... — ... درحوض کوثر امد
... — کرما ... امد
سرکشان ... — ... شکر امد
... — جز بید ... امد
... — ... امد
کو ... — ان دو کر ... امد
... — اوصاف کوهر امد
... — چون ماه انور امد
... — ... امد
... — چون تاج ... امد
... — ... امد
... — ... باور امد
باد ... — کر دو ... امد

[illegible]

[illegible]

اسرا گر بود اهل دنیا بود	اسرا گر بود نیک گهی با ی بود
هر حسن معنوی را موجب درکشد	هر حسن اسعد ... هم گیاه بود
از عادت ما و اصل این است و دور	اگر دخت خویش سوی اجیا بود
از حسن بلک ... هیچ جشود	گو شمع حسن ...
ما از قضا ... حاجت حکم عنبر	کا جز از قضا رسد ...
اما گذشت ای حل ...	حسن و جمال ...

وله ایضا | بادم زجان ... | وعظ ...

چون صبح یافت ...	از جان ...
... مکارم احلاق ...	...
...	...
جان ... عشق ...	...

من نوادر کلامه | ... | وجواهر حکمه

من المواعظ | ... | والنصایح

من لوامع انوار | ... | وطوالع احوال

وله ایضا کرم الله | ... | بکرامات العظمی

[illegible]

جانانه ایست این جان	جانانه ...	از ...	...
در عشق ...	...	...	...
...	...	...	...

من لوامع مکنونه | چون ... / کر ما ... | وبدایع محزونه

من نوادر کلامه | ... | ورهو البیان

وله اعلی الله | ... | درجه ...

[illegible]

[illegible]

حضرت را سواد از حضرت الیاس	عکس دهر [illegible] علی بود
[illegible]	این بود در دو سلطان علی بود
رسول الله گفت [illegible]	[illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
لوح [illegible] محمد	سطور اول [illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
[illegible] محمد	[illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
[illegible]	امام [illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
[illegible]	[illegible] علی بود
[illegible] ابو القاسم محمد	[illegible] علی بود

واز طالب الله — [illegible] — **روحی و حیاة**

[illegible]

واز [illegible] — [illegible]

[illegible]

ومن بدایع [illegible] — [illegible]

[illegible]

واز [illegible]

[illegible]

واز طالب مزید

[illegible]

[illegible]	[illegible]

من بدایع لوامعه — [illegible] — **ولوامع سواطعه**

[illegible]

واز طالب الله — [illegible] — **روحی و حیاة**

[illegible]

ومن بدایع [illegible]

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله انار الله برهانه

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

ترجیع بند

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

ترجیع بند

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

ترجیع بند

[illegible]

[illegible]

ولها ایضا فی الغزل

[illegible]

ابا عجوزی مسور وقه در غم کار سے	تو نابرون نروی از میان چه کار بود
چو عنکبوت خود لعاب اندیشه	دگر میان کی بوسیله بور و تار بود
سر و تو باز ده اندیشه را بدو گره	نشه تکو نه با بدنیه کان تار بود

ومن الواعظ النافعة

چو تو نکوئی گفت تو گفت او باشد
چه تو باشی با منی گو در کار بود

والنصائح الغرّة

[illegible]

ومن بدایع لوامعه

[illegible]

ولوامع ضیائه

[illegible]

ومن نوادر کلامه

[illegible]

وجواهر ایتامه

[illegible]

ومن مطالب ...

[illegible]

ومن غرر ...

[illegible]

دو خوی تو دیگر اندو بیه پاره روان	[illegible]
دراین دو کوش تکو که ای تطق کار	[illegible]
[illegible]	چو خواجه [illegible]
اگر چه صورت ظاهر [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو سرو و باد صبا اسباب ... شد	کرا بود که دا ایشان اکر ایشان
اکر ایشان ... از دولاب ... شد	تو چون ... بدین دولاب بکرد
بدون ... چون ... شد	بین اما کر ... سیر بود ...
بوی ... چون ... شد	... اما کر ... بکرید

ومن بدایع مقالاته ولوامع محرراته

ز عشقهای حسن الدین ... / کم ... الوهاب ... شد

تا عشق و طرب جند	جان از ... بابد	تا ... جند	... بابد
کر یار لطف جند	یار ... بابد	تا ... باشد	... باید
تا ... جند	... بابد	تا ... بود	... باید
کو ... جند	محبوب ...	اسرار ...	... باشد
... جند	...	...	عاشق ...
... جند	...	...	...
او ... جند	...	...	...
او ... جند	...	...	...

ولد ادام الله ... ومن نور الله ... مقاله

... / ... جند

[illegible]

ولنا ... الله ... ومن ... الکرم

[illegible]

[illegible]

چون ... کام ...	...

ولد ادام الله ... بسم الله ... المقطعه

... / چون ... ساده ... میرود

چون ... مردم ... اید	چون ...
... اید	...
... امد	...
...	...
... اید	...

ومن بدایع افکاره ولوامع مقالاته

... عاشقان ... شود / ... شود

... شود	هر که ...
هر که ... شود	...
... شود	...
... شود	...

ولد اعلی الله ... مقامه ... ربه

... کند / ... کند

... کند	...
عاشقان ... کند	...
... کند	...
... کند	...
... کند	...
... کند	...
... کند	...

ومن ... ولد ... وجواهر ...

[illegible]

[illegible]

از اهل دل داد داد هست	که خط خوش خوار آمد
از جان طرب که سر نوا بود	[illegible] شاد آمد
از سلسله ناز [illegible] شد	کار [illegible] آمد
[illegible] کالبد نکو شد	کار [illegible] آمد

ومن بدایع کوهر — [illegible] — **وجوامع محاسن نامه**

[illegible]

والد — [illegible] — **مدرس سره**

[illegible]

والد اعلی مقامه — [illegible] — **ورفع الله منزلته**

[illegible]

در حسن تو که تو یکی دو رسته شد	از ملک دار عمر [illegible] بود
دل را بحضرت تو نبی [illegible] بود	جانرا [illegible] کار و بار بود
آمد [illegible] خیال تو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

والد من بدایع مکارم — این جمله [illegible] / نور [illegible] — **ولوامع محاسن**

[illegible]

والد نعمه الله — چو در بوم عاشقان [illegible] شد / [illegible] شد — **بمعزانه العظمی**

چو با کاهان [illegible] شد	[illegible] شد
[illegible]	چو جهان جان و دل [illegible] شد
[illegible]	[illegible] شد

[illegible]

سدسدما جوادم طوا ف ملكوت
حسبالادم حاكه محمل روحست
دوامان بحتل جو روح شدر ماص
سرامدار همه عالم مطلع الطهار
عرسوكمه اوراكه نو محكوى
قدم خاسر عشق كرها كسياه
عنرسله برسد عشق عاشق صادق
اكر شوى شنرع بكون دلستوى
عجل كلشن اما لحسن سر سرى

كلاهم دايمن بدايع جوا

چوكه حسبال حسن تو اسيتكا

هرجان كرديد جشم نو واكفت داعداد
دیكر حس مكو اعضوت هنا اعاد
اكا خوش سر سے نوجم كادس دكهاد
عمت جند داد ودوان باش همچو ساد
مير ونبوى او وبكو هرچه باید ساد
حقان شود حسر در باشنوعطرشاد
خاموش هر كرا ایدیابد الا كساد

برفت سلطنت بنشراست خشوالتو
اكو دبه بد مولب دان جشم بركنا
بازار حرص رانو شوماكا ر كعار
عسرو شات عشق رساند بادح جرش
نواخت او لطف ونوازش جو تو بے
مخدوم حسن دین جو سوارند دلجهان
اندر زبان عشق یا بست خاموش

وعو بدایع صبا
وجواهر المواعظ

جشم بے بر و مكر ان يار مرسد
دل به جهد ثنا به كرد لعادسه رسد

دین خطا از تو لمع كلی رسے رسد
حیوش خوشرا كر حرتيار مرسد
وارجشم اشكار جدیار رسے رسد

[illegible]

بکراهسو دست دو عین افروب | نظر ما تا عیا سد عهد
حبابله جوش دهد دل زان جاوید | حبابلی ذلت اردو دل به شده
سر او محو امد دل و جان | کرار صد که میلش رسد
مرا سیل جا بکر کج کرده | دکچی دود امسو نا صل و حسد

وز بین سداء لوامع | اگر کوشنده تو هوای حسن کی
بکویدبالین کوی مو سد | ولوامع نکته

حسن الله اعطاسه کا چنین کرد | دیا الهدان کوسی کان چنین اکرد
او بداسا دلد ان داده کوهر عطر | این طیب الهدان کوهر یکی نثار کرد
کوهر به یان حلال اب کشا هیش | اب برخوشید وابره کون کون کردار کرد
ورمیان اب فرسی عقل مسور کرد | ورنجار اب سفر سیه سوی اطهار کرد
کسد فردوزه را با مهر و هر افروده کرد | این جهان را ابست و کوهر ها مهار کرد
کاور ا و موره ناله هوا و س کورت | باد و سه و قت ما سد ما ن هوا کرد
چش جشر کاو ابر دیده وا امه بد | تا به چن دیده و برا عاجز ما جلد کرد
عالم کن مکوهت مکو رحسه دوان | جمع ویا کر بیدر از کرچه حکم کار کرد
شده را یع داد و شده را ککم داد | شده را سر کرد و شده را جاه کرد
شده را سیلا کرد در میان حال دوخت | قصه او که چر از برگ در هوا کرد
شده را مال و ملک و کنج ها بی حساب | شده را همیان روزه شعر حیار کرد
شده را عابد و زاهد عار در رحمان | شده را بو کاه و مصد و حساب کرد
شده را درمیان نور ایمان ملحد | شده راست پرست وحشه و ماکرد
شده را کفت عشق که نعت این یاش | شده راکه کافری دان انکار کرد
کردو زمان امرا بد میان عقیده | بر هر ها از عشق اسیه سا کرد

ولیرطاب الله | دو عش کی صدا ابر از مهلو جیان
کوریک کوهر هوا ان صورت انوار کرد | وجمال الحسنا

حضرت کرعزاب یکند درا کرده | دو رای برخوی | لطف اسرار کرده
جو نطر کو سا لا سوی اسا سط | کر هرار در رحب | رخش بار کرده
جو ما دساله تو سوی مسدان مرد | هر عرفه ایان | جلوه بار کرده
جو رکاب مصطوعه سوی عمو روی او | دو هزار یو طرب هم | حوش حوش سار کرده
جودر دست مجوب کرم کم قاسم | مع چون دم در ده | کیکو وکار کرده
کم دست کیاسه لب عر کم بانده | بر هر کرم حسه | رکمت رکار کرده
دو هزار جان ویده رفس غماز کیده | جو صلاح و صل اجل | کو ترد و بار کرده
هم هو مرده مهتا د تو شهد ترش امید | هو دو دست دوان | د نود ابو ار کرده
هم دامن تو کرد دل وا بسته در خاک | کا کو دنیا ر او | مصطفا حراز کرده
رو دو صل چون حسوع بار اشکار نشنیی | دکار سد کا بش | جو دو یار کرده

ولراعل الله پنهامر | حسن و هم ربهای حر الله ام گرگ
عاجو سا رکه وهم کار ساز کرم | فدی و بر بحد الله

[illegible]

حرت هست کر نعابد فرهعل دو داع | دیراب خلد و ماشد کر کا یا سان شد
حرت هست کر جهان مشته از جام عاد | درسماع امده استاد هر ریحان شد
حرت هست که سماع کور مباح دوست | فرده نو شید از کلا ودستان سان شد
حرت هست که لا اله یرخون شد | حرت هست کر کل حاصل دیوان شد
حرت هست کرد که دو ع دیوانه | تحفه عدل بهارا امد و او بهار شد
مست کار جان دهان خط خبور در بوبا | نار بهین سر شدوی بسر و با سا یان شد
شاهدان جون از بادیان کرده | عرب امسال الیه بیاسه صد جهان شد
کل علسد مه جیبوح زبان ایمه اند | کانجم چرخ ساز طلعه ایبان شد
با ظل ملک شوان نرکس مغرور شده | عجبه طفل جو عیسی طفل و خط خوان شد
سرم این عشیان باد دکر رب کرت | باران بادصبا بادید در نسیان شد
نقشها بود بی سرده دل بحلسه | با عها ایه سر دل ایبان شد
ایسیده نو رد دل جوی ز ایه عویه | ایه عشق سک ساسد جان شد
مرد کان حرا ز دعوت حق دعا شد | کدها اسان هم از رحمت بهار شد
با جیان در طمعو و همه حیلی شد | زاکر رهه سوال کوهر دان شد
کمت شن کی کر مه اب به از ایح کم | من دهان نسیم کو امده با سدان شد
همه لب شاه صفت حسد عالم راه | کر علامه رخا و دکف کمان شد

و ر اعلی الله مصامر | حلف الکمک جو ماسد هم لطف رماسد
دجاورست و نعم عدیار دو ر و ماسد | مدح دربعه الله

دطوب جون طو رشد دعو وعف برونی | کو عشق دجور شد هم جو صما شد
ند و خور شید طو شد کر از وصال چون رسد | بکرم عرکو شد و دیر بادصا شد
جوشه عشق کسد دیس دهر علو نه چشم | سطر عشق کر بدس هم طعات دوا شد
اسم جون به کو ککا کشته ادیه | سطرهای ستط بکر لحظه کجا شد
جو رسن بود طلاشد هر کس حیر دیگ | تری بود طلا شد مکی بود جما شد
برصاب دوان شد هم صفا مونجان | دجا مجور دان شد کسا ر او ر عطا شد
دل نو ککر دجلیه یرون امر و لب | دکرا ن جسن جرشب برا کاه جپه شد
حلف اکر کد حق کهت طالب عطش | حلف الوم کجا بابه صاب ات حطا شد
سطر سکاو دو دس شد دعا بصور ته | دروز خوش نور س عدو بود حها شد
حسن ای عارف اکم جو تو دلی اصلا و اعظم | کرشد بعو دو عهد کری بعرع هوا شد

و من بدایع کلامه | حالیا رمی مرتب حمات عاش می کرد
کری دانس می دور که هم انا سمی کرد | ولوامع معنا

دحرف دهن جشم او دهر صنم کوش او | شه سطر عج هست امرد مید ماسه کرده
اکر ران نسب مرتبه سکام خوردن رسید | دو عالم ابر او کهید دو صحا سی کرده
د کسمی کلی کرم د سرت هدا و دسم | حش بجر کر جو اند لنرانا سی کرده
جهان طوران کاسو کرهن جوش دون فضا | و لیکا ابی کعه و اسد کر هو سیا سمی کرده
وام اعتاب حان که خرد های کرها نان | کرکو کوی سبز نابو کمر دهمان می کرده

[illegible]

ولدروحشن الانعام ... | خاموش مکن حرف وحق بیده حروف کو / چون ناطقه ملا نکر سجح کلا جو د د | فی نعت ...

خواب ازل انابد	تا عقل بو قساند	دیوانه کما حسد	دیوانه حرت داند
[illegible]	در مذهب دیوانه	ابر جرکه او ماند	او داند او داند
[illegible]	در عشق جان باری	تا بازنشود کاری	زان طره کرمیاند
دیوانه کرماست	او حامله جان است	[illegible]	[illegible]

ومن بدایع لوامعه | عشق بران کی شو کر دیده کرباشد / با غیر حاله با بن کرد سکر باشد | ولوامع غازیه

[illegible]

وله ایضا ... | خاموش اکر توشه جوت کو معانی / با غیر ... | ومن اشعاره

[illegible]

[illegible]

همه عالم کرفت ... | مکن اسود ...

ومن بدایع غرر کلامه | مجو خوش از جهان و ما بها / از جنه ها ... | ولوامع درر مکتوباته

ومن نوادر مقالاته | ... | وجواهر کلماته

وله فی المواعظ | ... | والنصایح النافعه

وله ایضا ... | ... | ...

[illegible]

ای که داری باغ و بستان مال و ملک و ملک | باغ تو ویرانه گردد با عنایت نکرد
ای که داری دور و ازو در جهان باسواد | دود تو بر دود کرد جلوان نکرد
ای اصل مجوز طلب و جار ماجون کار دار | انکار هجه کرد کار وانسه نکرد
شش بر سپری حرمه دان تو کشته حالت | کوهر کاری تو کاروان نکرد

ومن بدایع محاسنه … ولوامع معانیه

دوش ابد قبل مارا از هجستان باد
پرده شب دید او ارجون بابا

دوش با دو جای سابقه حسد با الامال حود | اگر مادر جانت عیش ما چون دوش باد
باد جاده جوش انده عملها مه هوش ارد | جزو کل و جاره و کار از روی جوش بود شاد
بالمی بوسا بوی صبا برطف سود مه سود | بر کف او داد جو د سو بر ما یا دو ساد
در طف اما داران صد هوا دار طلعلم | در جو داما داغا صد هوا یار کیساد
ره بیرون و دولت دشت اد رح سود | شب اجون الصفا تا که ددی برما کیاد
موج ند دریا کتان یافت دار موج امان | این نیاز از تمام بو سر و سعها د
هرچه ناسوسه در طلب واهها تا است بود | بو لا هو تحرفت است هار است کشاد
یک جاله برها اشکال وجه برسرا د | چون جاله برسوار انکه خیدابر راد
هم از سر بکر بید ای هو بران تا کرده | جنبان راه کرده عاشق از ادا د
تاریا اهاد کاسوا دان سب صد و دنات | رنگ هرجا کو سطعه کرجانه تا سجاد
جوش دریاو جنایت تا مکان دوم تنک | طراز اجهادو اد تابدا اعتقا د

وله ایضا رحمة الله … و نور الهه لیله

این جنابت خو برسوی کنبد کرد توسلیست
هم و عزیز مصر باید مستغنی اخذ مراد

در جانه هم بودت | از هت دور باشد | واقد دم دل دور | اسرار تو جون باشد
بر هرچه هی او رسید | سجان کرجهان ارتیه | زین دو دل عاشق | از هر بر صد ور باشد
از اکرسعفا دا سید | ورد تو از باشد | اسرار کره ما خوابی | این که وصور باشد
اقاق کر عشق امید | جانه اجد عمل باشد | هر عقل کتاب | اها که جون باشد
حیوح دل عاشق | دردام کجا کتید | سرد ار جنین حجت | از کون بروز باشد
برکر خیار | چون جرح ملنا دم | الذل کر جبر کرده | او را جه سکون باشد
جامه موی کش | شمس الحق تیسر به | تاب سو جنت | هر بیل کر جون باشد

وله ایضا رحمة الله … و منبع الله

در عشق نه ساید حکم بر ده هیچ باد
ما شد کر کمیت ده انکو ز عشق باید

کوسه برعراب | یزی تیغ سر این | سر وجه دان | باعشق کند امید
در دام نه باشد | دیر جستن جهان نه باشد | باری بجار کرده | این راه بر اشا باید
طبل عراق سد | در عشق لنکر امید | کورسه سوا دمن | تا دست جو کتا بید
در عش بعود لعل | حالش زابو قاب | جون برق جهل | لحظه بیاید
هر کو جنین سجد | تیغ اجل است د | کان برسو ملک | بر جان حرش باید
هر کو جنین وصلت | غصه عمرو نکید د | جهای عالم او | شاد و طلب اید
شر ستن هوا | اهوی او ست با هو | مکر در اینجا | بسیار راز باید

بکتا د عتاب سبب باسه | وین عالم با نثار جو بند
سب رفت و غا سد دور مطلق | وین عقل چو با سان جو سند

وله ایضا رحمة الله … و من قصیده

از دیده عیب حسن [illegible]
این دیده عیب دار جو جنید

ملکس کار تو دارد | کار و کار او تو دارد | جر بکوهت درجی کرب و باد تو دارد
جر کند جیوح و ملکا | جر کند عالم سکرا | جر بران جیوح حال | عیش ابواد تو داد
عطا دیو ملاعسر | هدد و دریافت | اگر او مهر تو دارد | اگر اقرار تو دارد
عطا جوی و فرشته | بر وصد تو بر شته | بر سر بر دهات | اگر انکار تو دارد
تو کی اکر دماکه | تو بر بسیار عرکونه | در جان باعسانه | کر کرا اسرار تو دارد
دلاهای معطر | عودم عودم | دل صور طلبه | کر سر دار تو دارد
جو سلف کوفت دماغ | به او عقل جامه | تو بسیار کار بیه | هشر مستان تو دارد
تو دارن دو کندا و | هدف حسن فمات | به کلید دو دو دیه | دل طرار تو دارد
بر اسه جام زمان | تکتاحیح دکاسد | تو سیار کر دوری | هر بازار تو دارد
بر هیبح وعکساهم | جود دار دولت | هر دو سوار و صبلد | دلجیار تو دارد
طمع رو روزی جان عشق | سوی ماه و مرکس | کنه هوس و پیاس | شکر ابد تو دارد
نه کرو ی سرو هر کس | سه دو دو تو دارد | نه هزار بستگی دارد | کلاجار تو دارد
جو که بال شوید | رنگ و باده روید | کر سر و سینه باکاب | سبه از نار تو دارد
حر شه لبل جاها | کر جا استادها | کر دل و جان حجا | سطر یار تو دارد
جاحسر جالق | تو بر بر مشاق | کرده و دش و عطارد | هر دو یار تو دارد

ولد من بدایع کلامه … و لوامع مقالاته

دوره شکو جون حسالو برده دایره
هم جو سرواب ملاس سیل وجان جزیره

ترکانسو تو جان بش تو بی محو دو | جون جبان طلوع کند جهره کار سو جزد
جون سد سعی تو در ختستان جهان | ظل کوته شود و کوچ و مسلان سر جزد
بر مصار ملک از جو سبه تو جاه | از معتبان ملک مالک امان سو جزد
تکذار باغ جهان یکجرای سلطان | تار کل در جهان و سعد سقف تو جزد
بت الحلال حید است الی یار کار | دسلطان و سعد تو بار حکم ان سو جزد
موج انبر تو ام یال و سیم و مو پراب | جوش بود بر دماسه که کار بر جزد
دمه حقت و هم کردن کوه از جاک | سلطان ما یالت نه تا کرسیان بر جزد
هر حسن ولیها تست جو شد برد یاب | اسکارا شود از دل جو دیار برجیده

وتر تعادر فکره … و جواهر سره

این جنابت عجب است در عظم که کفت
بر سر کوی تو حتف از سر جان برجیزد

بان تن بعضا ه عبد مصلاد | والسعی له به عبد مو د و د
تو احکو منا و عد و عا سا | سکه عملهم و حسم معبو د
لا سطلب حسد ما نحسو | لم یجعلها بحال محمود
بو نشر ما القنا صد قا | من حضرته الکت بو مود

وله انار الله برهانه — الساطعة انوارها

[illegible]

ومن بدایع کلماته — ولوامع معالیه

[illegible]

وله طاب ثراه — وقدس سره

[illegible]

وله اعلی الله مقامه — ورفع الله درجته

[illegible]

ولروح الله ذکره

[illegible]

ومن بدایع غرره — ولوامع درره

[illegible]

ومن جواهر کلامه — ولوامع درره

[illegible]

وله طاب ثراه — وقدس الله روحه

[illegible]

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

در بدایع کلام

و لوامع مقاله

[illegible]

اولیا [illegible]

[illegible]

وله اعلى الله مقامه | ونور الله مرقده

[illegible]

ومن نوادر افكاره | وجواهر زواهر لوامعه

[illegible]

وله [illegible] | [illegible]

[illegible]

وله اعلى الله | مقامه وحجته

[illegible]

ومن بدايع كلامه | ولوامع مكنوناته

[illegible]

وله اكرم الله | [illegible]

[illegible]

وله [illegible] | [illegible]

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

ولد ایضاً ادام الله بر همیشه

دوا باشد دوا باشد	که یار از دعا جفا باشد	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولد ایضاً علی مقامه — حسن که چون هلال [illegible] — و رفع الله قدره

ولد ایضاً ادام الله — [illegible] — سیاه هنیئه

ولد ایضاً ادام الله برهمیئه

[illegible]

ولد ایضاً ادام الله بر همیشه

همه عمر گذشته باز آمد | چو اهل اقبال جا و سیدان در آمد
چو در کشتی نوح مست خفته | چو عمر دادست اگر طوفان در آمد

قال نور الله مرقده امین — سور شد چو کرد و در حال سپرد / که حسن الدین دران سحاب سپید — و رزقنا الله مجالسته

دسیم در دریا باشد	که عشق [illegible]	باید پاک مطلوب [illegible]	هر چه [illegible] آمد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ومن لوامع مکنونه — [illegible] — وجوامع محزونه

[illegible]

ولد ایضاً ادام الله — عشق کم که عشق [illegible] — وصلنا الله بحبله

[illegible]

ولد همسر [illegible]

ولمولانا اهلی شیرازی

ولمولانا ... مرحومه لا

[illegible]

ومن بدایع عزیز

ولوامع ...

[illegible]

ولمولانا ...

[illegible]

ومن بدایع عزیز

ولمولانا ...

[illegible]

ولمولانا ...

[illegible]

[illegible]

هر دو از چشمه حیوان چه درستم باید	اگر از لطف به شمار باز آید
سؤال کرد دم دهوا کو چند رطلی	کر جان من دور سی تو دار ساز آید
مرا جواب چو داد من بدم واسع	مگر که سحر چوش صیاد باز آید
بکشتن چه ماسعیه تود جدا از جان	چه عقاری چون ان عقاد باز آید

ومن جواهر درره

ولوامع غرره

[illegible]

وله نغمة الله

نغمه الرالعظم

[illegible]

ومن سواطع غرره

والمواعظ والنصائح

[illegible]

وله طالع وجيه

ولوامع درر مكنونه

[illegible]

وله من بدایع لوامعه | [illegible] | وطوالع خواطره

[illegible]

وله ادام الله معالیه | [illegible] | وصیره الله امامه

[illegible]

وله اعلی الله امامه | [illegible] | وصیره اسما

[illegible]

ومن بدایع عزته | [illegible] | وجوامع مسود

[illegible]

وله فی النسر والتذکیر | [illegible] | والدنیا وکیدها

[illegible]

ومن منابع حکمته | [illegible] | ومعادن علمه

[illegible]

وله اناره الله برهانه | [illegible] | ونور الله بیانه

[illegible]

ومن بدایع کلامه

ولوامع مصراعه

ومن جواهر عقده

وجواهر مقاله

وله اعلی الله مقامه

وله ایضاً کلامه

ولوامع مصراعه

وله صلی الله علیه وآله

وله طاب الله مضجعه

ونور الله مرقده

وله طاب الله ثراه وجعل

وله اعلی الله مقامه

وله طاب ثراه

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

ومن جواهر کلامه

[illegible]

ومن نوادر مکنوناته

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

و له طاب الله ثراه

[illegible]

و من بدایع کلامه

و جوامع اشعاره

[illegible]

و له تغمده الله بغفرانه

و اسکنه بحبوحة جنانه

[illegible]

و له اضاء الله برهانه

[illegible]

و له طاب الله ثراه

[illegible]

و من بدایع کلامه

و لوامع افکاره

[illegible]

و له طاب مضجعه

[illegible]

عاشقان منظر دیدار ... شد

[illegible]

و من عوامر ...

[illegible]

و له ...

[illegible]

و من بدایع افکاره — و جوامع مکونه

بر سلطان ... و علی ... کرد
... و فضلا ... سید

شاد شد جانم ... و علی احسان ...
چون ... شنید جان خوش ...
برج ... خانه خانه ...
... زلف ... زلف
... سلطان ... جان ...
... شود ...
... امان ...
... جهان ...
... ایمان ...
... هیچ ...

ساده دل ... وعده ...
جان ... جان ...
... جهان ...
... ترکستان ...
... سلطان ...
... امان ...
... شکل ... جهان ...
... شیراز ...
... ایمان ...
... کار ...

و له ایضاً رحمه الله — و من ... لوامعه

هم ... که ... شبهای ...
... الدین ... صلاح ...

[illegible]

و من بوادر ... — و جواهر ...

شاه ... مردمان ...
... درویش ...

[illegible]

و له ایضاً ... — و جواهر ...

... هست ...
... موقوف ...

و له من مطالع ... — و لوامع متامه

چون ... کار
... مستجاب شد

صبح ... امد
... امد
... امد
... امد
... امد

و له رحمه الله — ... انوار

... جان ...
... جان ...

... جان ...
... جهان ...

و له ... الاسلام — و ... الاسلام

... جان ...

و ... — و من ...

[illegible]

ولە من بدایع حکمیه | و جوامع غزره

ولە من نفحات الانس | و من رباعیاته

ولە من سواطع | و جواهر شمایل

ولە من مختصات | و من روائح

ولە من لطایف | و من رباعیاته

ولە من بدایع کلام | و لوامع مقاله

ولە من انوار | و من نتایج

[illegible]

و لها اعلی الله مقامه

و زید فی ایامه

کاری که دادم ای که خبر بود شده بود

من بدایع افکاره

و لوامع مکنونه

و لها طاب الله ثراه

و نور الله مرقده

دنیا کل سعادت بنده ذی نور و بد

و لها قدس سره

و من بدایع کلامه

و جوامع محسناته

هر کرا از عهد وصلت نیست حظ — حسرت انتظار خواهد بود
هر کرا امشب ز کوی عشق — صبح وصلت اختیار خواهد بود
هر کرا امشب وصلت عشق شد — تا ابد در خمار خواهد بود
هر کرا مهر مه این دم جست — این زمان بی بهار خواهد بود
در سر هر کو حشمت و عزت جست — خار وصلش اختیار خواهد بود
بی کسی از چه حق نشاند عار — احتراز وی عار خواهد بود

ومن بدایع عزیزه
شمس تبریز چون قرار گرفت — ملک از وصلت قرار خواهد بود
ولوامع حضرته

گر جان عاشق دم زند — آتش در این عالم زند
عالم همه دریا شود — دریا ز هیبت کم شود
دودی برآید از فلک — نه خلق ماند نه ملک
خورشید آید در تک — از نور جان ایمه
شکافد ما هم اسمان — نه کون ماند نه مکان
هیچ کناره سوی — در شور و شری
کاسرار آتش تو دم — گر آب آتش خورد
اندر عطارد از دهل — آتش در افتد در دهل
نه خوش ماند نه فرح — نه باده ماند نه قدح
نه درد ماند نه دوا — نه همدم ماند نه گوا
نه آب عاشق کند — نه باد عشقش کند
اسباب در باقی شود — ساقی بجود ساقی شود
و عزکر نعاش ازل — باز دم شد در خطل
شد آتش افروخته — تا هر چه ما خو سوخته
خورشید خو دل برفرازد — این بر زمان در دمفراه
باشمس تبریزی بگو — کاسرار را افشا مکن
بر سر یار این زمان — تا کی فنا در جهان
این عالم واصل ما — چون دره هایوم زند
ایم عاشد ایسه — چون خویش سر ایوم زند
این دود اکنایتی — بر کند اخطور زند
کو شور از ما عریان — اما کرام مدور زند
شوری در اعماق — وین شور بر ما بر زند
مر ما طاق مهتاب — شادی او و خنثی زند
کر موج دریای نهد — بر اشهب وادم زند
رهی ماند هوا — تا سر برخوم زند
نه عیش ماند نه فرح — نه رحمت بر رحم زند
نه بای ماند نه نوا — نه جلوه در دو سو زند
نه باغ خوبی ماند کند — نه او جهان دم زند
جان رفت الاعلی زند — دل رفت الاعلم زند
تا شعها بجید ل — بر کنوزت خطور زند
آتش بسوزد عکس — بر قطب این عالم زند
بر نوره از هر چه — بر عقبی بر سوره زند
گر کشتر ظاهر شود — عالم همه بر هم زند
شمس الشعار سان — خسرو ازین دم زند

وله اعلی الله سره
گر کی نیاموختیم در کلاه چه سند
ورد سر حتی کند دم تلف بلاد چه سند
ونور الله سره

سلم خوبان اگر کنی — دم بر سوی دو دم
گر کی دنجیل گر شد از — هر چه حق ادعا
ای طلب ما جدا این دستان و طراری تو
گر میان عاشق و معشوق کاری رفت رفت
کو تم از سوادیا کنتها کنفه
گر دانستی هر کس بیا اید باشد
از لطف چو کو سند کر سوی لطف خواه
شمس تبریزی عاکر ما از سو ای عشق چه
ورد حیادی ربوم — دست طراری چه سند
در کی مانده برون امدی نباد چه سند
کرکی دم خوش شد باد بازی چه سند
نه معشوق نه عاشق سر سوی تا چه سند
جد کوی جد جوی کمترام از چه سند
وحلی کرده آمد ماه دست چه سند
ورد حیی عابت باشد بیا دست چه سند
بر شکم بود عاشق با باری چه سند

من همچو ایازم و تو محمود — پیش تو سخن حدیث من گفت
تشویش گر ایاز گوید — گفته تو کراو بجاز گوید

ومن بدایع کلامه
چون در عیان من سخن — گفته طریق کار گوید
ولوامع کلماته

کوس قیامت زدند — نوبت فرمان رسید
جبرئیل گو — صور بدم پیش او
عالم از حال شد — جسم از حال شد
تا تو جهان دلا — درده او سلا
ترک تو بیو خو — صور بدم پیش او
آدم اگر راست شد — بار دگر خواسته شد
بو زمین کامکار — مست شده عاشقا
عیسی سپهر اگر — گرد سرایوان گرد
شمس چو حسن دمی — عمر عطا حسن دمی
نور صفا حسن دمی — عمر جان حسن دمی
گوهر ایمان تو شد — صاحب فرمان تو شد
جان صافی — دانع صفا شد بود
عطوف ادعا
جان تبریز دل — مقصر مکو رات گل
دیو طبیعت کمر — پیش سلیمان رسید
هند دل اسرار کو — صبح بیابان رسید
بار دگر از گو — خلعت سلطان رسید
تا که شد ما هرا — کان شده خوبان رسید
وادی ظلمت گذشت — چشمه حیوان رسید
بالا او حاست — جانب سلطان رسید
نور تجلی رواب — موسی عمران رسید
احمد مرسل اگر — چون مه تابان رسید
جام صفا حسن دمی — سرو گلستان رسید
حال دل ما زبین — نوبت احسان رسید
دیده قران تو شد — درد جدرمان رسید
سرم صفا بخواست — ساقی جانان رسید
بار بگو تی — شاه خوش الحان رسید
دیده معنی گشا — قدرت یزدان رسید

وله ادام الله بقاءه
گفت مرو ای حس چند نقل جوش جوش
دیده صورت پرست معنی دیوان رسید
وهدانا الله سبیله

کو سیل بیلا شو خون — تنگ در دکان داده
ای در تم صبور ده — از بوده و نا بوده
دشنام اگر میری — ذهنی بکو محمد
هر عرج حسنه شد — هر عضو چشم شد
دیوانه کم خورد ما — تا هوره حبل
چون عقل خانه — چون کردی عقل
گر طاعت کردار — تو طاعت سر
ای کون گر صورت — مرده سر راکوه
تو وصف که خود — به وصف کی بره
تو بر تیا بیا — تا سار شود
شمس الحق تبریز — خورشید وجود اطلق
گریان دو چی کند — بالا چو زبان داده
کاین گنبد زر دارد — وان کاسه خوان داده
جان زحمت ایجا — دیگر حقان داده
وانه گر عید شد — هر زخم گر جان داده
دیوانه تو اصلو — ای گر عیان داده
تو عقل بی اسرا — کو چون تو نشان داده
اما گر تو طاعت — از خوف امان داده
کور بکو انگشت — کو خوی روان داده
مردو صف کیا شو — کو جان جهان داده
تها گرد جان ما — جان تو نشان داده
کان حرج چو حرف — کاجا سیلان داده

وله قدس الله سره
گر ما سید هر جا خدا بود
دنیا گرد دوست عا بود
وطهر الله سره

ترسید با تبریز رحمت او — عقلت چراغ ما جاها
هر گوشه مقال و ما جسما بود — اجماعش عقل از حکما بود

[illegible]

و له طاب الله ثراه

[illegible]

و له قدس الله سره

و نور الله مرقده

[illegible]

ولهُ ایضاً

مردان راه عشق قدم سیم دیا نهند
ورق نوشته اهل معانی چو طبلان
ان کر نور طور تجلی یا فتند
وامان کر حلقه وار سعادت سه پا و سر
دو منبع یاد کن جوی اندر هوای دوست
نوبت خصه ابر نسیم عشق و ر
مطلق دوان عام جان در بحر لجه
دو سور و ساد جلیل استلا کها رسند
سلطان ز تیغ بادی مردان دین شکافت
یا سر سرخود نه اهد علم عکس بر

ورد م رسید از ره صدق و صفا رسند
و هر جنس ندار هر صد نوا رسند
تکیه کلیم وار چرا سر عصا رسند
سوختهایه خاص دلبران چرا رسند
دوست شو که ما انبات کجا رسند
الدم گوشه روان دو رطبا کجا رسند
لنگر کشند و سر سوی کربلا رسند
یکی صفرها که ز باد صبا رسند
ور نه جنت خاله ز عطار کجا رسند
کانا که دو رمعرفت سر ما رسند

ومن بدایع افکاره
چون شمس دین ز غیرت مطلق وجود ما
هر ساعتی ز دست عاشت فنا رسند

ولهُ لوامع کلامه

[illegible]

ولهُ ایضاً

ملوکان همه در خشند در جان... بیند
صراح سرا شید ‌ چو از ال سر لشید
چو او ماه شکافید ‌ خدا امیر جرید
ملوکان چه و خندید ‌ گره بانه در این راه
چو مه روی بپوشید ‌ دمه روی بپاشید
مه الکشته سد چید ‌ چرا تن نکشید
چو دوکان شاشید ‌ توش روی خراشید
جهان کشت و شکست ‌ جهان را ست شاشید
چنین سو مریدید ‌ دولت مکر نهید
کر ماد کشیدید ‌ کراو هیچ ملامت
چو سرو انه جا ساد ‌ نباشید سرای خم
دار شمع نبوید ‌ دل و جان همه...
ز روی باه چه پوشید ‌ ستاره ها تاشید

میان عقل ملوکانه همه جمع بجید
رخ ماه بپوشید ‌ چو سر بام طبید
جو او چیست طرحت ‌ خدا چون هلید
چو مه رهاد چو شد ‌ دی کوه تکندید
چو بجور نباشید ‌ سرخوش مبید
جوان خوش سد چید ‌ چرا خوش سبید
چو دراب حیاشید ‌ چرا سنگ سو سلید
دوا لید که چو شید ‌ دوا شید کر چکید
چه امکان کر لت ‌ که در دام بکندید
مجید مجید ‌ باسیر پر سیدید
به موقوف ابجید ‌ چه دانسته سید بید
ن باده بپوشید ‌ جوان همه بپوشید
خرالله چرا سید ‌ چو سرو پشت ببید

ولهُ ایضاً
خوش بید که کشاد مرو جود دست ما
عرسا ز چو طوطیست شکر و سید

الباهر فی الساء

[illegible]

ومن بدایع افکاره

ومن لوامع مقاله

[illegible]

ومن عوالیه

ومن جواهر سواله

[illegible]

وله ایضا

وله فی مدایح

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

وله ایضا

[illegible]

ومن بدایع کلامه

ولوامع سوانحه

[illegible]

وله قدس الله سره

[illegible]

ومن بدایع کلامه

ولوامع مقالاته

[illegible]

ومن نوادره

وجواهر درره

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

ولہ اطال الله عمره

شراب عشق چه خوردی سوی صلاحی کاب | ز فضل کرد دلش مانع اولیا دارد
چرا چو دال دعا در دعا [illegible] | کسی که از کرمش [illegible] دعا دارد
سها که جا سید زمین [illegible] شکوت | از آن زمین که دوماش و لوبیا دارد
خوش کن [illegible] | اگر [illegible] جویت ما دوا دارد

ولہ طاب الله ثراه — وجعل الجنة مثواه

چو [illegible] خود نشیند او عاری جنت
الا که سایه خود [illegible] دارد

مرا عاشق جان باید | که هر باری که بر [illegible] | قبا هوای [illegible] | ز هر سوی [illegible]
[illegible]

ومن بدایع کلامه — ولوامع مقاله

ز اصلی تو باید شکر چه سود کند
ز اصحاب تو باید [illegible] چه سود کند

مراز کوه تو باید [illegible] | مرا بیاد تو باید که چه سود کند
چو جنبوت تو سود [illegible] | چو هر دم تو [illegible] چه سود کند
چو بوسه [illegible] | چه درخت سایه سلطان [illegible] چه سود کند
[illegible]

وله امده الله — براهینه الباهرة

دلا بکن که [illegible] شود [illegible] باشد
کسید [illegible] جان باغ چون [illegible] باشد

[illegible]

[illegible]

وله من بدایع کلام

وله لوامع مقاله

[illegible]

وله فی اسرار الحقیقة

[illegible]

وله من رموز الحقیقة

[illegible]

وله من بدایع نکات

وله لوامع مکتوبات

[illegible]

ومن جواهر کلامه

وله نوادر مشتاقیه

[illegible]

وله تعلق الله

[illegible]

وله قدس الله سره

وله ایضا

ومن بدایع ...

ولوامع ...

[illegible]

ومن بدایع ...

ولوامع ...

[illegible]

وله ...

[illegible]

۱۲۱

[illegible]

دستان از درد اسد چون خود سلطان شده	دالکان بر پا ما قامت دو تا چه کار
عاشقان را حسن دل در حسرت و در حسرت	عاقل اما ثبت ما درچین سودا چه کار
عاشقان بو العجب تا کشته تر خود زنده تر	درجهان عشق باشد بر کمو احباشا چه کار
واکهی این ست عشق اندر هوا و حشر دین	بر یشا باشو دین و باشد اعلا چه کار

ولد اعطاه الله منیتنا — اوحیاک درد دل من هر چه بود / بو هر اشد جهولی یه پاره بوز — درمع الله درجته

[illegible]

۵۷

ومن بدایع کلامه

[illegible]

وله نعمه الله

[illegible]

ومن نوادر نظمه

[illegible]

ومن بدایع کلامه

[illegible]

وجواهر مقالاته

[illegible]

وله من جواهر الكلام

ولـه در غزل [illegible]

[illegible]

وله من بدايع كلامه

ولـه ايضاً [illegible]

[illegible]

وله ادام الله [illegible]

الباهرة [illegible]

[illegible]

وله اكرمه الله بلطايفه

احسانه الجسيم

[illegible]

وله [illegible] ايضاً

[illegible]

وله من بدايع [illegible] كلامه

ولـه [illegible]

[illegible]

وله ادام الله [illegible]

الباهر و الكامل

[illegible]

وله اعلى الله [illegible]

[illegible]

و من بدایع [illegible]

خوش [illegible] چون خورشید
[illegible]

و لوامع درر احکامه

[illegible]

و له فی التذکار الی

تن بکر کم تو [illegible]
[illegible]

دار الآخرة و ما فیها

سلام [illegible]

[illegible]

و له من لوامع بدایع

[illegible]

و جوامع نوادره

[illegible]

[illegible]

دیده چو جوش و دمان چه بود به گندت | ایسوج سیه دوی کردی احو کار
ملت حسن شراب مجاهرت کنا | سوسنی کل نکو ترات طبع خوکرده
چو اهنکه سوختیرا نکلیکه جایله | سوایدانسوم بوده و صد هزار ایثار
اکر دوایسم کار او صورت حشو | نحادان شوان کو دنا روز شمار
جو عاشق بیم بلا احسبی صبر و دا سبو | کرکنت وقت عرو داشت جام جان سوار
جو طفل حسد عام بجود روح اب حرص | تو نکوه سیمی بوده سبیدا
جو مل بناد تو که دیم حرف دروش | وکر به دکر تو باشد سوار درد نکار
نگاه دارم از لطف خویش اما عث | وجود ماه عار و بلا دود و بج و بار
حق حرمت نورت کو مرحو | بر دو حسرتوت دحیل و دردشار

وارث المواعظ البالغة	نکه حشو را ملک کبر داد شاه / که لطف حق سرا جنترا ظلمته	والنصائح الکافیة

چو شهوت جان خود را میده بجویی سوز | ازسرای جان خود کرسید ای که بود
به سانی ارسان تا داد حق ده چانده | دهوای ناهنگی والصد ای تصور
تسود کرنکبند ان لشبها انون نون | بی دو الذری کش ترتاهد تا کور کور
لشمات مرادانه شاهدت هر صورده | بسیار بزیده زیه جون کجاتی نخود
جشم اثرا سوده جشم اکر سر کشا | اوهم بیرسنکو تاکیره جسم نود

مرحوا اهر مکنونا	نسوح صادق ازکنه بیاحس / اود صفت موش الوس کالموصر	ودواور محسوسا

جل الملك الاكبر بالحسن والمنظم | حولاء الوسبا المبهر والعنبر
جون برنطشه دون مد الله در دارق | ربط نکا السد ازدحم ردم اود
جاء الصبوح الاعظم جاء الصبوح الاکبر | جاء الکرم الادوم جاء العشر الاقسم
خود کرد دل سوبط لنکید ازان جسه | اود علم مطوب بی بالود دوسه
الدوله عشبه والقهوه حرسیه | والطلی علو بالنورمع الکنو
الباس حرل دیکر الحس مع الحسن | دان جس کربجو کتابکنا الاسنه
الربیعو الناشد والعیش به البانسه | والسعد هوالی یا عانقت لا تحذر
الروح عدا سکو من قهوتنا الکعک | والزنب الدنیا الاصفر والاحمر
خاموش شو وعجز سع جوری جان هر ده | مدعظر و بلند وحطی ولیساعر

واعلی الله مقامه	دکر ای کعب انسو دوسر / ای کیه کرد عیهان در برود	ورفع الله قدره

برد باسرا طاقت شرح حق عا سد | حسیره کشیدم جنی سکو دسبو
ای شاکی اشتن جبات سند | باد ما نحل و احیان سو
درد و حشنی جیال دار ما | دشر رضیان دو سوا مان سحر
من شیرکوسو عدلخن حید از ای | من ذان قسم و کحق لیحوید
بی اوروای شیم سوم دو | حیران حشی سود لیل دو سکو
برسید شه سکو اسه باد صبا | حشمو دا امیرکن ازحوق وحش

احمدی

[illegible]

وارث سائر عمر ابدا شهما	زهوای شو ویب آنو حشم / جاب ترهیز او اسبه دکر	ولوامع در بر تا هما

جوان باده تما باده جام او لسبتر | هر جه خوا به کی لب وجام او لستر
سر بریان جکید خونناز عجبه تو | سعد حسن جان سقف جام او لسه
عطرا شد کسد اکر حساب الوجه | درک کور و قندیل عصا او لسه
تو مطانه بدو از جرخ خاک اسد | کو دمیاود خورشید عطا او لسه شر
لطفها کرد و ما درد دو باکن اسرا | جوکه در جلیبا بی نو دو ما اولسه شر
جو که خورشید اده کر سر د سرما | هر که سروانت اوز بسته عطا اولسه
نامه کی دا سیده کوجه عشرت | زنج ابیداد عشق صبا اولسه تر
لب خون خوان صبا بو دل عبو هجو | جهای نه حق را نه صبا او لسه تو
نا بدیدم جبت زاب و کاسبه ملو | ان سوروات کر درداب و کا او لسه
حیوان جل مرد بیج سر دوده حا | جل اکر ثبت بیاه عنوا او لسه تر

واطاب الله ثراه	یا میدم دکر یارجون نیم صباحاد / برامدم جو خورشید یا صد شهد	وجعل الله الجنة مثواه

جوانات تمو زسبو نم فصل بهار | نکید طبل و شاد سه مایه کلزار
هزار ناحشه جویان ما کر کوکو کو | هزار بلبل و طوطی نوی ما طیار
ما هیان حسره باد سیله ددد ر با | هزار موج بیاورده جوش دریا سار
بهوسکه کرده اموج حسن پیدا شد | جذه دره ازان کشف صد هزار اسرار
براق از دل و جان در دل صوهه ک | کرانشوی جو صدف پر دکو هر اسرار
ذات باک حطاند کو کوسی و هوشنه | کی عدجهان نکاد سیر یلی حرو هشیار
دان خدای که خلق ازجه درودی داد | کرحلق جامل و سشد از ی سیقار
مصطفی و عصر جاد یار ما صل او | کربج نوبت ما به رسند دو اسرار
بامدیم زمصر دو صد قطار شکر | تو هم کار مکن جز کنید شکر مقدار
بات مصریه حاجت کشی بر سری | دو صد ساب برسد ز لعل کو هر ناد

واعلی الله مقامه	جوش کی ملک شو تو از حق مشغول / حق کار دی کورد کارسید انساد	ورفع الله قدره

بر سر بحو دیو عشق برد مان جو نه | کرم بهر خدا کدم اهسته تو
لب دم اما ه وش لب صبا را کش | ای تو جه جو شبده سایه و ما دو
کف نم اهاب جنت را کاب آب | تا کرد لب تاب سی از تو ما صد اشو
دا کر تو ده بر ویس ناشتر حق حلت | حلت لبع جام تو بوده ازحلقه تو
برح من انشو نرات دو دا سناد حلقه | لیلجه کو هرات لب برانسود وش
جاب تر بر تاد جاب شمع طراز | شی حق سر هواد تا شود تن نیبه هر
ازلبی جدی جاب حال رستوعیب | از لبی بر ده سرا باده شده یاد سر

واکرم الله وجهه	بکر دفته سیه کردی دکوناد / لب امسته دستی هوش سیاد	ونور الله مرقده

[illegible]

[illegible]

چون دیدن خسرو جمال ...

[illegible]

تو شاخ گل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و از نور الله [illegible]

[illegible]

و طهور الله [illegible]

[illegible]

و از بدایع نگار [illegible]

[illegible]

و لوامع افاضاته

[illegible]

[illegible]

دروقت ساع ... [illegible]

وله في نوادر كلماته
وجواهر عقود مقالاته

[illegible]

وله اطال الله بقاءه
ومن لطائف ...

[illegible]

من المواعظ
والنصائح العالية

[illegible]

ومن نوادر كلماته
وجواهر عقود الطاهرة

[illegible]

وله طاب ثراه
وجعل الجنة مأواه

[illegible]

وله اطال الله بقاءه
وله ...

[illegible]

ولرطالب الله ...

[illegible]

کاد دستان چون شو ...
[illegible]
خورشید ... ذوالجلال است
[illegible]

ومن بدایع کلامه

[illegible]

ولوامع عزاهادا

[illegible]

ولرطالب الله مصحه

[illegible]

ولطهه الله

[illegible]

ولراعلی الله مفاخر

[illegible]

ولرعالی الله ...

[illegible]

ومن بدایع جواهر اسراره

[illegible]

ولوامع نوادر مکنونه

[illegible]

ولرطالب الله مصحه

[illegible]

ولطهه الله

[illegible]

ولرکوسا الله ...

[illegible]

ولرعالی الله ...

[illegible]

[illegible]

دو دو خوبان دعوت | از بود دو دو خوشتر | باده نکوست لیکن | ساقیه باده خوشتر
هر لب که گر باشد | امروز سر کشید | دل دو مراد جمیع | چون باد دو کوثر
هر دو لرزی زد لبی | اشاف خود ماسد | هر تشنه نشنید | بو اسب جوش کوثر
هر دم دعوت | ساغر ساقی تو | کار و دم عادت | این را عاشقان سر
لب ساغر لطف | کرمات لطف | کوسید هر شراب | خود هم جسما هر

دوستان چه هست در دون باداد
دعل لاف دل هر کی این عیار

گر از و عشق ومحبت نار ار ضیا ...
چون بگو سید چراسه کی این ...
[illegible]

عاشقان نه معشوق وز خود ...
اکر کرده متوجه ... عشق
کمه حق ... دست طیل
[illegible]

[illegible]

دل اعطاء ... بمعانی [illegible]

عاشق از عشق عشوق بی سیم عا زد — ده ضیاست اگر مرا ... [illegible]
دل عشاق ... [illegible] ... طلب — چو ... است اگر ... [illegible]
هرکه را ... هست ... [illegible] — چو ... [illegible]
تو چنین شو که ... [illegible] — که ... [illegible]
دیده ور شو که توان کرد ... عشق — چو ... [illegible]
هر چه ... [illegible] — شود ... [illegible]
هر از ... عشق است ... [illegible] — از ... [illegible]

ودر بدایع کلام — ولوامع مقالاته

[illegible]

تو قشر ... [illegible] — سه ... [illegible]
[illegible]

ودر الکلمات مع — بعض اسانه و مناجیه

شاه سلام علیک ... [illegible] — خواجه علیک السلام عاشق ... [illegible]
شاه سلام علیک ... [illegible] — خواجه علیک السلام ... [illegible]
شاه سلام علیک ... [illegible] — خواجه علیک السلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جان سیه ... دل ... بیار

[illegible]

ساقیا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

شفاعت نور محمد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ومن سوانح جواهر

ولوامع مکنون جواهر

ومن سوانح الکلم

ولوامع الاسرار

ومن بدائع مکنوناته

ولوامع غرر مخزوناته

[illegible]

ومن نوادر کلماته

وجواهر مصوناته

[illegible]

ومن قلائد [illegible]

وطالب [illegible]

[illegible]

ومن بدائع ابکاره

ولوامع جمع افکاره

[illegible]

ومن نوادر کلامه

وجواهر افکاره

[illegible]

و اذا طاب الله ثراه — وطهر مثواه

و اذا قدس سره — وطاب مرقده

و اذا نور الله قبره — وکثر الله تلامذه

و اذا قدس سره — وطاب الله مضجعه

و اذا طاب الله ثراه — وجعل الجنة مثواه

و اذا رحمه الله — وجواهر درره

و اذا امر الله بحشره — وامر الله بکلمته

و اذا اماته الله — ورزقنا الله شفاعته

و اذا طاب الله مضجعه

وله ایضا

[illegible]

وله من نادر افکاره

وجواهر مکنونه

[illegible]

وله من نوادر افکاره

وجواهر مطبوعاته

[illegible]

وله من بدایع افکاره

وجواهر معنونها

[illegible]

وله من نوادر فکره

وجواهر درره

[illegible]

وله من لطایف افکاره

[illegible]

[illegible]

و من کلامه

نوحش ... [illegible]

ولوامع عقود مقاله

[illegible]

و من مکاتباته

[illegible]

وحبل المتین سواه

[illegible]

ولمن فی الاکرم ...

جان نادیع ... [illegible]

والصبر ... [illegible]

[illegible]

ولما اعلی الله منها

[illegible]

ورفع الله قدره

این جهان ... [illegible]

و من بدایع جواهر

[illegible]

ولوامع نوادر

[illegible]

و من ...

[illegible]

ولوامع منثوره

[illegible]

[illegible]

من نوادر كلامه

وجواهر اسراره

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله طاب اثره

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

من بدایع اثره

در جواهر کلماته

ای اگر بخت جوانش ...

واکرم الله وجهه

در رعهد الله

علی جنت وگل شکفته

ای ساقی چو سرو سر حبیب

هستم عزل کرنوبت نوانست

روانه دداو جنت سرحبیز

من بدایع جواهره

و لوامع مکنونه

ولد اطال الله

و در اطال الله

[illegible]

جانت با تو خوش است و مات با تو خوشت | کمتر مجنون کو نمیران بکه یکباره
چو ماه هر دو رخ تو ماه مهر حضرت | سر بر سایه او سو روی شیب و فراز

ولد ايضاً | داستان شنوه من کرماه خجسته خود | حسنی ابن کو چسود کت کاریار | بسد اهیتر الیا

برو سرو کو تو زه عشق تخماهیر | ره سو و کمر بیع و نقیبر مار امیر
تمام ذات تو عهد حق ادم | در ما در حسن کو بوده مار امیر
جان جیمح در میر هوای پر بوده | و قلب بیر تو شود چون نور عیارا میر
چو دوست با عدوی بو شت از دیگر | کو احزان عهد ار کو کم ما را میر
رو کنسو زخم تو تو شاجو هو بیه | کرده حسن تو اد بیم عسار امیر
و قلب موکشان ادم سو تو هست | کاند عاشقت بادم شرار امیر
هزار بار کو بر چو بیزه باز سم | جان کان و سطان خسرو شکار امیر
بگرد نامه تحوه عاشقانه باز اورده | جلال تا کرده اختیار امیر
عشق تو سر نهم زبو زنبو و سیده | کو ما حقیقت ابان عشق زبهار امیر
به جز سلطنت تو به امر چو حقوانست | کو عشق انو بوده سرا عنبار اصبر
من مکوسه چو کوی زمرد نوبه مکوسه | حقیقت توبه صبون بوده شمار امیر

من بدایع کو بنه | جان مستم جان مستم می مرود | دیرونه میداسم زسیرود | و لوامع محزونامه

بدوره راه سو هشیار باسید | مدامی به بیست جز عجوب طلاید
اگر خاست ان عجوب یا کو | دمی عجوب تو بادر بیا مور
وکو تو کرده بوانه کرده یه | مثال عشق من سو جامه من در
جلال اسود با اتش بمحبت | اگر هو سیده زما بیشد است مدمود
بدو سیده کفت ان اتش کرا تیه شاه | به بیشت من سیهر تو سرا فسود
بهشت و ده و ده عدو ملک است | توار جز جسد ا صعوط و محروز
یا سیه سیه ستان ارحق شراب | خارد حیر عاشق امیدوار بود
به حجت به سیا با من عالم | کرد و حجت به مطلوبی به یهود
چو ما کسته به جز دوح سیدات | چو نوشیده بود بر دوح ما دور

ولد ايضاً مقامه | خورشید از جمال حسن بیرون | کران هسته کرانشد کو مکور | ورزهد الله درجب

جان مستم جان مستم می امرود | کرا جبین بیرون مستم من امرود
جان جزیه کرده خوا طیر تیاسید | جا مستم جا مستم من امرود
جان کشم و لب ابرویت بوسه | کو جندی جیب تشکستم من امرود
قضا بر سلک تو نیز حمید | ز بند بر سر مستم من امرود
عار سر اسمان عشق زمستم | عجوبیت کو بدای مستم من امرود
بالای بیج سلک لا اله الا ملک | با جز ان کو از مستم من امرود
کرمستم عشق کوش و کنسو لب حفظ | بروز رو حکم تو وا مستم من امرود

[illegible]

[illegible]

عشق مرد اعور حویده و سماسد | عوره چون مات و طوا دا عت آمده

دور سلاج عرده | عزبات و جدم دو ما به الطوف | کو مهر و بیه شکر ها داری اورد | ولوامع داده

سایه رو حابان | دوح شده مزج | تا کو چنبره حطوط | دیده و سحبه
دوش مرانه خواند | در برین کم اسد | مده دلی چون مانند | چون مدا در سو یو
باد دل و جان با عسم | با دل و جان بیده دم | باطن بو صید سید | طاهر من دو کو یو
ای هوا مدبه دو | باده با حجت | چو کو صبر بیده بیش | دو چو بر من چون صیر
کشتم هو دسته | چو تو بخشیداد | سر بهادن زعم | در تو دادن تیغ تیز
تشنه دم من دو لب | تو استو کرد جلد | امکر بوده دید | ساید جان سه تیز
بنیه دل خود وهاد | تیر حکر کرده او | چو کو دوم دو لحد | دان منم کو حجیز
تو تیغ کو سیاه | ساخر نقت او کا | ساغر و دوم سبق | من بکم کم جلسه

ولد طلب الله | عشق حق و دیر بیافت بوعش تریز باد | تا کو زعت خور سور دیده در حاد | وجعل الجبر ماوه

سیمرغ کوه قاف پر بدن کرشنه باد | مرغ دلو دسیه بو بدن کرمت باد
پرتو کو نا کنون دسیده باده مست بود | در سوخت مانه را وطبید زیکوت باد
چشمه که عزیز بوده عجوبان دوست فراق | از چشم دو عم جو بدن حکومت باد
اصدق و مصلق عرسه دود زباد | زمار عنکبوت تبیدن حکومت باد
دعاای که تو سیده از عجوبیش بد | ا رود قند و سل کوش کرمت باد
براهی دعای کو سیده دور عسل | تا ما بگاه باب در بدن حکومت باد
مستو کان مصر د سیاد بوسعی | هر لب تریخ دوست دید حکومت باد
احمان دیوسف کرد لجاش دد راد | انکها بلعل خرید حکومت باد
اهوی جشم خوفان شیر بو سماب | دو جون عاشقان عجوبین کرمت باد
ما تو دوح ما به نبس از اساسیت | بادر کنان زعشق بدو بدن کرمت باد
دلی خیال عشق دارام جاد بیو | سرمایه دماغ بدن کرمت باد
سطان عقل کن اعرکو شهد و شیر | از اصیبن عشق منهدن حکومت باد
ان دل کرنو به کوه ز عشق پس شد | امون ومکر و دست تسیدن کرمت باد
دسو کو عجوبش جسم مثال وصل | از جسن شاه دو طلبید حکومت باد
انالسکه جون زجیفه دیا سیم مکند | از لعل دوست شهد مکو مکرمت باد
عشق کیید رمق بدن ز هر سیه مکید | از اسنا و دوست رهیدن کرمت باد
برباد عشق حشه سستان دل عشق باه | کلیسه بار اشو بدن حکومت باد
سودای عشق لوبه دد دسیاه کار | بورلف چون رسن عزبدن کرمت باد
مراد باز با لطف صبر عشق | رکن فرامها مکر بدن حکومت باد
برسیدا کرانست شر الحمد و داد | کوثر را جو تر حکم تن کرمت باد

ولد طاب الله مصبره | عاشقم عاشقم جانا | کسا حج و دلبر و حسبو بیرواد | وطیب جسده الله

[illegible]

[illegible]

عشق از عاشق بود [illegible]

[illegible]

ذکر شهر رمضان و وصف [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولوامع افکاره

وله بدایع افکاره

دوتوبه ... ذوق ... از این شکو را

بالطف ... شکو ...

[illegible]

[illegible]

شد چشم از رخ تو از نظر شوخ تو
هست ملکوا ... وکن جون ...

اگر مه عاشق ... جو ... کند
کعبه ... تو ... کند

[illegible]

... را عشق تو ... کند
هر که او ... کند ... کند

[illegible]

... دوست ... و ...
دوست ... خوش ... بادوست ...

[illegible]

[illegible]

هر لحظه ... تو نبود ... ها
... جان ... وان ...

[illegible]

ای دل دیوانه ... گر شدی کالعراق
وقت ... مرغ ... باش

تا شوی مرغ گو د | مرغ ... باش
[illegible]

[illegible]

عشق ... ما ... با ... سر
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر بر دیار جہان بوده رحمات اوردمش
واگر میکرد اوگرایه دریاب اوردمش

[illegible]

[illegible]

و من بدایع کلامه

[illegible]

و لوامع محمودیه

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و من بدایع کلامه

[illegible]

و من نوادر کلامه

[illegible]

و جواهر مکنونه

[illegible]

وله عفا الله عنه

[illegible]

وله طاب ثراه

روح حیدر

[illegible]

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله طاب ثراه

روح حیدر

[illegible]

وله عفا الله

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله علی الله

[illegible]

وله الرحمه

[illegible]

وله عطاء الله

[illegible]

وله کوثر الله

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

عاشق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جون انکوری ... [illegible]

[illegible]

وفي مدح ... علي ...

[illegible]

اسرار ... بدایع ... کلام ... ولوامع ...

[illegible]

ولد امام الله ... سبزه ... هیئة ...

[illegible]

مقام ... ولد اعلی الله ... نسخ ... الله

[illegible]

تا شاه آمد جشن عیش | سعادت یافت از حسن عید

افکار وبن بدایع — مبارک باد ... — ونوادر اسکا

[illegible]

وفي مدیح مولینا — کا شوی ... سلطان ... — علیه السلام امیر المومنین

[illegible]

ولد امام الله — ... — سبز هیئة

[illegible]

شب جیب نقاب روی مقصود [illegible]
ای رخت وافرین جانی دوش
دیبا اگر سوار شد سیاوش

در مجلس عشق [illegible]
ای عقل [illegible] باش خاموش

[illegible]

کرچه امروز کار ما دو چنین خسته باشد	ملکا سید و ملکزاده زاعادو شرف
کر دجامه سرا شد از حساد سید	ساقیان باده بکف کوش تمام چسید
همه عبید چو در علم جان عشا باید	خدمت داد هنر کشته بد سید

ومن سوانح انکار — حش بر سر دوامد عیان عند ساسد / دله دوح طلب ز برش عیان سید — ولوامع اسرار

دم تو در طریق هدی واحد دنا العرا ط	کرچه سکوان شه جهان و درابی سا ط
مارم ساز عشق جان و دو عابی قنا ط	مدیم و جه نکر نظارد شبه و مسلا
سر صفات ذات حقیق احیا ط	مدد ار مقام پیط کیست با کشد
سط کرد این بساط جها سرا با بسا ط	بوی او شد بر کره موسه حسط اوست

ومن سوانح عبرة — خاموش اکر حسن حقیقت بیان کشد / ان حرف لا بزال کره درست را غطا ط — ولوامع ذرّیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

في المناجات

بيكحه دردها ايمانه عشق
يا تو به يا عشق يا ايمان عشق
درد ازدو شما ايمان عشق
وكشده ان وشما ايمان عشق
بوده ي ما حسوا ايمان عشق
اكو سيد برسوا ايمان عشق

[illegible]

ولمولانا ...

جام ومادده سند ايسه جوزحق
ايسه لا سرحوسشر حالدن جوشر
لب دعتو ازعشق ابو كت ملامت يا
[illegible]

خامه يا وسين لعل ما را منطق
عشق بسوز ما فشر درد غم وددو دوت
[illegible]

[illegible]

همه رسید بدل مومنان صباح و مساء	ز فضل و رحمت [illegible] سلام علیک
کو به پاک شیدا [illegible]	که [illegible] سلام علیک
سلام او همه لطف است و وصل و [illegible]	[illegible] سلام علیک
[illegible]	[illegible] سلام علیک

ومن بدایع غرر کلام — چو شمس [illegible] / کو [illegible] و با سلام علیک — **ولوامع درر افکار**

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

والیه طالب الله — [illegible] سلام علیک / [illegible] ای یار سلام علیک — **زوجه و حدیقه**

[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ای یار سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ای یار سلام علیک

والیه مقدس سره — [illegible] / [illegible] سلام علیک — **وجانب مصححه**

[illegible] سلام علیک | ای [illegible] سلام علیک

ومن جواهر عزره — [illegible] / [illegible] بها لک — **وجواهر درر**

[illegible]	[illegible]	[illegible]	بها لک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بها لک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بها لک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بها لک

والیه طالب الله — [illegible] / [illegible] — **ومقدس الله**

[illegible]

اول و آخر تو شه	ظاهر و باطن تو به	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	باب حسین و حسن	[illegible]	شاه سلام علیک
شاه همه اولیا	شیخ همه اصفیا	تاج همه اولیا	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شاه سلام علیک

[illegible]

و من بدایع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ايضاً

[illegible]

وله ايضاً

[illegible]

[illegible]

وله فی وصف ...

وله الحث	[illegible]	من انقطاع الکلام

[illegible]

من بدایع افکار	[illegible]	وجواهر کلام

[illegible]

وله فی التکلف	[illegible]	الی الاصل المبتدا

[illegible]

وله ایضا	[illegible]	هو ... براهینه العلیا

[illegible]

وله ... علیه

[illegible]

[illegible]

وله من نوادر کلام	[illegible]	وجواهر اسراره

[illegible]

وله من بدایع افکاره	[illegible]	ولوامع مکنونه

[illegible]

وله ایضا	[illegible]	هو ... براهینه العلیا

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

وله من جوهر [illegible]

خود آفتاب جهانه [illegible]

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله طاب الله [illegible]

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

[illegible]

ومن بدائع افکاره

ولوامع اسراره

[illegible]

وله ادام الله

براهینه الباهرة

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

ومن جواهر کلماته

وجواهر نکاته

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

[illegible]

بعض [illegible]

[illegible]

تا نور بهایه خورشید رحمت
ماه به ما جو دجو توکوکب اما
سوزکان از رو وشوق تو
وتشنه کمال ر [illegible]
خواستار اکر من ز دعا بحار سخ
حب ما با راست کرا بدست تو
شکر ایزد را کرمن یکانه رسل
کف سرا را اسد ز دعا و شکر
ای تو به ما همچو جان دمی جوش
[illegible]
واحدی و و [illegible]
هین سلامت [illegible]

دهمو سواسید نمودار [illegible]
من ما کر بود [illegible]
کعبه مود اسد این خوف در جا
[illegible] سهو به از دریا
به صباح اموختن باسید سرا
کرده از در خانه ها بیل از عصا
کشته ام با نجو مصلحت است
جاده انده [illegible]
من دوم در حبس تو [illegible]
دست از کاهش [illegible]
چو هنر [illegible] کردم خویشرا
[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

همچو موسی [illegible]
ایم از محکم [illegible]
دان چین مستست و دل خوش جان ما
کوی دور [illegible]
خواه چوکان سازما را خواه [illegible]
خواه ما را مار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هم توکه ای دعا [illegible]

واکر مست [illegible]
واکر چون [illegible] نتوانسم
کرسیل [illegible] نتوانسم
چون [illegible] نتوانسم
[illegible] نتوانسم
[illegible] نتوانسم
[illegible] نتوانسم
[illegible] نتوانسم
[illegible] نتوانسم
[illegible] نتوانسم

ولنا اما بالله | [illegible] | براهینها

[illegible]

[illegible]

در بیان جواهر الکلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ومن بدایع کلامه

[illegible]

ومن لوامع مقاله

[illegible]

ومن جواهر غرره

[illegible]

ومن نوادر درره

[illegible]

[illegible]

و له من بدایع [illegible]

[illegible]

و من لوامع [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

چون شاهد مقصود با ذات جهان است
[illegible]
خاموش که این کار و ادب کج سلیقه
[illegible]

خاموش که این کار و ادب کج سلیقه
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ناسرعلت بان نو انکشت ددست سر — دوصرفت و دو شود نشی انکشت کرمیدیم
شکرانست کر ترا نو باماست اکر حبه — دهری که حلاتی حنید شد حبیبهو
جون طل وحل امد وا زحسنها — مارحت ملاناب براملاک کسدیم
امدم کرسر جو شد ان حوی جان — جون ماه نقاب ماز عالی طیدیم
جون حوی شدان سرد بی ایان جوی — تا ماباب الامر سیر جشمه رسیدیم

ورسلائح کلیم — ولوامع اسرار

[illegible]

وارطلب الله — وحیل الجمر

[illegible]

وارتا رنا — باطلعة الحمد

[illegible]

[illegible]

ولہ مطالب [illegible]

[illegible]

ومن بدایع کلامہ

[illegible]

ولوامع مقالاتہ

[illegible]

ومن جواهر حکمہ

[illegible]

ومن مطالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ مطالب [illegible]

[illegible]

ومن بدایع کلامہ

[illegible]

ولوامع احکامہ

[illegible]

ومن جواهر حکمہ

[illegible]

ولہ مطالب [illegible]

[illegible]

ومن بدائع كلامه

وجوامع كلماته

[illegible]

ومن نوادره

وجواهر اسراره

[illegible]

ومن بدائع كلامه

وجوامع كلماته

[illegible]

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و منه ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اکثر هر مال سعادت به دست مال توام	اگر به کار سعادت به دست کار تو ام
ولی همه آفاق شمس منیر سپهر	که عاشق رخ مهر نور حسن وار تو ام
[illegible]	اگر هوا [illegible] دار تو ام

وارد بدایع افکاره — سعادت دست [illegible] — وجواهر [illegible]

[illegible]

لکن

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

با حاملان عرش را التفات بود	با عریان عالم دل با صفا شده
هر کس راه عشق [illegible]	[illegible]
با اهل قرب [illegible]	[illegible]
جبرئیل و عرش و سدره و روحانی [illegible]	[illegible]
تا کر رسید بر تو عشق [illegible]	[illegible]

[illegible]

چو زیاده شو از دوران یا کبیر | پرتش چو امثال حسبتو
پژمرده شود هوا و دولت | ما نار و دستوچو با حسبتو
حکم هیچ بش هیچ | الدرتق صفا امیتو

ولد رضي الله عنه

مار شت سید ب وجود دار سم
کاسد دشکهم ما حسبتو

[illegible]

ولد رضي الله عنه

حتی باشو نوش خاصه نامکه سید او
حتی چو سید دون جوشه سه اس جود صفا شد

[illegible]

عشق کره و کر ان جو قه دیابد سواد سه تو
عیان کوش و حضرسان کرحتی جو توحیس دارد

[illegible]

وله ایضا رحمه الله

[illegible]

وله اکرمه الله

[illegible]

وله ایضا رحمه الله

[illegible]

[illegible]

من جواهر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

در صنایع

[illegible]

ولوامع

[illegible]

وله في المطلع

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

مرصع

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

١٥٤

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

وله نور الله مرقده

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله قدس سره

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

[illegible]

ومن بدائع افكاره وجواهر اسراره

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

ومن جواهر كلماته

[illegible]

في الكنايات والامثال

[illegible]

دنیای جهان دیله کان ... | اورده ...
ماهوش ... خود ستیلد ... | کوبوس ...

ولد والواعظ — ... — والصانع العالمین

... | ...

ولد طالب الله — ... — مرشد کامل مصحبه

... | ...

ولد ... — ... — وطالب مصحبه

... | ...

ولد الماربالله — ... — هوی / براهیم البا

[illegible]

ولد طالب الله — ... — وطالب مشهوره

[illegible]

ولد المار بالله — ... — براهیم الباهره

[illegible]

ولد طالب الله ... مصحبه

[illegible]

ولد طالب الله ... مرشد ...

[illegible]

در حصار صبر ازین سوی دود خ اجیمو
دولت کبری و قهر و سر با او دو ماسم
اجیان در بحو ... خوش کرم دلدار علی

دریا ابن ... ادم دار عبیر
بان ذناج کقباد و ماسو جیو دار عبیر
لای ... کرمال ابن دادان ... عبیر

مزید ابیع کلام

ددد دار هم ماش و دد جراحت حسط ابت
چون جو لتسم باشد ذ مو هم ... عیر

ولوامع آثاره

دکرنا به دکر ناده پرشام سیر فیا سو
با سلنه با سلنه ... عشق اجده
باور شاهد دست ... دوشوخه نقوسی
... هشیاره ... بیدارم
... جا ازدید به بها سو
... کوریه
... کا اربو ... ارتو
... ابالوحس ...

جان منم جان ... ده عانه ...
... جان ... باب دید جانسو
... کرمال بای دهانم
... حکیم ... شاداسه
... عدادسو ...
خانم خانسز ...
... کوران کاها سر
... کرسماسو

ولیعتله الله

دوش دد در کاه عزت کوس ... دده
خیر بالایه دارالفلک ... دده

الکریم تعیقواته

وقرا دعرش ... عشوق دل
... جان ... آرد
باده و ساقه و ساغر ... شوق
باده ... عقل و هوش ...
... جولان ...
... دولت ...

باده رحمت ... دده
... دو ماه ده ده
... ده ده
ملک دددل ... سلطان دده
... دده
... دده

ولیه ... مدرسه

... کو کرنا ددماس کمز
بردعان دشوار ... کمز

وطالب آثاره

کربود ما شود هم اورا و ما ل
کربود برده ... سو د
... شود ... ملک ...
کربود ... حسلی ساز ...

کربود عاملی سر او ... کمز
... طلب ... کمز
کربود جوان ... کمز
بروبه آشنا کل ... کمز

[illegible]

وله اطال الله

[illegible]

وله اکرمه الله

[illegible]

وله ادام الله

[illegible]

وله اکرمه الله

[illegible]

وله طاب الله

[illegible]

وله ادام الله

[illegible]

وله رحمه الله

[illegible]

[illegible]

وله عفا الله عنه

[illegible]

وله في المعروف

[illegible]

بوحدة الوجود

[illegible]

وله طاب الله

[illegible]

[illegible]

حكمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولك انوا كر طوطان سلا سو د	فروشد حكه جه من هو بار كر در
بكر ازهمه طوطی شی سوا در	چاکر حبت ما را ها رحکود د

رجواهر کلامه — جامد شمس شتر سوبه سود ببتغ / زبان ازتیغ او هو لا دکرود هر — **ونوادر آثاره**

[illegible]

ولیرهون الله

تاج داری کرهمه از عاشقی سرور ترف	تخت جود ان والد ...
ملک عاشقی دارد از همه فخر جهان	بکر اس سران عزت بجز همه
کر عطا عشق بر دارد ...	...
چون دوات ...	...
...	...

ولبرهانه البراهینه الساطعة

دور شادیست ما را هکات ... شو سحر

هر صبی ... حکتاب ما ... شو سحر

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله انار الله برهانه

[illegible]

وله ...

[illegible]

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

وله انار الله برهانه

[illegible]

[illegible]

ولہ عفی اللہ عنه | [illegible] | و بحوابه

[illegible]

ولہ انار اللہ برهانه | [illegible]

[illegible]

ولہ اعلی اللہ مقامه | [illegible] | و نور اللہ مرقده

[illegible]

ولہ طاب اللہ ثراه و جعل الجنة مثواه

[illegible]

ولہ طاب اللہ | [illegible] | روحه و

[illegible]

ولہ اعلی اللہ درجته | [illegible] | و نور اللہ مرقده

[illegible]

ولہ انار اللہ برهانه | [illegible]

[illegible]

ولہ طاب اللہ | [illegible] | روحه و

[illegible]

[illegible]

كم جويا سندوصد در كتا سيد | كنند گر اين هست ولیكن اگر اسير
كم گرچه دريا سوىه جوى يا سيد | چون اسيدوان جانب اودر سحر اسير

[illegible]

شبها دمشق ددو . او سه فى دسر هو هو دسر
مرجون حسر در ... دشت هو هو دسر

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله رحمه الله

في درجات الجنان

[illegible]

وله رحمه الله

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله رحمه الله

[illegible]

وله رحمه الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و له طاب الله

من بدایع افکاره

و له من لوامع اسراره

ولہ اکرم الله مثواہ

[illegible]

وله انار الله ... طعنہ براهمنہ

[illegible]

من بدایع افکاره

[illegible]

وله ...

[illegible]

ولہ ... عن العلایق

[illegible]

من بدایع افکاره ... ولوامع آثاره

[illegible]

... ونفعنا ... علیه

[illegible]

ولہ

الحکایات

ولہ

[illegible]

وله رحمه الله

[illegible]

وله قدس الله

[illegible]

وله علیه الرحمه

[illegible]

[illegible]

مرید آیع مضمو ... و جوامع کلمانه

[illegible]

ولها فی الانقطاع ... عما سوی الله تعالی

[illegible]

ولدی فی ذکره ... لله در اعلی و الیها

[illegible]

مرجعه ... وراعی الله ... و ربیع الله

[illegible]

ولدی نعمه الله ... الجسیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الجلسة السابعة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله اکرمه الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون گر ازعکس جهان باز دهم [illegible]
[illegible]

[illegible]

وله ایضاً [illegible]

به خیال رخ آن جان و جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]

۳

[illegible]

وله ایضاً [illegible]

[illegible]

وله طالب آملی رحمة الله

[illegible]

ومن بدایع کلامه | ولوامع افکاره

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

طالب آملی رحمة الله

[illegible]

وله ظهوری و طالب

[illegible]

وله طالب آملی

[illegible]

ومن بدایع کلامه | ولوامع اسراره

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله طالب آملی رحمة الله

[illegible]

و له قدس الله سره

[illegible]

و له تغمده الله بغفرانه الكريم

[illegible]

و له رحمه الله

[illegible]

و له طاب ثراه

[illegible]

ولہ طاب الله ثراه

[illegible]

ما یادشاه شوق و ما ده ... بوده ایم | سل باید ده دد حسن ... ما ایم
ادعا بوش ... که دسیه بوایم | دد ما سود ده دل کر ده ما دل قیاده ایم
مات ملایم ... کسته دسته | ماطاب ... ده اسد ستاده ایم
... | ... ایم
... | ... ایم
... | ... ایم
... | ... ایم
... | ... ایم
... | ... ایم
... | ... ایم
دو عشق حسن ... | ... ایم

ولہ رحمه الله — ما الی ... کرده موج ... رسیده ایم / چون شمع ... پروانه ... رسیده ایم — الحلی تعشق انه

... | ... رسیده ایم
... | ... رسیده ایم
... | ... رسیده ایم
... | ... رسیده ایم
... | ... رسیده ایم
... | ... رسیده ایم
... | ... رسیده ایم
... | ... رسیده ایم
... | ... رسیده ایم
... | ... رسیده ایم
... | ... رسیده ایم
... | کوکی ... رسیده ایم

ولہ اعلی الله — ... / ... رسیده ایم — مقامه ...

... | ... بستم
... | چون ... ستم
... | ... ستم
... | ... ستم
... | ... ستم
... | ... ستم
... | ... ستم
... | ... ستم
... | ... ستم

ولہ طاب الله ثراه

[illegible]

قان صبح سعادت کر ... | عرشاد و حرمت ... دمشتم
... | ان جامع ... دمشتم
... | ... دمشتم
... | ... دمشتم
... | ... دمشتم
... | چون ... دمشتم
... | ... دمشتم
... | ... دمشتم
... | ... دمشتم
... | ... دمشتم
... | ... دمشتم
دو مکی ما ... | ما عالی ... دمشتم

ولہ طاب الله — ... / مولایه ... چو مولای دمشتم

... | ... دارم
... | ... دارم
... | ... دارم
... | ... دارم
... | ... دارم

... — ... / ... سوزد

... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد
... | ... سوزد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولنا ایضا [illegible]

[illegible]

وله ایضاً [illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله تغمده الله

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله تغمده الله

[illegible]

وله انار الله برهانه

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

علیه

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

وله طاب الله ثراه [illegible]

[illegible]

وله قدس الله روحه

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

و له قدس الله [illegible] روحه

[illegible]

و له من نوادر کلماته و جوامع [illegible]

[illegible]

و له نعمة الله [illegible] العظیم

[illegible]

و له [illegible] البراهین الباهرة

[illegible]

[illegible]

افکاره من بدایع [illegible] و جواهر انظاره

[illegible]

و له من نوادر [illegible] و لوامع انواره

[illegible]

و له [illegible] الله [illegible]

[illegible]

وله طاب الله ثراه
وجعل الجنة مثواه

من بدایع
وجواهر مکتوباته

وله طاب الله
مضجعه

من بدایع
ولوامع مکتوباته

وله قدس
روحه

وله نعمه الله
بنعمه العظیم

[illegible]

و له رحمه الله | [illegible] | في تنوير الاكرم

[illegible]

و له ايضا | [illegible] | [illegible]

[illegible]

و من الموعظة | [illegible] | الواقعات الشاميان

[illegible]

من بدايع كنوزه | [illegible] | و جواهر افكاره

[illegible]

و له نعمه الله | [illegible] | نغمات الكبير

[illegible]

وله ایضا

ولنعم ما قیل

وله ایضا

ولنعم ما قیل

وله ایضا

ولنعم ما قیل

[illegible]

خاموش کرش دین درامدۀ	ان گلشن گلعذار حیدر
با عاشق خو تن درعمو داست	[illegible] حیدر

ای هوش عشق تو کرده مها سواد خون

[illegible]

و لو ارا کر بد سجه چون ما سبلی

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً ... الواضحة

[illegible]

وله ... لطائف

[illegible]

فی مدح رسول ... فی بحر ...

[illegible] شمس من و خدای من

[illegible] شمس من و خدای من

[illegible] شمس من و خدای من

وله ایضاً ...

[illegible] ای عاشقان ای عاشقان

[illegible] ای عاشقان ای عاشقان

[illegible] ای عاشقان ای عاشقان

[illegible]

وله ایضاً — عند التوجه الى الاعلى

[illegible]

[illegible]	هذا جنون العاشقین	[illegible]	هذا جنون العاشقین
[illegible]	هذا جنون العاشقین	[illegible]	هذا جنون العاشقین
[illegible]	هذا جنون العاشقین	[illegible]	هذا جنون العاشقین
[illegible]	هذا جنون العاشقین	[illegible]	هذا جنون العاشقین
[illegible]	هذا جنون العاشقین	[illegible]	هذا جنون العاشقین
[illegible]	هذا جنون العاشقین	[illegible]	هذا جنون العاشقین

وله ایضاً — مقامه و صحبته

[illegible]

وله ایضاً — [illegible]

[illegible]

حکمت من نوادر — جواهر دُرّ تیمه

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله رحمه الله

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله رحمه الله

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله في المناجات

استغفر الله العظیم

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و له ایضاً [illegible]

[illegible]

و من بدایع [illegible]

و نوادر [illegible]

[illegible]

و له [illegible]

[illegible]

و له ایضاً [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من بدایع افکاره و صنایع ...

[illegible]

والواعظ ... الناصح الالهی

[illegible]

والعارف ... الذکی الاهل

[illegible]

من جواهر افکاره و زواهر ...

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله تغمده الله بغفرانه الکریم

[illegible]

وله طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه

[illegible]

وله قدس سره

[illegible]

من بدایع افکاره و زواهر ...

[illegible]

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

الحب الاعجار [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

من بدایع افکاره

وجواهر ابکاره

[illegible]

من بدایع افکاره

وجواهر ابکاره

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

من نوادر حکمته [illegible] وجواهر صنعته

[illegible]

[illegible]

ولطف الله [illegible]

[illegible]

[illegible] الکریم نعمائه

[illegible]

[illegible]

وله قدس سره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله انار الله برهانه الباهره

[illegible]

[illegible]

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

من بدایع افکاره وجواهر ابکاره

[illegible]

وله روح الله روحه

[illegible]

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

ومن آثاره الباهره وبراهینه الباهره

[illegible]

وله قدس الله

[illegible]

من بدایع حکمته وطبایع حکمته

[illegible]

وله طاب الله

[illegible]

ومن آثاره الباهره وبراهینه الباهره

[illegible]

وله نور الله مرقده و مضجعه

[illegible]

و من جواهر حكمته و نوادر طلعته

[illegible]

وقال رضي الله عنه و بركاته

[illegible]

و من بدايع افكاره

[illegible]

وله في الوعظ والنصايح

[illegible]

وله قدس الله سره

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وقال برد الله مضجعه

[illegible]

وله رضي الله عنه

[illegible]

وله قدس الله روحه العزيز

[illegible]

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله انار الله براهينه الباهرة

[illegible]

من بدائع افكاره ولوامع ابكاره

[illegible]

من مواعظه الحسنة [illegible]

[illegible]

وله طاب الله ثراه [illegible]

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله طاب الله

[illegible]

وله طاب الله

[illegible]

وله طاب الله

[illegible]

[illegible]

چراغ عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ولله [illegible]

چون [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

من بدایع افکار وجواهر [illegible]

ولہ طاب اللہ ثراہ

[illegible]

من بدایع افکاره

[illegible]

و له اعلی الله مقامه

[illegible]

[illegible]

و له قدس سره العزیز

[illegible]

وله ايضا

عجب ... جوف ... ماندت

... وكلهم صمت

الا ماسكت وكلهم صمت

وحيا النفوس لك المائيله

حكمة من بدايع

كلمة من جوامع

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

حکمت من جواهر

[illegible]

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

امیر المؤمنین علیه السلام

[illegible]

[illegible]

براهینه الباهره	[illegible]	و گر آیات الله
[illegible]		[illegible]
رزقه و [illegible]	[illegible]	و لطف الله
[illegible]		[illegible]

[illegible]

براهینه [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]
بانوار [illegible]	[illegible]	و ذکر [illegible] الله
[illegible]		[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً [illegible]

[illegible]

وله ایضاً [illegible]

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله …الله

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله قطعة [illegible]

[illegible]

وله قدس [illegible]

[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

وله ایضا رحمه الله

[illegible]

وله کرمه الله

[illegible]

وله ایضا رحمه الله

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله ایضا رحمه الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله قدس الله روحه

[illegible]

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

[illegible]

ولہ طاب اللہ

ولہ کرم اللہ

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له [illegible]

[illegible]

هر که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله عفي الله عنه

ولكاتبه لطف الله

وله عطا الله

وله اكرم الله

هذا ابناء الكافرين | هذا احزاب الصابرين
هذا ابناء الفاجرين | عصوا الرحمن الصمد

مثنوی

من بدایع افکار

من نوادر

تضمين الابيات

[illegible]

ای تو راه ... | بر آورده کرده صبح تو

[illegible]

وله ایضاً رحمه الله

[illegible]

ای کرده چهره تو | چو گلزار ...

[illegible]

بهاری

[illegible]

و نوادر

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله روح الله

[illegible]

قال اقدس

[illegible]

وله طاب الله

[illegible]

وله قدس الله

[illegible]

[illegible]

	اوسنمه تو ... دورفته ده جیا ... تو
	... جانه خون ... چاسه تو

اوبلها دو میلها	دو وسیلها دو سیلها	رمضان و ...	... تو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

بر ...	...	صاحب ...	دور مشو دور مشو
شاه ...	...	... شاد ...	دور مشو دور مشو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	دور مشو دور مشو

[illegible]

[illegible]

... دور مشو دور مشو

[illegible]

... مشو

[illegible]

ایوب

وله طاب الله [illegible]

[illegible]

وله قدس سره [illegible] وطاب مضجعه

[illegible]

وله طاب الله [illegible]

[illegible]

چون سوی جوار رود [illegible] او
هیچ [illegible] از دل [illegible] صورت او
[illegible]

[illegible]

ای [illegible] اسرار تو [illegible] تو

[illegible]

ولم طاب اهله [illegible]

[illegible] تو

[illegible]

والثامنه

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله قدس الله روحه

ای بطیف کفتم دیگر نه جو دانستم
را مارا و شبا در خواب سحر کو

[illegible]

وله طاب الله ثراه مثواه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله فی المعما [illegible] والکنایات

لطف خطاب [illegible] | گفت جان [illegible]

[illegible]

والکنایات | والمعمیات

[illegible]

وله ایضاً [illegible]

[illegible]

[illegible]

و له نعمة الله

[illegible]

و له نور الله

[illegible]

في المقطعات المتفرقه

[illegible]

و له امام الله

[illegible]

و له نور الله

[illegible]

و له نعمة الله

[illegible]

و له شاه محمد

[illegible]

ذكر الانقطاع عن الخلق

[illegible]

وله في انواع كلام

[illegible]

وله طلب الله

[illegible]

وله ذكر الله

[illegible]

وله طلب الله

[illegible]

وله في الكلمات والمعميات

[illegible]

وله طلب الله

[illegible]

وله انا ربنا الله

[illegible]

چون تو بودی نشد ها ها هو هو
بچو دم از طوف و سوان اعباد
از بالهمچو شه مسانه عتاب
از لطف تودان سر ده گرسند الحولت
چون دود به صاف رسد دود بکلی
تا چند سر از در تو خواست کرد و بیکاه

ومن بدایع افکاره

وصنایع اطواره

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

ولها في العذار وجعل الحبيب منه

[illegible]

ولها ايضاً

[illegible]

ولها ايضاً

[illegible]

ولها ايضاً

[illegible]

ولها ايضاً

[illegible]

ولها ايضاً

[illegible]

و له قدس سره

[illegible]

و له قدس الله روحه

[illegible]

و له طاب ثراه

[illegible]

و له آنار الله برهانه

[illegible]

و له طاب الله ثراه

[illegible]

و له نور الله مرقده

[illegible]

و له قدس سره

[illegible]

و له طاب ثراه

[illegible]

و له رحمه الله

[illegible]

[illegible]

وله طاب ثراه — وطهر مثواه

[illegible]

وله تغمده الله — بغفرانه الجلي

[illegible]

وله ایضا — بعض البیت

[illegible]

وله قدس سره الاکبر — اعلی الله مقامه

[illegible]

وله اعلی الله مقامه — ورفع الله ذکره

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

[illegible]

چون او عظمتکی حاصد خوارج ازاهو	ویسدچونام حاقات دبرکلاکسیده
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

اودنی کی اصل	کرفته عشق سند
[illegible]	[illegible]

[illegible]

سلم وجود در هلا [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترصيع الطور

[illegible]

وله في لطائف

اين عشق عکو حواده کرسون سوداو خسو سه

[illegible]

ودماغ افکاره

[illegible]

وله طالب آمله

[illegible]

رد حسد

[illegible]

وله في مکان الربع من البرع

[illegible]

وله مکاشفه

[illegible]

وله في معاني الاشجار

[illegible]

وله في بوادر الافکار

وجواهر الاسرار

[illegible]

وله طالب آمله

رد حسد

[illegible]

وله في مطالع الفلک

والوصول المنارج

[illegible]

وله في مطالع الافکار البدیع

[illegible]

وله رحمه الله

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله رحمه الله

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله ايضا رحمه الله

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله ايضا رحمه الله

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

ولە قدس اللە سرە العزیز

[illegible]

ولە تغمدە اللە بغفرانە العظیم

[illegible]

ولە نوّر اللە مضجعە وجعل الجنة دارە

[illegible]

ولە طاب ثراه ومثواه

[illegible]

ولە [illegible]

[illegible]

ولە طاب اللە ثراه ومثواه

[illegible]

ولە [illegible] افكاره الشريفة

[illegible]

ولە [illegible] الكاتبة

[illegible]

ولە انار اللە براهینه الباهرة

[illegible]

ولە تغمدە اللە بغفرانە

[illegible]

ولده قدس سره

[illegible]

وله طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

[illegible]

وله اعلی الله مقامه وجعل الجنة مثواه

[illegible]

وله طاب ثراه وطاب مثواه

[illegible]

وله نار الله برهانه

[illegible]

وله نور الله مرقده ومضجعه

[illegible]

وله اعلی الله مقامه وجعل الجنة مثواه

[illegible]

وله اسکنه الله فی جنته

[illegible]

وله اطاب الله ثراه

[illegible]

وله غفر الله له

[illegible]

[illegible]

من بوادر آثاره | وجواهر اسراره

[illegible]

وتجليات الرب | عند الجلاء

[illegible]

وكم آثار نعمة الله | براهينه الباهرة

[illegible]

[illegible] | مقاله ومآله

[illegible]

من بدايع آثاره | وجواهر اسراره

[illegible]

وله طاب ثراه — وطهر مثواه

هر کار سکه کرد	باشد که نوا دهی اسرار
باشی در ما سد	جان کرجان تو اسد
کوید ملال	اماد ربک الله
عاشق در این کلبه	نکرار الله الله

وله قدس سره — وطيب مضجعه

وله نور الله مرقده

وله قدس الله روحه

وله طاب ثراه — وطهر مثواه

وله طاب الله

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

ومن لطائف كلامه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من نوادر افکاره

و من جواهر ابیاته

وله فی الموعظه

بحب التمثیل

وله فی التوحید

لا اله الا الله

من نوادر اشعاره

و من جواهر ابیاته

[illegible]

ولداعلی الله

معاصر و مشواه

[illegible]

والذكرالى

صلى المبدالا

[illegible]

وصف الموت

[illegible]

من جواهر افکاره

و له ایضا

[illegible]

ولداعلی الله

[illegible]

وله طاب ثراه — وطهر مثواه

[illegible]

من نوادر افكاره — وجواهر اسراره

[illegible]

في توصيف المحبوب — ووصفه

[illegible]

[illegible]

وله طاب ثراه — وطهر مثواه

[illegible]

وله نور الله — برهانه الباهرة

[illegible]

وله في صفات — محبت تعاله

[illegible]

وله عطر الله مرقده

[illegible]

وله قدس الله سره

[illegible]

[illegible]

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

من بدایع افکاره

[illegible]

وله قدس الله سره

[illegible]

وله اکرمه الله

[illegible]

وله في المواعظ والنصائح الحسنة

[illegible]

وله انار الله برهانه

[illegible]

وله قدس الله سره

[illegible]

وبدایع افکاره

شش ... بچاسه ... یوسف
... چو ... جهان شدی

وبدایع انواره

[illegible]

وله قدس الله سره

[illegible]

وله ... الاصدقاء الا ...

[illegible]

وله طاب الله ثراه ...

[illegible]

وله ...

وطهر مثواه

[illegible]

وله ...

ابراهیم ...

[illegible]

وله ...

المحبوب

[illegible]

وله طاب الله ...

[illegible]

وله طاب الله مضجعه

[illegible]

[illegible]

وله قدس الله روحه العزيز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ومن بدايع افكاره ونوادر طبعه عليه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

جوانی ساعتی عشرتی چو گل دوران عشق | بلبل این عرصه بیگم باغ چو جان
چو بگذرد بود دیوار باغ مرجن سنبله | کم سعدو تنگ حالا گو سر و جوهر را
هر آن شاخ سرو هنه هرزین ملک کلاسو | ملامتم صوم سوا جم داسدعا مثل
سوخته بیدو ماده نوشا عشد | طلب شوریدو دو فند هرازی جنگان
جوان چو گلان | چو خاک راه خاری
دون باغ گلستاند | باد و جهنه جاریه
زبان تنگ کاری | جور تنگ بیاری
تنکند گشت زمین | و بهار گر و بهاری
هزار هار ساقی | بهیده کت رهادی
چو جوالی شد | طرق حیات و سوادی
کمسیل بین طالد | روشنه الدنیا دنیه
دون ماده دری | چه رجوع چه جاری

وله طاب ثراه

مکن جانان جس داد کس و سید مقولات | نوشکان ملک چین نوبت نوبت کو آتیه

وطهر مثواه

ابد ساعت جراثت در اسع | الامر سید گر دار سوسه وجود آت
دو عوات مایه گرد ای داغ جنتات | دو چون جنبر فته و دودواست جنریه
نی باده کی را جگر تشنه لشه | عاقبت سود حسر چون کاسه سوی
دم و سینه سنه کشوحش رحوات | حیف دل را اوج خنده ادعوث کوشنه
سود بید دورش عجیب سیح حیوات | این طلعه عیان جوابات حساب
ساتر سیه حال گرازحال رسیده بید | با خود ملک الموت نیکو بید هنر وا کوه
ما را خیید و کرجز سبز چه باشد | مدح شتو هزه مستان و عشق گر
درو سید دونان سخه دوران حلق باش
فلساته سونت و تکه جم بایه | قبا طلح کم حسنش مرا سه
کو دوم طی رنگا دوح دیاسه | باز سیه جوهر طا مطار عطاسه
کو خون حکومت ورای بو لیقا | ای شور اندرلرله ذاهار و باسه
اسید ذاوانت دلا نوردیاسه | پروانه او سینه وعطاسه طاسه
پیراسته جاها و روانها زنواسه | دوداز لب و دمان نوای جام جلد
سالار نیسه مین جوسه دعیاسه | کاجا کنده جم میلاح نو میلاسه
خود معقوت این باشد داوری شاه | لمعطر پال زادار هما ق
بیه خور سیه سه ران دستان نم دعا

وله قدس الله سره

عارض شد حسن الحق سبز سو هنشه | سرشن شوس گنده حسن نما ق

روح جسده رفنجه و

ای کونو شهر و جوان دنیا و جسد | مرشم نومه سیدی مکنیدار شبلاش
بستان دو توماه بیوای را مسلك | ماه بیجانه هرات گل بو کو سبنو
هرکرده عهد تو از جور زمانه بلاکرد | کی زمانه جوی است و تو دوچون جان
تحفه کرده مطلب ای ادصرا رده | اهرمن صورت کلاه سید و سرش بکد
چو می تو جود جودا کر گو بد جوسه | مه گر باشد کر تو خورشید و معد هجی
تو گرد و معنو صد شه جوش الله هجی | تو بیجاه که نو دعمر دسه
برادر کش جدا بود هم او سرسد | جان بود تن بود ی چو تو جان جانه
بیر تو جان تو سیدید درد آن سن | چوب دو بو سرش امد کر سیدا هری

وله ونقار الله الفال الشهاده

[illegible]

[illegible]

وله ملک...

[illegible]

خادم و دوزن این صحد شهان خاست | اتحاد دل و جان نفس جو سرور
ساخو به کشته بهان در صفت محبوبه | جت در هر دو جهان چون تو شه خسروی

وله انار الله برهانه

ای دل تو در این عالم و ماداح جم رسیده | باز گشای ذوق دو گان بارکشیده ی

بر اهینه الباهره

چون خواهه حرمی درای جامه درا | از لقب وار مشق این دامنه دنیا
دو وسیل کی دانه کر دار کلاو اشاده | ای دل بیرار داود سردون جنو شکام
ای روح چو طاوس جهان تو بر صلا | از عیش سوز آتش مادری و صفا نور
چون گوسر خط درای خشم هادی | کوف نیاهانه سه وان ماله دولت
ان جوی طوکانه کرباشیر عزودت | ارشاد کلامات جواش برنخت
واعه کر دان را دم کاوار اسلاست | اموخت سرا کرد دو لوار کی اسد
کربید و کی سیده که زهر دکی قند | او سیل دان راه تو الاو نشیلت
او حال ان دم باسد تو سوخی | او عیو خانی کر زمین موج و کرات
او سنه مر شسد که جسد و الا وتر | عر حال که دو دست کرفتی هر وسد
بر ولع و سرش از تو چو حلوا کسو | سا کرد کر بود نو کر اسسار جهان
چون ترک جبریل در دستو نو هم حال
امانه دم جهان دار مکن جگر تختیده سه | بیناشته دل تو کر ازاین دار رهیدی
دو دام سگی داد جوید هم شهدی | ای جوی گر دو دو صد ازداج دو سیدی
با یاد سعادت تو کرم عرش رسیده سه | مادی تو بر خوانش و دوسه دار حرم ده سه
گر لب کی دو دی دل دست حلیده سه | ای بیر تباسه شاد تر عمر سیدی
واله کر تبا صبر د باخون و جیده سه | ای عشق و عشق لگ شاه جنیده سه
اموخت توانا شیخ و عمر چیده سه | گر عقل شود کلا کند و سوگندی
کر باره و رحمه سگ کنه شد سه | خون بر و دل تو چو در عیو رسیدی
دوجیح از این بار کار سیل جید سه | بهار دو صلاح پیداو بید بید سه
نابوده خلاف باوار در سیدی | شو لعل دو صورد تو سنگ گر رسیدی
یکسیه ستان جوه کر اورا سکر سیدی | ای سنت فی الب دو لی گن ذکر دیده سه
سرو شود احسن زره گهار چو سیدی

وله نور الله مرقده

حاشی گر و باد اور اسرا که خبرات | صد بار از اب دجگر واران عکر بروی

حشره مرقده و

اکر انش بر می یابی و حاسوسر و بیه | لقد النظ جون رای فاروق
خیال مر لبد خیالی سرو سه | بر زیدی در ازاه د هفت ملات
بلک لا دسدو دیکی جواوم سده | بهر برون سده از جسته بری سده
اشر سنجا سرت الحمرا کر سنی | هر کس جید رحان مرداز دور
باطل بر حطا ی ری باحو د طوی | تا بهار تو عا سدکلا دکلزار بوسه
ای جر دمول و سکسته هو سد هوی | بجوی دو سیه ازیق جو جهان جب جوسه
بی کان تو دار حت کربان سودی | بهر که بدوایان بر خوف سده سه
مه سرای بر تهی از ره و هسدا خوسه | حلف الکر که بو د ازعیل مد کوریه

[illegible]

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

وله قدس الله سره

من بدایع افکاره

ولوامع اسراره

وله طاب الله ثراه ومثواه

وله ادام الله برهانه الباهر

وله قدس الله سره

وله نور الله

العلائی الحمامی

وله طاب الله

مجید قدسه

وله طاب الله ثراه

وله انار الله برهانه

وطاب مضجعه

وطاب مضجعه

برد الله مضجعه

وطاب مضجعه

وله في مدح مولانا امير المؤمنين عليه السلم

اولیاء شاهان جهان الله مولانا علی
[illegible] الله مولانا علی

ای درهای موسان الله مولانا علی
[illegible] الله مولانا علی

ولایت خود بر جان بایسته علیه السلام

در توصیف بعض شاعر

و در توصیف بعض اساتیده

وله في الاكابر المتقدمين

و له في الاخلاق

[illegible]

[illegible]

اگر خورشید عالمتاب [illegible]	وگر ماه دن و مانه [illegible]
[illegible]	[illegible]

مع محبوبه

[illegible]

[illegible]

وله في ... / افكار الكبير

[illegible]

والنصيحه / والموعظه الحسنه

[illegible]

وله في ... / الفضل ...

[illegible]

وله في الوعظ / الحسنه ...

[illegible]

وله في ... / افكاره الرفيعه

[illegible]

وله في ... / الباطن وتجريده

[illegible]

وله في ... / الحجب وتجليه

[illegible]

في المناجات / مع قاضي الحاجات

[illegible]

[illegible]

وله في طلب الوصول الى المبدء الاصلي

الا ای عشق ده حاشه جبرا ازما کسر سیلنه

[illegible]

وله في الاستمداد من خدا [illegible]

[illegible]

وله في التوحيد الى الحبيب

[illegible]

وله في التمثيل

الكشف الحقيق

[illegible]

وله في مكالمة الحبيب

[illegible]

ولدفی المناجات — مع قاضی الحاجات

[illegible]

ولد فی مکارم — المطوعین السکر

[illegible]

[illegible]

ولد ... من دل — وقد بر محبه

[illegible]

ولد ... الله — دو ... حسد

[illegible]

ولد فی کتابنا — مع محبوبه

[illegible]

ولطائف افكاره ولوامع اسراره

[illegible]

وله في حسن الخلق | والجناسة

[illegible]

وله طيب سره | وطهر مرقده

[illegible]

وله في الحث في البكاء | من النوم الليل

[illegible]

وله في لطائف | افكاره الربيع

[illegible]

وله قدس الله روحه

[illegible]

في الاستعداد | مرمعظم جلاله

[illegible]

وله قدس سره | وطاب مضجعه

[illegible]

وله في العشق | وحسن التجريد

[illegible]

وله ارانا الله براهينه

[illegible]

ولہ قدس الله روحه

[illegible]

ولہ قدس سره

[illegible]

ولہ طاب مضجعه

[illegible]

ولہ کرم الله

[illegible]

ولہ طیب الله مضجعه

[illegible]

ولہ طاب الله ثراه

[illegible]

ولہ نور الله مرقده

[illegible]

ولہ طاب ثراه — وطهر مثواه

[illegible]

ولہ انار الله برهانه

[illegible]

ولہ طاب الله ثراه — وشراه

[illegible]

ولہ قدس سره

[illegible]

وله في المدايح [illegible]

[illegible]

وله طيب الله [illegible]

[illegible]

وله طاب الله ثراه وثواه

[illegible]

وله طاب ثراه وطهر مثواه

[illegible]

وله في التفكر في المصنوعات

[illegible]

وله قدس الله سره ... متواه

[illegible]

وله طاب ثراه — و طهر مثواه

[illegible]

فی اختلاف ... المعارف الدینیة

[illegible]

وله طاب الله ثراه و شوقا

[illegible]

... الاحکام

[illegible]

وله قدس سره — وطاب مضجعه

[illegible]

وله فی ... — النفس المطمئنة

[illegible]

وله انار الله برهانه

[illegible]

وله قدس الله سره

[illegible]

وله جعل الله الجنة مثواه

[illegible]

وله طاب ثراه وطهر مثواه

[illegible]

وله طاب الله ثراه ومثواه

[illegible]

وله انار الله برهانه

[illegible]

وله نور الله مرقده

[illegible]

وله كرم الله وجهه

[illegible]

وله طاب ثراه وطهر مثواه

[illegible]

وله ذو بدايع افكاره ونتايج ابكاره

[illegible]

وله اعلى الله مقامه ومثواه

[illegible]

وله جعل الجنة مثواه

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

و في المواعظ و النصايح الحسنه

[illegible]

وله رحمة الله عليه

[illegible]

وله قدس الله سره

[illegible]

وله نوّر الله مرقده

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله قدس سره و طهر روحه

[illegible]

وله انار الله برهانه

[illegible]

وله اعلی الله مقامه

[illegible]

وله شکواه

من الحبيب والرقيبا

ناتوصاب يار رحما حبيا حسن

دعوو وصلا نسير ناكر سرا سنه سيجى

وله

وله في المواعظ

والنصايح الحسنه

هر عيد دهان ناسه جهان اتے

نكرستان هلز ناتو نكرستان اتے

وله مدح الله

رفعه وجد

حسن و هان سه انت ناسكرها سے

به اكر بعت مكند سے نغ زبان ناتى

وله على الله

مقامه وماواه

وله في الثنا

وله فی ...

[illegible]

وکذا طاب ثراه

[illegible]

وله ... الله سره

[illegible]

وکذا طاب ثراه

[illegible]

ولد فی الاحسا ... الحبک الی الاغیار

[illegible]

وکذا طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

[illegible]

ولد اکرمه الله ... التوبة

[illegible]

وکذا اناره الله ...

[illegible]

وله قدس سره — وطهر مرقده

[illegible]

وله طيب الله — روحه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله دام العلى — وجعل الجنة

[illegible]

وله قدس الله — روحه

[illegible]

[illegible]

وله اعلى الله مقامه

[illegible]

[illegible]

وله في التغليز

[illegible]

والمعميات

[illegible]

ولە ايضا رحمه الله

براهين الساطعة

[illegible]

وله في المدايح

[illegible]

وله ايضا رحمه الله

[illegible]

وله ايضا رحمه الله

مقامه منوله

[illegible]

وله في ...

[illegible]

وله ايضا رحمه الله

براهين الساطعة

[illegible]

ولە قدس سرّە [illegible]

سویکی بوسه [illegible] جانیمه اویسه
دانکه [illegible] جانیمه اولدی

[illegible]

ولە طاب اللّٰه ثراه — [illegible]

صالح اوامدو [illegible] دو جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]

ولە [illegible] — ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله قدس الله

[illegible]

وله في غلو باجلاء

[illegible]

وله في الموعظة والنصيحة

[illegible]

وله طالب اشکوا

باغ وجنه جوانسوجرا ایچنم کشاسه
جرا سکامنه ارماجو نو ازاصل ازماسه

وله مسعود

[illegible]

وانا را الله

[illegible]

ابراهيم السلطنه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله في الحالي

الصفاء في الله

وله طالب سره

وطهر ماواه

وله بدايع افكاره

ولطايف افكاره

وله رحمة الله

وله قدس سره

روح حبيبه

وله في مسكنه المعدوم

بوحدة الوجود

وله اعلى الله

مقام ومأواه

وله اعلى الله مقامه

وله اكرمه الله

[illegible]

لطف لحظر بوی انجمی	جوع کلم دا دلخهایه او
عاشقانرا بوی جان اسدمی	دانکه دردمولرها بی کوی او
انجمن دان جان اسدمی	لب وفای ادد دمی صدهزار
نا بوده درجهان اسدمی	هر که جز عشق روی دوست
بلبلان زان بوستان جان اسدمی	کاروان جب سی اسدمی
بلبل اسدر گلستان اسدمی	نصروان سویه دستان کرده
کل خنجر خوش جان اسدمی	با جلوه بلبل سرو سید یاسمن
کان جهان اسد جهان اسدمی	این هر دو راست و مقصود این بود
این نشان اسد نشان جسمی	هیچ روی درد مایه جان سپر
بر جهن کمش کران اسدمی	در دو دلبر عشق انکی سوخ حبث
از سوی غرب سال اسدمی	چنان این سرحد جوان کوس دلبر

[illegible]

وله فی تعریف صبا

[illegible]

و مکاشفه

وله مخمس

[illegible]

وله فی بدایع

افکاره البکر

[illegible]

وله ایضاً

مثواه ومأواه

[illegible]

وله قدس سره

روحه الشریف

[illegible]

وله طاب

ثراه ومثواه

[illegible]

وله طاب ثراه مخمس

[illegible]

ولهٔ قدس الله سره — روحهٔ الزريعه

ترك بحر سده ماننده خواسته مهیا شده
کنم کرچه مانسته مارا عیسه خواسته

[illegible]

وله طاب الله ثراه — مستزاد وبالله

[illegible]

وله اعلى الله — مقامه وكذا

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

وله قدس الله — مستزاد وبالله

[illegible]

وله طاب الله — مخمس وباله

[illegible]

وله قدس سره — وله ايضا مخمس

[illegible]

وله طاب الله — ثراه ومثواه

[illegible]

وله بالله الله ثبوتها

[illegible]

ولكاتبه غفرله

وله اسكندر الله — محبوبات حانيه

كلوسيه جان نبوز شد از حلاوت
چين شيرين چرا طوا حيوا بيه

اگر چون اسيا گردش دورو
دگرابن اسيا جو سيد سكوت
هران سسكی كردجر حزكسوے

دلو باسد كراب اسيا سے
رحيوح توبيه باسد رهاسه
باسد كان باسد كيجا سے

وله طاب الله — مرقده و المحضر

توكی دنيای حسرو كر حزون شرار حهانه
توكه نكته حهانه دكر نكته بيحهاق

[illegible]

وله انار الله — برهانها الحضير

اعوانه دبيع بعسرت حان
وحانه عط وحانه حانيه

[illegible]

وله الطيبت — مسحبر برنده

[illegible]

وله اطهر الله بالحقيقه

[illegible]

وله تغمدالله — بغفرانه الحلي

توجبا بكوسته جهت خوشی
دوجهان ماسد تواكر بكوسه

[illegible]

وله في مكاشفات — مع محبوبه

[illegible]

وله في مكالمات مع محبوبه

[illegible]

وله وصفات — محبوبه و توسليه

توان ماسيه كردكرود سكوی
توان سيه كردسيون سكوی

[illegible]

وله قدس الله سره

ولہ قدس الله

مرقع مخمسه

وله قدس الله

حقایق و دقایق

وله قدس الله سره

ولہ قال المؤلف

والحمد للعباد

وله قدس الله

مرقع مربع

وله قدس الله

حقایق دقایق

وله قدس الله سره

وله في الموعظه والنصيحه والزهد

وله في اظهار ... الاشتياق

وله في ابعاد المحبوب في حال ...

وله طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

وله قدس الله سره الشريف

وله جعل الله الجنة مثواه ومأواه

[illegible]

وله اعلى الله مقامه الشريف

[illegible]

وله طاب الله ثراه وجعل ...

[illegible]

وله انار الله برهانه

[illegible]

وله قدس الله سره

[illegible]

وله جعل الله ... وعلامة المحبوبة

[illegible]

وله قدس الله روحه وجسده

[illegible]

وله ... وطاب مضجعه

[illegible]

وله قدس الله روحه

[illegible]

وله طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

[illegible]

ولہ ایضا لطایفہ

[illegible]

گلستان جانها وار ایسه	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ولہ قدس سره — وطاب مضجعه

[illegible]

ولہ جعل الله — الجنة ماواه

[illegible]

ولہ [illegible] — والزهد [illegible]

[illegible]

ولہ اظهار [illegible]

[illegible]

ولہ طاب الله ثراه

[illegible]

ولہ فی حکایة — وقطع علاقه

[illegible]

ولہ فی مذمة — نقض العهد

[illegible]

ولہ طاب الله ثراه — وجعل الجنة مثواه

[illegible]

ولده قدس الله سره

[illegible]

ولده طاب الله

مضجعه متواه

چون باشد لب سرا ... اگرچه
چون شمع ... هیچ ... غمی

درد عالم اسیر اسرا	شب ...	بلک ...	... غمی
...	...	...	... غمی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولده مدح روح

ودم الجسم

... دم ... اسد
کو ... غمی

[illegible]

ولده فی الیکدر

الی الکبد

[illegible]

ولده ... الله ...

[illegible]

۳۰۸

ولده قدس الله سره

[illegible]

ولده علی الله

مقامه وقبره

دهر اول کواهت ... ادر | این ... | ... این دادی

ای دل از جوش ...
... ساری

چون ...	جش جانان امدی	زاهلی ...	جش جانان امدی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولده انار الله

برده مکانه

حسن ... اهل کل
ذکر ... امدی

چون زهر دعا را	سر ...	کاهی ...	... کنانه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولده حسن

التجرید القطع

[illegible]

ولده قدس الله

برد حده

[illegible]

ولده طیب الله ثراه

[illegible]

ولد اعلی الله مقامه

ولد قدس سره | جان جهان ... / ... | وطاب مضجعه

[illegible]

ولد جعل الله | ... | [illegible]

[illegible]

ولد اعلی الله | ... | درجته في العليين

[illegible]

ولد قدس سره | [illegible] | وقطع العلق

[illegible]

[illegible]

ولد قدس سره | ... | وطاب مضجعه

[illegible]

ولد اسكنه الله | ... | في جنانه

[illegible]

ولد رحمه | ... | الله الجبار

[illegible]

وله ابقى الله مقامه ونعاه

[illegible]

وله تغمده الله بغفرانه

[illegible]

وله كشف خفايا اسراره الشريف

[illegible]

وله في مسئلة الوحدة الوجود

[illegible]

وله قدس الله روحه

[illegible]

وله جعل الله الجنة مثواه

[illegible]

وله طاب ثراه وثواه ونعاها

[illegible]

وله ايضاً في الموعظه

[illegible]

وله طاب الله

[illegible]

وله في مدح

[illegible]

وله قدس الله روحه

[illegible]

وله علي ايضاً

[illegible]

وله طاب الله

ملمعه ترکی

[illegible]

وله قدس الله

[illegible]

وله في ابناء الزمان

[illegible]

[illegible]

ولہ کتاب الله

[illegible]

ولہ اثار رحمة الله

براهین الحکمة

[illegible]

[illegible]

ولہ عکسات

المحبة والمودة

[illegible]

ولہ فی اسرار

الکمونة المحبة

[illegible]

وله طاب الله ثراه مرثية الشريف

[illegible]

سو ایمه دیو دوره / دیر کیله سیروده	ای اکر دل ایسه دا / بس شکر عشقی
ابطال سوش حط / مراتسکم حبط	هر خواسکه ملحق / هر دل کر عشقی
ای طرمژکان دلبر / باتب دل حسن	دست نوکرمت / هر کاکشفی
ایبار کر کوکری / هر سب ارو هودی	سرو انس عشقی / در جان عشقی
در حسن او باد / هستی مستی	ایروست سبلای / کوی کر عشقی
بر جان و جهان ریش / چون بشر و طلی	دمهاز ده اهسر / دل وار کر کیسی

وله طاب الله ثراه — مرثية الشريف

خواهد وش پانکو سوکر عشقه تک
هر شکو سی بجد سوکر عشق ویسه

[illegible]

وله في الموعظة — والنصيحة

خواه اکر هیچ ما بجو دشوخ مستی
طوی بسر شکنی مور عشر شتی

[illegible]

وله في المناجات — مع مناجات الكليات

[illegible]

وله طاب الله ثراه شوق الشعراء

[illegible]

وكتب الزاهد

[illegible]

سو اجون واشو د / چ درش سرکسه	توجانا بی ادعی حکروار توسه
وریان اسرا دوست / دران طرب یا	جاسه توصد وجو و در هکان سو دشوق
در جاسه تو دداب / حال سی ساله کو	باجاسر کودک / جون عهد سرور شود

وله في سهر — الليالي وعبادته

حسن سر سر مکو در کف خوش کسن
نادو سحاب سر صحی باز ددان کر دشوف

خواهسر یار ا / کاشف عشق	جو حذا را / کاشف عشق
چون سرو سوسن / نادور دوشن	جو بیم ودیبا / کاشف عشق
ارحس دوست / ور لطف خوب	خواهد شریا / کاشف عشق
یار مو افق / ناصح صادق	شاید و مولا / کاشف عشق
او ماه ساره / هیچون ساره	باحی بیا لا / کاشف عشق
در جمع خوبان / بار سرو ستان	کوکب صها / کاشف عشق
جون او ما را / مست تو یا را	ا لسو سر سا / کاشف عشق
جو را و الا لا / واد دولا لا	کودیه لا لا / کاشف عشق
توسع دخوشان / کشته سرشان	بعد تو تنها / کاشف عشق

وله في الشوق — الى سهر الليالي

دلبر دو در من امب مو شیدات طی قدیم
ارا عمر رهسر سابقه باد ودش بی اودی

[illegible]

وله طاب الله — مرثية ومصيبة

[illegible]

وله في توصيف الحبيب

[illegible]

وله في الطهارة الاستنشاق

[illegible]

[illegible]

وله فی الوصایا — و بیان الحقیقة

[illegible]

وله جل الله — الحمد ثناؤه

[illegible]

وله ایضا — [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله فی الموعظه — والنصیحة

[illegible]

وله اظهار الملال — [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله في وفا و صفا

محبوبه كرامايه

وله في مدح القطع

من الملاهي والالات

وله في الموعظة

والزهد في الدنيا

وله في جذباته

ومكاشفاته

وله طاب الله

ثراه وجعل

وله في وصف المحبوب

هت الصواد با لسى

هت العرا با لبى

كوشها لبتر اسدلب سر سند

ازخر دكو سواد با لبى

دوش هر شب دوش هر دت

كشترش سر با در جلو

[illegible]

ولَه في الموعظه والتهديد

[illegible]

ولَه في اوصاف المحبوب مخمّسا

[illegible]

ولَه في مكاشفات اسراره و سرّه

[illegible]

ولَه قدّس سرّه وطيّب مضجعه

[illegible]

ولَه جعل الله الجنّة مثواه

[illegible]

ولَه طاب الله ثراه وثوّبه

[illegible]

وله في الشوق

وله في التذكر

وله في جذب الله

وله في طلب الله

وله في طلب الصحبة

[illegible]

ومن بدايع كلامه

ولوامع معانيه

[illegible]

ومن بدايع كلامه

ولوامع معانيه

[illegible]

ومن بدايع كلامه

[illegible]

من نوادر كلامه

وله طاب الله

وله انار الله

من بدايع افكاره

ولوامع مقاله

وله طاب الله

وله انار الله

وله عفا الله

من بدائع معانیه

وجوامع کلماته

ومن مطالعاته

ولطائف مطبوعاته

ولطائف [illegible]

ومقاصد [illegible]

ولطائف نکته

من بدائع افکاره

ولوامع مقاله

من جواهر اشعاره

ونوادر مطبوعاته

من مطالع [illegible]

ومقاصد [illegible]

ومن مطالع غزلیاته

من بدایع کلامه — ولوامع مقاله

[illegible]

من نوادر کلامه — وجواهر مکتوبه

[illegible]

ولطائف الهامه — مفاخر [illegible]

[illegible]

من بدایع کلامه — ولوامع [illegible]

[illegible]

من نوادر کلامه — وجواهر مقاله

[illegible]

ولطائف الهامه — مفاخر [illegible]

[illegible]

ولطالب املی

[illegible]

عجب صفوت است	مزنیه ده [illegible]	[illegible]	دروغ [illegible]
[illegible]	اگرسه [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کرده از [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	دوروشنتایع	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

من بدايع [illegible]

[illegible]

ولمطالب اهد سواد

من بدايع كلام

ولوامع افكار

كنا اوج سرلبه	سح الكلام [illegible]	[illegible]	كره دو [illegible]
عليل ددد ال	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلربو كسه اعلم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لعل العشق دوا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولمطالعه الله

مقامر ورنه

من نوادر افكار

ولمطالب الله

[illegible]

ولمطالعه الله [illegible]

ولماماد ما الله

برهان الرحمه

ولمطالب الله [illegible]

[illegible]

من عجائب کلماته | وبعض حکایاته

تو اسدور ... [illegible]

[illegible]

ومن نوادر کلامه | وجواهر ...

[illegible]

من بدایع افکاره | ولوامع احکامه

[illegible]

من ینابیع حکمته | ومصابیح مشیده

[illegible]

[illegible]

من بدایع عباراته

و من لوامع ...

[illegible]

من جواهر کلامه

و جواهر ...

[illegible]

من بدایع کلامه

و من لوامع ...

[illegible]

من جواهر کلامه

و جواهر مقاله

[illegible]

در وصف ...

[illegible]

[illegible]

ومن بدایع کلام

ولوامع مقاله

[illegible]

ومن غرایب الشکر

[illegible]

من سحاب جودك — ولمعان كوثره

عیبی چو نوشته جانا ای دولت توبانه
لا هوت ازل را او باسوسته تو نهایه

من لمعات خواطره — ودروس ماسواه

[illegible]

وحسن برد تیغ | جون حاجی کشید | جون تو اردشیر | زبان صحکی بحی

من لطائف عمر یاسا

دو حسن بیده شاینده عاشق است
بی حیوا سویه زبان یکر یحق

ولطائف مبتلا

علم یاسا یاسر	کر یادم یاسا یاسق	عجمی و تسخیری	چو ماه واخر آینه
علام یا عیا یاسر	کر یادم یا عیاسق	بزی وی بهلیه	چو تاج ارغوانی
نا اسید عاشق بچه	و کیمیا نشانه	که حوب مال	دیار مغرب یاسق
اکرحب عمر عالمر	زا اشیمو عشق	نور محمد طبعت	کاوس عشق یاسق
کوشیم دکور کاله	جسیم یاسانی	تسنه بر ریاسه	کر سوش تا یاسق
کلاه یاسا یاسانه	جا یاسانه	و ثلث ارعای و هو	دو علم دره یاسق
جست دلدار او	یک نسیم عشق	کمال حسن جهیز	دو ایمه یاسق
چو من دردی	طمع کرده عاشق	براورد کی شکل	کر درد کا یاسق
زهر سوی کر کرده	نشانه بی یاد	زهر عشق	کرات نه یاسق
همه سوها	نشان او	چو لقا و اکش	نا یه ها یاسق
جو ان عشق	بی هنر	زنور یاسان	کر او شاه حا یاسق
جو لعل حسن	حسن عالم	کیم سه ابان یاسق	دم شه یاسق
ارو کسلر	توبه عشق	ارو دو ثق	نسل یاسق

وجهی القلب	جا او دوستی
کون الحب	وجودی باقی
وسق الحب	وعند اسکره
ای صم لطف	شواهد سر
زالطیف نوکر	سکوت را
من کره یاسر	کر نو سیف حال
تید اسکت	نو بو بوب کرم
سبق الجود	وجودی قدما
بحر جود و جود	جو کرم سر

ندما نیه	ندم سه نیه
اسما لک	وجود و حدیه
ترتب القلب	وما داق حسی
ثم ابدوب	جانان بحسبی
سد الاسد	شو سو برسه
حر شاه و	سیاه حسنی
من کور	کم تو ملسی
ملک یا ات	ولی العسی
دم بید ل	هذا حسنی

وامابالله

لا شیخ قبل العبد و صل
واحسبه انا صید الحوت

براهیب الباهره

معقل بها ابن	فسا نبی جود	کون سلطان جسه	عرضه عود لکن
دوی زمان ما	ز ابن ارحال عشق	جون تو سلطان	بروشیدن کاری
کلزار بن کلزار	دولت عشق	دات بر کرجسلی	ولا تبحها

ولطائف الله

مقامهنتوله

وجوامع مطالبه

ولطائف الله

ولطائف صحیحه

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

من غزليات [illegible] — وغزليات [illegible]

[illegible]

من نوادر [illegible] — وجواهر [illegible]

[illegible]

من [illegible] — و [illegible]

[illegible]

من [illegible] — و [illegible]

[illegible]

[illegible]

گشت جان از عشق — حسن الوجه [illegible]

[illegible] — غم از هوای [illegible]

[illegible] — جان ما لا [illegible]

عقل [illegible] — [illegible]

[illegible]

من مطالع ابتدائها

عاشق جز آمده و آه ار صبر
هر دم جز آهیله کندی ازکان سبحه

ومن خواطره الشکر

[illegible]

ومن جواهره المستور

[illegible]

ومن نوادره المطبوع

[illegible]

ومن غزلیاته

[illegible]

من بدائع عروضه

عاشق کر ابها هم موزون بوشت
کوکت سلسله عاشقه مؤثر وارسق

ولوامع مطلع

[illegible]

ولطائف الله

[illegible]

ولطائفه الناهیه

[illegible]

ومن جواهره المصنوع

[illegible]

ولد ملاحسن

[illegible]

وله ايضاً

ای مه دلبستان	منیرکرداستاد
وصلت بیان آمد	از لطف و کرم ایکی

وله ایضا — تمام ورطه

کرده‌سوها کردی	درحرم جفا کردی	کوزلرین کیا کوزم	ای دوست جفا کردی
دردی ام اکوزمن	هرروم ظلم دیدان	کیرطلبت چهارا	اجرنو صبا کردی

وله ایضا — بکرامات العشق

[illegible]

وله من بدايع نكته

ولوايح سطعاته

دوركان صوفرند | مست داده بوما | كورنكو وعشوها | كوك كرده ستاعتق

[illegible]

وله من جواهر الطبع

ونوادره المصون

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

من بدايع الحرم

ولوامع الكونه

[illegible]

من جواهر العشق

ونوادر الكونه

[illegible]

وله طاب الله

[illegible]

و له فی مدح مولینا امیر المؤمنین علی

کفت امیر مؤمنان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و له ... [illegible]

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

وله ايضا

ومن بدائع كلامه

ولوامع مقاله

[illegible]

ومن جواهر الكلمة

[illegible]

وله ايضا

ومن بدائع كلامه

ولوامع مقاله

[illegible]

وله ايضا

[illegible]

[illegible]

مرسلات [illegible]

[illegible]

ومطالع [illegible]

[illegible]

ومن [illegible]

[illegible]

ومطالع [illegible]

[illegible]

من بدایع کلامه

و لوامع مقاله

مبادی الحبیر

من سحات جدوده

و نفحات جدوده

ومطالب

براهین

ولهٔ ایضا

من بدایع کلامه

و لوامع مقاله

من غرر

براهین

ولهٔ ایضا

[illegible]

[illegible]

و لوامع الـ[illegible]	ماه شدم از کشش تا تو سیر ما باشیه / جون مه دیو [illegible]	ز مبدأ افکار

شهزاده اکابه	موسته جا کشتی	خوات [illegible]	بزات کعبه جو شد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و تحمل الـ[illegible]	خاموش کی از کشش هیچ بازی دیکر کی / صدا بازی بو داری او سو [illegible]	شراه ولد طالب الله

[illegible]	یاراسته ورو [illegible]	شو [illegible] امدی	باشم و نیم جانیه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و نزهة [illegible] الله	[illegible] او شاهسو تو باشیه / [illegible] دل ماهسو تو باشیه	مقاصد ولد اعلى الله

و در نعمات مکتوبات	مرغ دل [illegible] در هوای [illegible] / [illegible]	و در نعمات مکتوبات

[illegible]

ومن بدایع کلامه | ولوامع افکاره

[illegible]

ومن مطالع الهامه | ومقاصد افکاره

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله من نوادره | وجواهر درره

[illegible]

ومن بدایع افکاره | ولوامع انواره

[illegible]

وله طاب الله ثراه

[illegible]

[illegible]

وله ایضا طاب ثراه

کستراست این	دهان کرده دل من	عارضه و	عاری و عاری
ساده سر ریش	امارجو درا	عارضه و	عاری و عاری

وله ایضا علی مقامه

ماده از سرخ دو حشی سر سبز
حسادی و حسادیه و حسادی

وربع الله ...

حال باده جودر	زمین سرمن دجله	نه با اهل ربیع جسر	به امکان عاری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

ولہ فی [illegible]

[illegible]

ولہ فی [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ومن بدایع کلماتہ

[illegible]

ولوامع سطعاتہ

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ومن جواهر نکاتہ

سلطان سلطانان [illegible]

[illegible]

ونوادر [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولہ [illegible]

[illegible]

ولہ فی [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولہ لطائف

[illegible]

معارف [illegible]

سلطان سلطانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلطان سلطانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلطان سلطانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلطان سلطانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلطان سلطانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلطان سلطانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلطان سلطانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلطان سلطانان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ومن بدایع کلماتہ

[illegible]

ولوامع مخترعاتہ

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ومن کلماتہ الحکمیہ

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولہ [illegible]

[illegible]

[illegible]

من بدایع کلامه

ای خسرو من ... سر سر ...
این ... صال ... کنا ...

و من لوامع خیاله

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

[illegible]

جو اهوی بی شک	خون تو شود [illegible]	اگر دو [illegible] تو	رماجوش بود بی
جو جان حل شده	[illegible] در [illegible]	چوکان بند شده	[illegible] اندوری
بوی عطر [illegible]	[illegible] سرا	[illegible] جوان	[illegible]
[illegible]	[illegible]	شکر [illegible]	[illegible]

[illegible] | مگر [illegible] که تو [illegible] مایه / [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ماکوش [illegible]	[illegible]	مانست [illegible]	بود شده [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چون ساقی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولمولانا ابراهیم [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولمولانا [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

ولمولانا [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

ولمولانا اشرف [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

سهو بدر

من نفحات مکیه

[illegible]

و من نفحات مکیه

[illegible]

من جواهر ...

[illegible]

و من نوادر ...

[illegible]

[illegible]

من سواطع الحکم

[illegible]

و من لوامع ...

[illegible]

من بدایع الحکمه

[illegible]

و من صنایع ...

[illegible]

فی البدایات

[illegible]

فی المواعظ والنصایح

[illegible]

من بدایع کلماته

ولوامع مقالاته

[illegible]

من درر الحروف

ودرر المطلب

[illegible]

من جواهر حکمته

وجواهر [illegible]

[illegible]

ولد من مصابیح

وصالح صنعته

[illegible]

من شکر کلامه

وحسنات مقاله

[illegible]

من مواعظ المطلب

ومقاصد [illegible]

[illegible]

[illegible]

من بدایع کلامه

و مطالع مقاله

[illegible]

من بدایع کلامه

و بوارق سها

[illegible]

و من سکوایع الحروف

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

من بدایع کلامه

[illegible]

من بدایع کلامه

[illegible]

من بدایع افکاره | زمانه حاسب گردون [illegible] جانب دوست / قاعده را [illegible] | ولوامع مشکوته

[illegible]

[illegible] | هست خط [illegible] / [illegible] | [illegible]

[illegible]

من جواهر [illegible] | هزار جان [illegible] / [illegible] | ولوامع [illegible]

[illegible]

ولها [illegible]

[illegible]

[illegible] | هر دل را که سوی [illegible] / [illegible] | براهین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من بدائع الحكم [illegible] | ولوامع صائبه

[illegible]

من جواهر درية | ونوادر عزيزة

[illegible]	كي هكذا حبي	[illegible]	كي هكذا حبي
[illegible]	[illegible]	[illegible]	كي هكذا حبي
[illegible]	[illegible]	[illegible]	كي هكذا حبي
[illegible]	[illegible]	[illegible]	كي هكذا حبي
[illegible]	[illegible]	[illegible]	كي هكذا حبي
[illegible]	[illegible]	[illegible]	كي هكذا حبي

[illegible] | ونكات مكتومة

[illegible]

وله طاب الله [illegible]

[illegible]

من بدائع كلماته العلية | ولوامع معانيه السنية

[illegible]

وله طاب الله مضجعه | وقدس الله سره

[illegible]

من مدائح النبي صلى الله عليه وسلم

[illegible]

وله طاب الله ثراه | رحمة الله عليه

[illegible]

الملك لله تبارك	و ذلك فوزه	بالله فاستعينوا	سلام عليهم

من بدائع كلامه — ولوامع معاليه

[illegible]

من درر جواهره — و غرر جواهره

[illegible]

من لطائف نكاته — ونفائس مصنوعاته

[illegible]

وله طاب ثراه — و رحمه الله

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

الا ای آنکه لطف بیرون	ایان ز حسار جانانه	خلق گرده عجوبه‌ها	ما سیه حریر [illegible]

ومن بدائع غرره — ولوامع غرره

[illegible]

من لطائف سره — ونفائس شاعره

[illegible]

من جواهر الحكم — ولوامع المكنونة

[illegible]

وله ايضا — براهينه

[illegible]

وله طاب ثراه

[illegible]

ومن بدایع کلامه	ولوامع معانیه

ومن مکتوبات عن اطراه	ومکتوبات عن اطراه

من مکتوبات الاسن	ومسلح صوفیا

هم دلربایه صفال	لحوب او	در عقل بیه	غبارسی دیده
ن جمال خوب	دلدار فنومیو	حرخیال دل	فنا دیده دیده
ارنشاط حوف	با احصه	شرح دل اسه	دل نواری دیده
در جهان صاف	سبه دردو دعل	سبه حطراس	مطارسه دیده
چون بلیل کف	ان دردار وفا	ای شکاری جون	شکاری دیده

من بدایع کلامه	لب بد سید و چشم حرت سرکی چون دیده غبار دیده دیده	ولوامع معانیه

من نعمات حالیه	هر روز بیکر ای شه دلدار دیا سه جاسرا و جها سرا شکماسه و فضایله	ونغمات حالیه

من مدیر حریره		ومدیر حریره

از آتش عشق در جهان گرمیها — وآتش و ... در جهان سرمیها
وان ماه که خورشید از او شرمسارست — سه شرم بود سود چو سبیه شرمیها
ازاده ... سده کالا ... — ازنکو ... ماه ...
از خاک سه سه ... پرواپا تماشا سرا — ازدود ... دوزخ اینا جا سرا
درخوبیه ... سکه عشق کالا را ماشرا — باعشق ... است نکو یا مان را
افسون کی ... شد و ما تنها — در در ... کاره ... سبید ا
کشتی ... حسام و ما ... — در عمر ... ما ... صل ... جدا
انکه کر ... کند او تنها — تنها سکنا ... میان ... را
درخانه ... دل تو — سو ... سید ... صحبت ... بیا
... اصل ... کجان ... جان سرا — ... سد ... جان سرا
ما به ... سعد ... سرا — ... کعبه ... سم ... سرا
اجر ... سرا چه ... جانا — ... سه ... جانا
... و ... — ... دوان ... جانا
... کر ... اوجوات ... سرا — ... خواهد ... سرا
خاموش را گوت ... — ... صلاوی ... صرا
از ... کرهم ... را — ... حسناد ... را
... سود ... عشق — ... وقت شود ... را
... تو ... بیا — ... تو ... بیا
... تو ... — کاش ... تو ... بیا
• ... دل ما یا — • ... ما دا
• ... تو ... — • ... تو چون ... ما دا
... لطف ... سرا — ... کوا ... سرا
چون ... حیله ... — چون ... شد ...
• ... ما — • ... سرا
• جانب ... ما را — • ... ها
ای آتش عشق ... ما را — ... کناسد ما را
... ما را — ... ما را
• ای ... دل تو ... — • ... کو ... ما
• ... — • ... کرده شد ... ما
ای ... در دست ... و ... — ای دولت ... و ...
... باغ را ... بیا — ... حضرت تو ... بیا
• ... را — • آن باغ و بهار ... ما
• چون ... را — • ... را
ای باد ... سرما را — ... ما را
... دل ... ما را — ... ما را

... هر دم که جان ما ... — ... ما را
• ای دل ... خواسی ... — • کوکو ... تو ... سرا
• ای ... که جان ما ... — • ... ما را
ای دل ... خواسی ... — کوکو ... تو ... سرا
دل گفت ... بیگانه — این خواستم ... کاری را
• عاشق ... ما — • ... بلیبه ... ها
• ... سرا — • ... سرا
... شب ... سرا — چو ... سرا
... دل را — ... دل را
• ... سرو — • ... را
• ... دل را — • جام ... سرا
عاشق ... جا — هر روز تو ... صحرا ... ها
کاست ... ها — ... صورت ... ها
• ... ما — • ماجان ... ما
• جان ... ما — • دل ... ادارة ما
عاشق ... دست ... — ... عاشات ...
... دل ... — ... دلا
... از ... — ... از ... ها
سبحان الله ... — ... میان ... ها
• ... را — • ... را
• ... — • ... ها
... سرا — ... سرا
سبحان الله ... — تو ... سرا
• ... بیا — • ... بیا
• ... جان — • ... بیا
... سرا — ... سرا
... سرا — ... عشق ... سرا
• چون ... ها — • ... ها
• ... ها — • ... ما
... ها — ... ها
... ها — ... ها
• ... — • ... سرا
• ... — • ... سرا
در جان ... ما را — ... سرا
... — ... سرا

اندیشه مکن مکن تو خود را در خواب
دل جوی با هست در دل اندیشه دار
ای کرده ملک تو در راستی جواب
ای جان دارم سیه کشت حرام کرد

ای دل دوستی در نا هم گاه عجب
چون دل تو در این ظلمت چه رنگ
ای اگر تو دیر آمدی در گل
کرده است خود تو و دارد

ای روی سرا علام گلزار عجب
ای سرکش بیچاره خونخوار عجب
ای یار بیش توئی تو همه دار عجب
سودای ما چراغ عالم افروز شد

ای یار گریست همچو تو یاد عجب
اشک ز تو صد شمع بخواهد افروخت
ای اگر تو بوسی صد من عیب
من خود چه کنم ای عجب از تو

ای یار عجب عجب راه است عجب
سر حلقه دو کون از ازل تا ابد
از غنچه کرد جهان کج خط
ز ریشه سیان دل مردان جفا

[illegible]

کاسه دیده در دیده مه محاسب
اسعاد تو اسد دیده گرسیا درات
کار دیده شیشه کر دو عجب
جواب مطلب زاد دو خواهی ظل

در مرقد آفتاب چون ماه عجب
مثل گرسیا دیده سیو جاه عجب
گر تو نشاید گودکان تو شتاب
این دست تو راست رود بگریت

وی روی تو بهار و گلزار عجب
اشک شعر عشق زنهار عجب
دردودود دارچو چرخ دوار عجب
لب تو چرا عیبا نکند از عجب

وین اگر ز تو راست شود کار عجب
زنهار تو احد سو زنهار عجب
ای اگر تو صد سی من ایوب
مر دست می بسو تو باشد بیک

هنگام نشر و نیاز است عجب
این در گر خنده است لازا عجب
دانم کرده نشان گنجه مطلب
جبرئیل در او سیاه گنجه مطلب

کوی زهره دو کون مکدا است
چشم تو همه کشته دوار است
سیده دودان سینه کا انقلاب
زنهار گو چشم دیا انقلاب

[illegible]

رباعی
[illegible]

جان نرگس بیم حسد حسد اشرا
دیو لیث عجبه اسیو جاه شرا
دردل چه کر سوخته تگار سیاهو
گر بیعید معتز سیاه سیاه او را

اعا بیه کر بو مه ذا عان انسها
سوختکه شیدو جون اشواه اجا
جور اکمار سو به چون
چونچه سود و سو سرای کردو

گر عمر ما عاسه مثل عشو جا
هم قطره ازاین عشو جهانست جدا
در جامه سیه یکه ندان جو سیا
سیاه مو سیاه سوی دل و جدا

مرده سکار می سیاه سیه شعا
گرشته شوم عجب معار سیه شما
گر سکر سر در دو سیه نیک ما
است زهر حسن و جالاک ما

گر عشق زبان کن اسیم جودا
بکر منه ام ابر کرم من کرم جودا
اکر کر سیاه جان از اعار عیسا
گر کت بخصیه جون اد مسا

عشرت عوبه اسیو گلزار شرا
بهار شله ز علق ما سند وفا
م حمد گر بو رکر یا دارسیه اورا
عبو با دامست لب سو سیه مسلت

گردان عار سیه بیاد سازان جا
لب بکتر شیند عان از عطا اسعد
کر ده ظل جو معد خود بر است
جون کار گر مکش نه از عودلا

کر عمر شد عمر زه کر جو استعا
شوات جانت مرایات بیا
کوی سی بر عمان کو بیه مبا
آن سو کر سو ها آنان سوسیه اند

گر من بر مرا بیاد سیو شا
کر بو سیه ز هم دوسف بو سیه من
گر زلف سیه دو رشنه از پاییک ما
جمال حق انسان ز عا بک ما

کو مکتم کرمن امر بد خود را
آن وقت ایاب بس بیند سیه و خود را
کو سیر کر کشت روح اسرار مسا
کر جشم مرا جو باز سوی سیه

گویا گذر زمانه ای دم دما
در هم دل کشک عاشق دما
اشرهر کو هر و درو شت شیطه
سیل اصل عار شدان دما

[illegible]

رباعی
[illegible]

رباعی
[illegible]

والباعیات
[illegible]

هستم بوصال دوست دلشادست
ور غصه و هجر کشتم آزادست
بابار رخیم حسن و ... کوسم
یارب که گلشد صبح گر باد است
یارب یارب یعنی صبح ...
گشود و شیح صلوا السحاب
یارب دل کاب و چشم پرآب
جونان سراز ابیم کرد و خواب
یاربیه گر بیار ما شاید یار عجب
ای لیل سرست تکلرار عجب
ازان غریب دا نگهدار عجب
ای شب عشرات زنهار عجب
انت جیران در آب و گل پیداست
در هجر دلت بصر کسی پیداست
جندین جدا از بت گل پیداست
ای راه سوی کرده دل پیداست
دیده صبا بهانه خود کردم بیت
بخواب بیاسد و دما بر بود دست
خو شرحست کرد مالحه خواهم گفت
مرباد ز شوکسان خواب الوبت
از اسکه دل بود دام حیلت
خود را و سرا و چشم زلفت
ناسه عمر عون ... السابات
جون سرو کرد تو مالی ...
از حلقه کوش ادم را جبرات
در حلقه او دل از همه حظرو تست
دیرو در سو جرج سبز است ادهواد
هر روز چو افتاب زنو و روز است
از گهر را سلام سرون حرا جست
ما را عباد رانجا سود نیست
ملاف جو جان رسید سر انجه
بی گفر و نه اسلام و نه طاعات
از عهد مکو مکو گراه بر پای بیت
جون زلف تو عهد و سنگی و شکن
ان بند شکو شکو کر اسدور لست
یارا نالش کرد است در ذهن است
از حسط طبع سرید سو اسانت
الا بکی کرجان مارا جانست
از هرکسیکی شود رسوای بوسید
از تو که بود دید کرد از مکانت
از بدن اعیاد جو مارا اسد داست
سبطو دینه ابرو کاد ما دو علاد است
السلف و خلافهم ابر بیلت و سحاب است
هر دل که نه بجو داست ز بکلات
ازین باری طرب زیاد عجب
در سیکاری لطیف زکار و بیت
هر کرکوه عیاب و صد سید
داعه که خود داود سولد و صلکی
از موج محبت اسب حراب عات
کرمان و درون مسایه عرضیات
اسده دل ادان عجو بر هست سات
اما جون دل سر عشر باد به جهات
از دوستی دوست عجو دوست
در بوسه عجو کو شود بکوت
هر کو سرید سکام عاشق شوق
معشوق کو سر مراد عاشق بداوت
اسوده کسیکه در کوی من شت
بد سیدم کو کسیه و درد بیوت
داع غم هم جهان واز حلق جهاد
با خویشتن سید زه خوسشی بیت
انگشو را دلسو بجو یاد گرفت
جان امت هم از سر بود او گرفت
ای زهره رهر بجو بیات السی
سو بطیاد رود بیاد گرفت
الفتن لقیتو گبیر العنوان
والقلب لذکر کو کثر الجراب
هل سم ... ما سا باد قات
جمات و هل ما ... زمان جهات
اعمان کردم ما صانسو و یوشت
جامی کردم جو جاما سیه جت

رز

انت شب هجا ... دا ما م عطات
است انت کره هستر از خدا مست
اسقسرس جو در کشور بدسجات
جونه سید کرد و رجت و هما اسکلات
از حلقه کوی او حسن سبدا دد
کاها کرده است کو شمیدلت
احباب کو کرد عشق بیکو کارا ست
یا است عقل که طبع من ... کلات
تو شهوت خوشترا العشق سنجد
از شهوت تا عشق ده هسیارات
اها کو تو بیدی همه حو جو رسیات
جون عرقه ما شدی عمر لطف و رماست
کرد است شوبیه هوا بجر ما ماسته است
و در است به جیب سرا کرم است
اسده دل عزجوش بود و خود در بود او بست
اسده رش عرجان در لب و جون هدارست
ایجاب محکو سه کمروا جان کحفه
جون باشد وجود من جون همراه است
اسرا که هی باشد بتوا سو کشت
کرد از دل خود بکفت بتوا ...
ابطرم کلی سکو کر بالا انکشت
نه ... خوان بود و سر بوی ...
ان انسیاده که سوا حودر بحلت
ان باده سه از دو صد شکار مرمات
از آتش شهوت کو جو صاف ساداست
سکو جو نگاران کر از ان اتش خواست
اسد ریاضت کار ... کراست
معشوقه خوب ما سکار دکراست
والله کو عشق ...
مادامس اداب خرات خار دکراست
اسرار که خدای جون تو یا رسید ما دانت
اسوال وجان سبه مزامیه داد است
د نهاد طبع سدا در انکس کاوست
دسوا کر جعان طرمر کاری مادانت
ان تب کو حال دوست علیاست
در علی ماحت دا سبیم کجاست
بروت ... ماده است
که هست او جانب از ماسر خواست
از جشم کو حون کشت سودا رشت
ده خواب طبع سودار کو بکی حصه داشت
بیدار دگر بر ها ... دادد
ای جبر ازعشق کرابی اکثرات
از شیخ معنا کو جسان ولنگی
اصاف بده به کابیان رهی است
بر زلف او شیخ گمشو هر کس
ابر ... ملکی شود حق برات
از عشق عمر دو سو و صحرائی بلت
دجن دل من کو مرد سنابت
با خود و کفت جون ز صورت رهو
با صورت عشق عشقها خواهی باید
لکو ربها لاد ستاد حیران است
جون مست بحر ساج دداو بیرانت
کر ساج طرب جام ملامور جوانست
کو فتنو عین طرب اسکرانت
ان جش دو به کرمان او حیلت
داسد کو تو عیبی و جهان همه کلات
به دف و خوبه رقص کو عاشق تو
اسبکه کو هر دیده تا بی دولت
ان خوابه کو یار او هر سو سر است
از مستی ... قلاد بحیرات
کفتم کم از اتسکو نسیم نوزد
بیکلمه و دانت کرانست کران
ان شاید تو ما ی کرمایه مانست
مار و لف تو سید دل دیوانه مانست
هر کوشه سکی شمع و ده صد دودمان
امانه جو شمع ما کر پر وانه مانست
ای جست کر داشت اورده صورت
و ازجیت کو بد اوست مکو صورت
لجب لحظه نشان شود صورت لجر
لجب لحظه و کلامکان ... سو صورت

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

از تشبیه ما چو دیگران تشبیه جست
شده بیچه ما عاشق مددود ازل
آن عاشقی که از وی برما ساده است
استاده جان خبیث جان لطف وحال
انکه گر شرا بحسن جا هو دیداست
وانکی گر شرا دخود بطلب کرد
آنکو که ز رها شق با حیرت است
وانکه که ز ناموس جا ... داد
انکه که سودی خوب اورا شد لطف
او که به دو میکده کرنا امید صبح
انکی کر سرت سر سید محو ار تو
وانکه که سوار رهد بار تو دوست
انکه که امید بار سید و خنود اداست
روز شادیه هر جهان ... تو اسد
انکی کر دودن سیر زادل سداست
شیخ دعاده توبه معلوم شد
استدم کرما سکر د تو دد ا رلست
وادم کرسرا عقل اساسیست
اوار تو از نهان نیم صورا ست
ادبار شدات دعام او در حرم است
ملال شاید کر تو دیا او میاد
این عمل ها جنت وصل دگراست
هرچند کر حسیطرا جهان شماست
این همه دم استدووی کرم سید هوست
تو نادم احزین دم او به حون
این سخن ها ز باده حسرا ایست
تو امید کر اده ... دو بیه
این همه عاشقان دنیم طرب است
اینک سخن کر سر ز ادو دو شیاست
این المصو شاد عاشق کوار نیست
المجبر کر او سید دل ودر جان من است
اینکه ما ... جان دلاست
اینچرخ ملام طبع خودنمایه ماست
اسد ابن بیر ز هلیکه دا نیدماست
این زمم ابلیسم کوشید کجست

لیلی تو عاطل معنوا تشبیه جست
با هر قضایه جنبش اورا شبیه جست
پیوسته سرش سرو لیلی پیداست
اهسته نگویم نکو جانانست
پیوسته این خویش ... جودیداست
آن مسکین را جز ... ها در دیداست
... میان عاشقان مشهور است
پیداست که در فراق او دوراست
آشنا غریبی دو دل من کیه است
بر سید کرهد و عجب عاشق کیست
وانکو کلمت ... طراز تواریست
وانکه سیند تو کند با تو دوست
جان با خوبیه کرا و سوا دم دادات
باز شمع شان ... کرداداست
کابید دوسه رفت و حاجت ...
از حسد کر هر خراجه ...
جان با خود ... سواد ود اداست
جان در حیرت چو موسی حیران است
هرجا که امید هر کجا ما موراست
در کمند جان ... خدمت دم است
از صد جهد یکی دگو هر راست
عشق هو هر جنبو ز وصل دگر
حمید دیر شاخ ز اصل دگراست
امید رسیدن ... مقصود است
کان حمود باشد ز ... مقصود
وین باده بجرعه فتح سود است
... که باده ... بیدایست
شمع امید و پروانه ... است
... جانان که شمع جان ... است
این همه حوش ... است
نا هر دو داد کجا رودان ...
وادیشه هد ... جان مالاست
هم عشق ... مابید است
مدامم ... ابن ساید ماست
کوباسه ... در هر کجا کجست

اسد غالب اگر سرا برابن راه جست
مناح موح اهل حق دانیه جست
ای خواجه سراغو جمال وجمالست
مانر همگان عالم عشق ...
اسیدل تا ... وحسنه ... دادخت
ماشد دانه کر معشوقه دار بیه
ای که کتو ماح جانانیه تو دوست
با بادلت از لب تو عروه ...
ای انکه دران جهان چو تو ... جست
بر طعنه در این طعنه نی خواهد بود
ای علاج عشق دو دورد باد دوست
ای خواجه باح دوح امروزای دوست
ای یوسف امان تو عاشه ... داست
با کرلب ... وبا حو مادر عشق
ای عقل سر دکر ... العاجیت
روزانه دود هر چراغ کر مروت
ای حرمت از سلطان حیات
انبار تخواهم که رو ستار احبرات
امید دوست مکن کرد و دها ... دات
در مذهب عاشق جهان ... دولت
ای تو نهبیه کر جهان جان ناهست
هرچند گر از رنج جهان ... شوع
ای انکه هوای من کام ... است
لب خبر تو این ... ساخته
ای همه ... باد احسرهای تو حست
ای انکه بخیر تو ... بیداد ... هست
ای دادتو دل ... ودیا حزنیست
بر عاشقی از جان وجان شکایت
ای شب به ... کرده ها جا گرفت
اگر ... وبا حت امیت
ای جان زدل تو سر دل من ...
ز ... من جوش عابیه وحوشت
اسیدل تو و درد او کرد ... اجست
کر ... سرا ... روها دسه ... جند
ای دردل من ... ...

والذر سر تو هوا بید این درگاه است
جون کمن لا اله الا الله ...
واسد انه باغ در باغ وحرص کا ماست
ما دانحو کلا اله الا الله است
دعواسه ویا ... سینه ... ساده خت
پیوسته از ان شکنجه ساده خت
بیدق راح تو جان ... تو دوست
ای یاد لب ... لبهای تو دوست
ریا و لطیف وحسن وجمالک جست
با ما تو چگونه کر ...
دارم ایجان دنیای ... سوادوست
دبر ... دولت دبر ...
محو او سرا دران هلاک و خطراست
کو ... ... بیده نزاست
کو موی شوی موییه شرا کجاست
در شعر امکان خرد سوا جست
انبار جهان ... تخم ... ات
در حرص خود ... تو سیرات
بیک دبدی چو دود ...
بر راست دم تو کج ...
ای کمر طرب مرا کر ایجان با تواست
ترحیه ... هستدران ...
عرب بکرمه از مال ...
ناحسنه ... سید ...
ای هر کر ... ... لطف تو حست
ای ... تو حشر ... از ...
در ... تو کشکر ...
مشکل زبر کوی تو بر خواستن است
تو دریاف دجان جان ...
ان ... واق ... کر ...
در حسن آن در دل من ... است
اب حایه ابه دار ما ... است
حسن تو ... دم ... کر ... است
کشتی ... ... است
ای تو ... سید ...

ایمان خرابست کرجانان تو کیست
این کیست ... دیده نوحیست
ای شب ... تو ...
خواهم ... یار ...
ای دیده اگر ... خطا است
در صومعه و ...
یار ...
ای ...
...
تو در صومعه و ...
...
...
...
...

دی دل خرابست ... جان تو کیست
او بیکشت ... کرجوان تو کیست
...
...
...
...
این عالم ...
...
...
او چون ... جان جان ...
...
...
چون سیل ...
...
...
آن مست ...

[illegible]

[illegible]

توبه کرد دل خونین چو آهی کرد است
در کشش شد چشم روشن کرد است

چون زلف تو هم چند شکن در شکنم
با تو سیمان کم کرامن کرد است

توبه کردم کرا کجا ستم برخاست
مرحب بردم بکردم از سبب رفت

چندان که سحرگهی که از سبب رفت
حسب حب برفت دانستم چه کردی

تو کان جهانی و جهان نیم جوانست
تو اصل جهانی و جهان نو تو است

[illegible]

رباعی

[illegible]

ای اکبر سوی بام سرما کز تست — با جان و تن شسته است ای دوح ... تست
مرده است هر که به ... پیچ خویش ... — سبب او بحر بود ... تست
دو دیده کرشرا جم ادینه ماست — هر روز بدولت به از دینه ماست
که جبوح و هوا ... چرخ در کینه ماست — هم بخت چو مهو باد در ... است
دو دیده کرسوا ... تو در نان است — ساقی و شراب و قدح دور است
و اسدم که ... احسان است — حال دوری ... ر حصان است
دو دولت و دیده ... است — این ... که ... است
ان ... کوه کان و صد ... — در کوبه ما ... است و ... است
دانیم ... است — کاین جهان و جان ... است
... گشاده ... است — چون گشت ... گشاده ... است
دانسو ... که دل ... است — دو دامن تو دست ... است
چون دست ... دم ... — گفتم که خوش بود کرا کراست
نان و ... هوس ... است — دانک ... است
... که ... دست برد — کر ... باشد ... است
دان ... شکر ... است — الکن ... که ... است
... چند ... — چون ... است
دانسو ... که چشم ... — بکدم ... که ... است
دهر ... که ... تو ... — ... تو ... است
دان ... که ... عشق است — دان ... که ... عشق است
عشق ... است و ... — ... که ... عشق است
... از ... دل ... است — در هم ... چون ... است
چون ... که ... دیگر — گفتم که خوش بود کرا کراست
دان ... که ... است — دان ... که عقل ... اوست
... — آن شمع که آفتاب ... اوست
... — ... گویی ... است
... — ... رفت
... از جان ... است — او ... است و جهان ... است
کوشش ... از تو ... — که ... است
... عقل و ... — دیوانه عشق ... است
الکن ... — با ... است
... بود ... است — ... است
این ... است — خوش ... است
... — در ... است
... — هر چند ... است
... سر زلف تو ... است — در ... زلف تو ... است

عشق آمد و ... — چون ... است
... — ... است
عشق آمد ... — ... دور ... است
... — ... است
عشق تو ... — ... است
... — در کتم عدم ... است
عشق تو ... — ... است
... عشق ... — ... است
عشق ... — این عشق ... است
... است — ... است
... است — ... است
... — ... است
گفتم ... — ... است
عشق ... است — این ... است
... است — ... است
عقل ... است — ... است
چون ... — ... است
... — ... است
... از جان و جهان ... است — ... است
... — ... است
هر چند ... — شاد ... است
... — ... است
... — ... است
کز باد ... — ... است
... — کز ... است
کز ... است — ... است
... است — ... است
کز ... — ... است
... — ... است
... — در ... است
کز ... است — ... است
... است — پروانه ... است
کز ... — ... است
با وصل ... — وصل ... است

[illegible]

گفتم که بیگه باز گشتم زحمت
باد وجودم هم چه مرا دحت
باد امشو نشد سوی حت
مرده شتاب دلف رست
گفتم چشمم که هست مال کو بیت
بیراب شد از سه دخ سکو بیت
گفتا که به بی بود که در دولت بی
ازین همه خمر اسد است روبت
گفتم که با جماع سر کار شده است
گفتا که سرو که سله بیمار شده است
گفتم که اگر تو مرد مرد نه ای زین شوی
کان عیبی بود کار سوکار شده است
گفتم که با چشم من دم سکه‌ها است
مرز جان کشتی کاین دعل است
گفتم که بدین دانست ا گاست
نور دا ایسه هم راهوین بوجه است
گفتم صفت ذات و خویش است
هم چشم از دل خاطرش بیش است
گفتا که سکان برخو به با بیبه
گستاخ بینداکو دش عشق
گفتم که تو او تو بو سها خواها ناست
گفتا که علیه بوسه ما جان است
دل اسوده در پهلوی جان کشت روان
عیبی که با سیج و دعا اندات است
گفتم که دلم الف و اسکار بیات
ماسد ماب دلم او از تست
خودان دل بیار کر بیکر بود
بیسه گفتم سکر که هم سیامست
کجی چونه سنه پیدان است که هست
سود لبه تو یو پرسد سر بر زدست
ی کرد دان پیر سکرد سر صا
ماسش نوان گفت ولیکن پیچونست
گفتم کشتم ملول و سودام کو مت
تا شبه دل ازین کار دار این جا دوکیست
سر سر زدی عامه دران بار لبه
کان کرک دره سا تنها دکوست
گفتند که نش چه هر بود خطاست
هر باد ز خلق خواست کان بوز کماست
بیکانه نظر کرد بهر سوی جهانست
گفتند ببه نظر سکر به جهانست
گفتند که دل دکر هوا لبنه وجب
ازما شده هوا ز جان بیه جست
باز اسقاد عذر دحم دلش
کا عاسیاسیه من المسیه عیب
گفتا که با سماع سوکار شده است
گفتا که سرو که سیه بیمار شده است
کوشم بکشید گفت از اینجا باز ایست
کان سه هر دو کون بیدار شده است
گفتار تو زود دفعتی آن درزی است
جسمه تهکی بزمینه نهان است
اسوی که سماش کرد از دلنات
از ابو سواری بخوادن بیات
گرباد بسی که آن سراسرا پا هست
دان دل که جان خور دران سوخت
گفتند دران میان که عهد موسته
من تو به شده ازان مرا کجا جست
گوییند که ماسمون عقل کلاست
ما بیده دل این زجکون عقل کلاست
ان عقل که عقل داشت از جزوی بود
در عقل د عقل شده کوه
گوبند که عشق عاشق سکیا هست
اوّل شواست و عاقبت تنکیر است
حالت و ز اشیاست سلف دیبرین
این صورت بعضی الامین است
گوبند مرا که این همه درد چراست
دان هر و داد و دح دد چهاست
گفتم که چنین مکو که این کار خداست
دردی معصیت دشکست
گوبند با سماع کا لاع است
فرحمت و قرحست د د المستع است

[illegible]

[illegible]

گفتی کجا سیه ذکر اوز ابا بیبد
بینه خود کجا سو دکر ان اعاصب
بنج دل من چو ز ناسان با سه گفت
دعبان چو عیب ای حالانه گرفت
نو صل سرا هو از صاحبی هو بیست
با خود بو مال تو کو ادسه بست
انگلیکه بیات دلخه باف بجا مر
دانکس که بیات دم ما مانکرست
از دل چو جانسه لرزش سنگ گفت
در جان جو حیب پابه حالانه گرفت
سنم ز خمار و مهسر ماه دوست
د صفو جید دعی که انور ترد کوب
من بر سنه شود ز لیست عکوه دان
ان سه کرد اعکی مراد د جوب
سعت دو چشم از دو چشم دست
دریابکه ازدست شدم از دست
تو هم هواست بریه دوجهان
کر انکه سرمانی هسفی هست
عشق ذره لنه دو ما دیدوست
ساغر بکشه زمان دست
از دست تماه نکاه وینکت
جای خوزدند جهان چدوست
من ان نو اد کام مت با بیدوست
رسوا کرده این عشق حدیث من و تست
آمست بکی دل خو ماد سز د یکی
من از دل هست تو سبحه کردم بست
من ان جا سو کو جابها د حاجات
من ذان شهوم که شهروی شهرات
ماه آن شهرو راه بی پایان است
دوف بزد پاشو که برد باالست
من کوه دو تاک من مطلبه پاداست
من عشق و عشق سدان داد انات
چون عقل کرد دیاله دراحد کلبه
سه پنداری کر کنت من کماد است
سکر کرد بانکاه در انبه درانه
اذ شبه حق خنده دو بی جر است
گفتم که زشت سکر و هست مرا
دکره حاصل کران شبکلاست
منصور طلع که انا الحق به گفت
حال همه ره سوشی ز کات سعت
در ملام عشق خود هو طر خور د
انکه سر اران دو انا الحق بسعت
من بو حوا سر و خطا ز ان من است
هر سوی خورشید کرد حاریست
سلطان هم و علط جا سیو شا
کو سو کرکو هست کر سلطان من است
معشوقه شراب جواد و سه ساما است
خوبخوابه دشوح وشلف دیارباست
کفو ز حدان هم ایمان است
دیر هست کر دود عشق سه دماست
سیدان کر دعن نوضال حادثیست
دانو دبی اعا رهب مادا است
هر کی باوبه کرت و کاری کار بد
این بادها ز شعاب باد است
به کفت بکی بریه که او ما بیطاست
کان جان که مصدر است از جا و کجاست
انکی که از هر دو جهان و کنالست
بی کام و دهان دوره کشاده اوراست
بیاف هم حیبه انجا سا است
گفتم که ز خاطر حسب راسه ذاست
چون جاسحو بش انه ار است
گفتم چه دانست شها بورست
سم بال کرن بالا شو هماسه است
مبال کر بالمد طلا هم ولداست
هر چند که ازدنا بسه جان خود دالیراست
بیال کره الله عشقو اهم ساسه است
ای کوسه دار باز کو سیه دوست
چون زرق بود که دنه دخون خوست
تو سعادتی که هر دل چون دلست
وسیه مبا سیاس غافرست

[illegible]

هر ذره اگر خوش و اگر عزدور است | سرگشته خورشید خوش چون است
هر ذره و هر خیال چون پیدا دیدند | ارشادی ده از جهان ما هشیار هست
بیگانه چرا شده میان خویشان | گویا خبرانست شرعیه کار هست
هر روز بسوی ابدی دل راست | با ساغر به فتنه بی نور سود است
گو انبساط شو خوانه عقل شکست | در فتنه ساقی خاصه از ده سخن است
هر روز دل بر ساع و طلبد است | ره کو جمعی که ران برایست
گویند چرا خودی تو تابع انگشت | دنیا انگشت پیچ اندوشن هست
هر روز د شو در صبر تو راز سوراست | در هو دل پر جستوتو پرا رسوا است
بکوا شیم هست شکوا شت سوا | جا کرهت از تو و ما دار شراب
هر جان کم از آن دلبر ما ساداست | پیوسته برش برونش صلات
اندازه جان هستی جان لطف جال | اهستر بکوئیم مکو ما است
هر چند فراق نیست امید شکست | هر چند جفا دورست امال هست
نومید مشو ده دل عاشق هست | بردم پرسند بهر چه هست در هست
هر ذره کرمه هواد دد کوا ست | بر ماهر کلش انست بستان
هر چند کرد زندیا های کافست | هر نظر ظلمت ده جان هست
هر چند مکو نوبت جان و مکو است | از خود دیکو است و شکو او بیکوست
کفتم کر آنانسته سکوم اسیر و ریک | کفتنیه حسن است کم اندیشه کوست
هر ذره کرچون کوسته برخوان عطاست | کو ما اسجور خواب جوان الست
برخوان ازل گر چه ز سلطان خوماست | خورشید و خورشید و کوشه خوان سوماست
هر ذره عیق کرده رنگ خوش است | دل بربیده کرد او جدا از اسد اشت
اما گر پیوده آن جوش کسست | ادکون دنیکان ولا عاشوریش است

[illegible]

اما نفس که هستی مرد اشد … تا بود که دوست تو را جا شد
اندیشه مکن بعیب ایشان کاشان … دانی چه کز اندیشه کسی سودا شد
اندر رمضان حالت تو درد کرده … چون سنگ که رفته تجربه کرده
از فقر که خورده مذر مکرده … وان صبر که کرده شکسته کرده
اسرار سکو که در فنون ابد رد … در عهده دو عالم که چون آید بود
از عهده عهد اگر چه بیرون آید بود … از عهد چه صحبت که بیرون آید بود
آن لحظه که از برهنه بوی رسید … بی خود چو کسی جمع و ملاحظه دید
آن برهنه بوستی خوش بوی کات … کامروز ز پیراهن تو بوی رسید
ای دل اگرت رهایی دلربا باید … آن باید کز دو گیتی کوم ساید
که گو بید خون کسی مکو کوچیست … در کوی بید جان سده مکوییک باسید
این سرکه در سیر ما سکو دد … از کوشش او جمع دلربای کرده
سیه سر اده دریای دل پای بسر … اسند سرو باسد سرو پای کرده
اسود دل بی ما هر و ماشر باد … اسرار که وه بجست رحالة کو باد
در منصب که راهم یکی باد بحکر د … جز عشو که هزار امر بن بر عشو باد
اسرو که کار وصل اساد اسید … دین ربع از این عشق بیزار اسید
از شه چو صبر ابجه از شیند … بیزار کان دوسته الزید
اسعل کر تا هم جهان دو کار د … یک جان ملک جهان در کار د
برار شود دو چشم در روز احید … کان رو جهان کند جان در کرد
ان آتش جان کو ددو نیه کرده … کردل در جان مجنونیه کرده
دی کلاچو دحت سر سرا رهنما … کاسبحان کرد کلوسه کرده
اسرار که عشق دست بیدا در سد … اندر حب وصل او شی اسعاد رسد
کو نابه عشو بن بو صلو ندیا است … کو نابه داد وصل خبر یا در سد
او به دما رو ایج سلطان اسید … که به لطف بها د دیدی ولطف
مکوار کو ساهر وها در شکند … چون شبنه شکستای بستان خط
از شکل تو طبع سد دلش عما سد … سیه عصر و فن خسرو به کوه بین عاند
ز جل ملال تو عالم بحکم ست … تا حسط ملال سد ندو درو شی خاند
ارحال که بات سل ز جل سد … کوران هم سند و کان جراسد
تا بیا کاسد کرد و صعا عوشد ن … هم آنان بها سد ان حراسد
از آب حیات دوست بیدا رعا سد … در کلبی وصل دوست بی‌چاره عاند
کو سید در بحرات از دل سوی دل … بحر طلب در بحرات دیوار عماند
تا کوش و رود هم سرا شو سد … عیار حاسد وصل بیجهد
با هر که بیاری تو ارات سیرسد … کوثر بهب کنار کنا شیرسد
انها که جواب حاسه وباده روسد … اسدرد ز صرجوری ده باده روسد
مرنابی که کشیدم ودرار اماده … اندر کشتی دراز اماده روسد
انها که بکویه عاره ان اماده سد … تا خبه صور جا لیه ولتاد سد

از عشق تو سوسنه بر من افتاد ماست … این دود دراستان ازار سه جز د
از شبنم عشق خاک آدم گل شد … صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند … یک قطره از آن چکید و نامش دل شد
از آتش عشق بر دلها کر می شود … در تابش عشق سنگها موم شود
ای دوست که عاشقان عشق سکر … که باده عشق مرد بی سرو شود
او انکه ز تو منکر اسان کردد … سه کل و باغ دست اعیان کردد
کل بر سر خار دست خار … حاجب درد و که جا بکسان کردد
این عشق عجائب دلبران کرد د … اهوست که او بات عزان کردد
این جانه عشق از ازل معمورا ست … سه بیدا دیده کرسه تو دوران کرد
از یاد خدای بر مطلق خبر د … سکر کز نور حق جبر دو نو خبرد
این باطن روان چه حجاب عجب … چون موج ز سعادات انا الحق خیزد
اسد و رطلب اعوم که لشناخته اند … از هر چه جز اوست روی سرنا متراسد
حالت در اوباش که سلطان و عصر … این سلطنت از حالت درویش افتراهد
ایام وصال یار کوشید که بود … وان دولت هشیار کو فکه بود
از یار جو فراق جیر بیه جا سد … رفت ابجه دو دکار کون که بود
امید ان سراز روز با امید سید … امید عصل و درهما اسود سید
چو رحاث تو روا کسی بکند … تو سید شود ل عمدا اسید سید
از جان خیال کو ان باسد … در یاری ما یار کو یران باشد
او عقل سودات و صاف و بیم … عقل از رحیار کو ان باشد
او اهل ساحات کرده صحرا سید … منزل دوراست لیلی بخان بشاید
و نا اهل حوایات کرده حرما سید … صد عامد سکو شت و سا ده خوابید
انها که دل از دست اودوند … جانرا ز علم عشق و بسا ادده
از دل سهاد عشق و برهات … با یکدل و بی‌دست اددوند
اوبه هشیار تو هشیار کشد … دار سی کشد یاری دار کشد
شاهان هم حشم خویش و دار کشد … وان دولت بیدار تو بیدار کشد
این کان نبات و شکر است نامد … وان عرجای چو کوهر نامد
کفتم بر وم عشق و دیهاد هش … چون رسید بعشق و بشو بیاط
ان جهده تو شب برار دوز کشد … رخو کلا سرا ست و قلاده کشد
صد کو در کوی عشق تو بود ادلست … شاید کر کشی ز کلان روز کند
ای دور سا کو دد هار فصل کشد … انکه از او چرخ و هوا زفرق کشد
یا پهار خوش جیره یار فعل کشد … در کوش تو کوهیم کو کار فعل کشد
ان خو اسید کو حسیبت کو ماند … ما را بخرابات نشان ده نده اسد
کاعر دل و خو خوارد این ره ما اسد … دیکر چیزی نماید و زاهد جا اسد
این صورت ادمی که درهم بستند … عشق است که در در طلسم بستند
اسب ساقیسه عقل کر دان کرد … دل بجا کو دو دست بدایل کرد

واکنون که ز شور عشق طوفان زده | سرخود ده هفت هزار گون دو سر ده
اهو بدود چو در پی شیر بدود | بابت دو ده جلاد بکش چنید
چنگال بدود که در پی آن دید | دیا کو صلاح خود دل بی چید
اول که ز خود ندید ما بیرون بود | هر حرف و هر باده دم مجنون بود
آن صورت و آن ذوق ما اکنون بود | کاری است که آن هر با زدن بود
ای دوست بگو تو سیه یا باد | سله که خود بر ایت زشوق شاد
ای دست و او ندید تر است که داد | بگشاد مراد خویش کوی استاد
ای سرو دلاله گوشه گار سید | سر حال سید در حاجت یار سید
در هر جزوی جزء عالم تا رسید | در دست چنین هجر را مگذار سید
ای لشکر عشق اگر چه بی جا رسید | آن یار عشوه خانه باز رسید
بگان بر سید دل اگر حق کیسد | لب تو بر سید پای اگر حق آید
ای تو که سر تو زنده و مهتاب سید | از سنبلت و گل مرا بیا بسید
ای اهل خرابات که در عشق فا سید | بر سید که دوست چه در خوابید
این واقعه را حق بیکی بنماید | در گوش ما خواب به کاری باید
از رحمت ایزدی کلیدی باید | تا اصل بیین واقعه را بگشاید
آن روز که عشق را دلو ببستم | جان بای سر هنر از زبان بگر بستم
دیوانه کسی که عاقل بنشاند | عاقل مردی که او زمی سر جز بد
آن روز که جان برنه حال بوشد | دریای حیات دگر به جوشید
بریان دل از تیکسته لب نوشید | هم در لب نوشته دو خروشید
ادم که را ملک هم دبیر کسد | هر دو ته با اصل خویش جز کسد
از غوث آن با بد از آن ما دهوس | هر ده زافتاب بر هر کسد
انگه که چو صبا ز بو دست بود | چون مست شود سرش چو جوش شود
مستی بجهان کند سبکار مستی | پلید و همه کی حیدر کرده شود
انگه که بر آن حیاتم بنهاد | صدگونه زبانه بر زبانم بنهاد
چون تیش جهنم شعله آن نیکوست | ای کرده و دست بر دهانم بنهاد
ای مهدوان باد عزت برمادر | دعی بشوحان جنو حاشه رمادر
ای انکه تو جان آسمان و زمین | یزدان ورحمت جانشه بیاد
پرسیدم از آنکی که بسی هاب داند | کان کیست که آن حقیقت جان داند
خوش جواب گفت بیکی سوداید | این منطق طیر است سلیمان داند
بر عشق نشاط و عشرت افزون شود | بر عشق وجود خوب موزون شود
صد قطره ز ابر گر بدریا دو | بر جنبش عشق در مکنون شود
بنشو اگرت تا بشیدن باشد | یوسف او رخود در بدن باشد
خاموش کی این حاکم جهان لب نظر | چون گفتش از بیش دیدن باشد
بر تو جانست مراد شو اشو کرد | احسان شرا شاد شو اشو کرد
که بین من زیان شود هر موسید | جسنگ تو از هزار شوم کرد

الم

دستش بشم که چشم تو مهر را دید | گفتم که بدوم ره ره سپرسید
گفتم که دما حبیبه سرسوی | گفتم که بکی صید که به سد صید
بر گفتم جب دلبری دجید | کتا که توزن جب ملا سجید
گفتم که چه دو برادرکی این جید را | کتا کدام جی خواهم که بچید
ای دوما بها کان بدو دو شود | ای دو لیقا که روی از آن دو دو شود
خوش حق بود آن که آن کرم متوجه | خوف آن بود که کرم از آن بر شود
بر دام از آن فعل که بپرورده بود | بر دام از آن عشق که سه دوزه بود
بر دام از آن خلق که سر دوزه بود | بر دام از آن صید که ده دوزه بود
سپاه دم و هم در آسمان دارد | اما هم او شیر و جوانی دارد
این طرفه که هر چه دو ده روی به | بیرون هوش خود مرد با شوماد
بر دام از آن آتش که آتش شود | در ذوق شوق که مشوق شود
مشوقه ما خویش است خوش شود | آن سر باد که هیچ نرگس شود
سر سوده هیچ ما نواب باشد | در سده شکر حسنه جواب باشد
سه که سر داد ما نشوات باشد | سه سوز داین دل که کباب باشد
حی صفات حید که داند | حی دگر دم تو بسمارد
حقیقت کو چه درست خوشم در دام | کوی تو که سه شکستگان بیاید
جویت آمد که بز داد و بسه ماسد | بر هر دو که بز بر جانوی ما سد
از بوی تو رنگ و بوی ما سه ده دد | تا که جان شد که دما بوسه ما شد
چو تو حرف دشم از آب بر ده | دحق که داشتم سیلاب بر ده
بلک دید دو عدو یار سا جوا | ساب جادو بار ساب برد
بارو تو چیکی باغ آمد بسد | با عشق تو از شمع و چراغ آمد بسد
گویند که تو دماغ از خوابست | عاشق باشد که از دماغ آمد بسد
بیدار شو اجل که جهان که | از ما به هر یکان به کرد د
در مرزی عشق و عاقل بیش | که سر دل هر کار دانه کود
پیوسته مرت بر ده که حنطان باد | پیوسته دل جهان زتو شادمان باد
انگه که مرا حیدو شاد به بکند | ماشو قلم سیاه و سر که دان باد
بی عوضا کو هر ما سلسه اند | بر جان جهان جان جهان سلسله اند
چون بحث دوست میقل جان دادا | دو جان که کرشی که داغ زلش اند
با هر تو طمع سدامی بود | بحث تو چنانکه بپرود بود
تو خسته بیمی دشب و حسرت کوتاه | تر سه که چو پسدا شوبه رود بود
تو هیچ نه و هیچ تو به زد و جود | تو عرق بیابد که زیات هجود
گوشه کرامت هر خالف حست | ای و برهان محیط املای جسود
تا که عشق اسمان سه آمد | هستی ز طلب هم وز نار سه آمد
از هستی او جان جهان سه هر ده | کان با جهان از آن جهان سه آمد
تا دو طلب ما تنهجه کام بود | هر دم که سر و ن مار سه خام بود

رباعی [illegible]

تا سایه وجود ما پی مطلق شود
توحید حلول نیست نابودن تست
تا تو بخودی [illegible]
چون پاک [illegible]
چون دیده وران [illegible] افتاد
[illegible]
در صحبت عاشقان و مستان [illegible]
هر حاجت [illegible] خویش کند
[illegible] کند کوه را سنگ کند
حاجت نبود از تو تماشا [illegible]
چشم تو هزار [illegible] دارد
زلف [illegible] چون حسرت
[illegible] باشد
چندین [illegible] از مطلب
چون جستن تو [illegible] بود
هر که [illegible]
جان [illegible] باید سر بد
از خویش [illegible] هر که
چون دیده [illegible] توجه بود
چون [illegible] از عشق تو
جام ز هوا [illegible] دارد
سر باد [illegible] خویش [illegible] باده عشق
جان [illegible] دارد
[illegible]
جان [illegible] کار تو کند
[illegible]
جاید که [illegible] چون تو نگاری باشد
عقل [illegible]
[illegible] کند
[illegible] کند
چون [illegible] کار افتد
[illegible] طلب
[illegible] بود
[illegible]
چون [illegible] در عراق [illegible]

توحید [illegible] عشق [illegible] شود
ور نه [illegible] باطل حق نشود
چون مست شوی [illegible]
اگر [illegible] انگشت [illegible]
جان در شب تو [illegible] افتاد
[illegible] افتاد
دل در هوس [illegible]
[illegible]
این دم که [illegible] سودا بکند
[illegible] تماشا بکند
هر گوشه هزار جان [illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] باشد
[illegible] جهان باشد
[illegible] بود
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
چون دل [illegible]
اگر [illegible] جان [illegible]
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible] کند
این کار عشق [illegible] کند
[illegible] شد
[illegible] باشد
[illegible] کند
[illegible] کند
[illegible] افتد
[illegible] افتد
[illegible]
[illegible] بود
دل [illegible] نشود

رباعی [illegible]

رباعی [illegible]

رباعی [illegible]

رباعی [illegible]

رباعی [illegible]

رباعی [illegible]

چشم تو چو آسیاب و آتش عشق است
خاموش [illegible] کنار کرد
[illegible] از دام تو در خانه دل
[illegible] کان ماه دهد
[illegible] داده است
خورشید [illegible] خانه بکند
[illegible] سکند
[illegible] دارد
[illegible] تا سحر
[illegible] خواند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در عشق [illegible] سود
[illegible]
[illegible] کند
[illegible]
در عشق [illegible] باشد
[illegible] سود
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible] باشد
[illegible] باشد
دل در [illegible] کرد
[illegible]
[illegible] کرد
[illegible] تو کو
[illegible] کرد
[illegible] کرد
[illegible] خورد
[illegible] خورد
[illegible] شود
[illegible] شود

چون آب [illegible] باشد اسیا چون گردد
[illegible] کار [illegible]
دل دام شد [illegible]
[illegible] دهد
[illegible] دهد
[illegible] کند
[illegible] کند
[illegible]
در خواب [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد
واجب بود [illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible] سود
دیوانه [illegible] سود
[illegible] کند
[illegible] کند
[illegible] باشد
[illegible] باشد
[illegible] باشد
دیوانه [illegible] باشد
هر که [illegible]
[illegible]
[illegible] کرد
[illegible] کرد
[illegible] تو کرد
[illegible] تو کرد
[illegible] کرد
[illegible] کرد
[illegible] خورد
[illegible] خورد
[illegible] شود
[illegible] شود

دیدم رخت از غمو سر جوش بساید
با دل گفتم کز اندوهش سر خواهد
دل در دیده و لعل بلب اختیاشد
چاره کجم سیر جست عنکو
در دور خسواز زلف تو در حیل آید
کسبه تو صحرایی بهشتم بسود
دلها ز سماع بحسرا افتاد سد
ای زهره عیش که رحمت کشا
دشنام که از لب تو معوض باشد
شکت که دشنام تو در تلخ باشد
دل در دوش مدار عشق چیتا بود
چون صبح دمید سوی تو امد نغد
دوش که اسرار جهان سبه بخشد
درویش که بخت کرمان سبه خواهد
ما مان جلال تو ز دشنم لشود
کوینه کرم جا اکر عشق بجا
در کوی خرابات سکر بخو سد
اجابه رسید مقاربی با امید کرد
در حضرت حق سود مدور باشد
خواهی کرسی وجود تو زرکو دد
دوو لبی را بخشد در دیده باید
در هر طرف ازصومعه ساختر باشد
در صحبت حق چو شه باید بود
خواهی که غلام باید از دو دبیله
در مسلک عشق چنین است کرد سد
حق ذرمی و شفقت خلق را بپوید
در مدرسه عشق اگر قال بود
در عشق خدا هیچ حق توسید
در مطبخ عشق جز کو میرا نکشند
کو عاشق صادق که نکشتی مکر شد
در یسقم الان در زلف بیدار شد
و علت دیدار تو هیچ اسد هیچ
در کون میان خانه جنس سود
هر زینت که بعد جهان سبه شوید
در حق تو عقل با امان تتوان داد

جو شدیکه ز دوری تو ز دوستی بساید
دل گفت کرهم از دوری بساید
هرجنگ ز دوری کرماتت صدرا احتشد
هر حیله و مکر داشت در ساخت شد
از حال حسنیان من سلک اسید
صحرای حسنت در دم تنک آمد
چون ناسبر خار بحسرا افتادند
کاین مطرب در دفرو کف بکار افتاد
چون لعل تو در کر امعلی اتش باشد
هر بادکه بر کل کذرد خوش باشد
شب با انجم که تا بحت ورا بود
با جهره زرد و دیده خواب آلود
هردم ملکی سرا بسکار سبه بخشد
درویش که بود کرما رسبه بخشد
سودای تو از دماغ سنم لشود
کسبا سپو جبا اکرهم لشود
در دیده ز سر کو سبه حال باب سوسد
یا مات شوید یا بسری با سر سد
در صدرونک که همچو نباشد
با الشان این کیمیا انباشد
واکر رسیان درد فرو دیده باسید
عام هر صومعه است در دیده باشد
بی چشم و زبان و کوش میباید بود
بارسته دکان خوش سه باید بود
جهانمردی و شکسته وقت کرده سید
هیجون قدح کوشه بر دست کرده بد
کی حرف میان حال با ما ل بود
در عشق زبان معنیان لا بود
لا هر معنیان دشتخوا ر کشند
برداز بود هو الکر اورا بکشند
در تا لو از ان نیان ند اسد رقند
احر عشو عروس جند اند جند
واند شد ما بهانه جیش بود
قصه مکم خانه جیش بود
جز ذره ان ات تو جان توان داد

عزت محیط و درو عیان خلق معنیم
زلف چو جان لعل شکر حاک شد
دستجوش خوانیرا کسی از دست دهد
زندان منی از قفاست خوشترباشد
شیرین از حیات خوشتر باشد
زاول کز را عشق نکاری تو بود
اکنون کو شعله او و حسنش هستو د
دنیها اکر ده روان ش جند
بن کونه کرتو محموم ازرتند
مردان عاشقان زمطرب شو سد
دو دمبر و دجه گفت اکر حدیقه کوید
مرلب کرباز دسیم تبسیه خواهد
صد جانب شب اسیا سفانو
موسی که دماغ بال بابان باشد
کو سرکشد او در سرکار سبه دسدش
سوز دل عاشقان سرد ها دادند
تشبیه عشق کرماه و لسوختکان
مرهانه در دحان کل سر سه جیند
چون سبو سرما یند کر لبند سوبکه
مرسسا سراز عقب زساند
این مردم شهر اکر مردا سد
سر هاش در حال کل دعلسه چینند
ایام زمستان چو سبه پوستیند
سودای توراجانه سرباشد
در کشی باچه برفتح حیا
شکن که حظان هسد در خوابید
چون دور شود حات اسباب بحد
شاهان سرشه خلد دروغ باشد
خواهی که سرسود وجود تو زرد کرد
سلیم است کر هر چه تو بجوش داند
هر کرمی هوش عزو سلم داسد
شادی زغابه نهرم سر باسد
کشا بجوش بیو م مها دهش
شاه اکر زدور بار می بساید
چون دید را کار را بکشاید

تاکیت کر این جو خوسه مکر دد
در بود جان سیدکان بلبی رسد
امادرخونسر اکی با بی زسد
خوبی بر ادبیات خوشت باشد
یا تو ستمی از دکاسه خوشترباشد
همسایه من ز ناله من بخشو د
اتش جو هوا کرفت کو کرد دود
کا عاصفا رسبه سار زخند
سه بند ابیه کر رکیان بر جند
ما له اویکجو دوها سو د سید
بی کر دیسو در هیچ به تن سود بد
سرحسه کارما هر او صل باشد
دیبه ای کار مسوسه ماسد
هم سرکش و هم سرخوش و بار اند
کاسد سراو خرده بارات باشد
در دول بیدلان اثر هادادند
بر حضرت رحمش کزبها دادند
وان در دل خود کالیکو سه جند
بو سید نکر دسد دریا عشند
شد عقب سه هم مبا سد
این ساز کو جزانشا سد
ان صفوان یوسف خو دیا دید سد
احرز میرا بو صر کربه حند سید سد
بد هوش تو اتراز سرباشد
مادا سرا زنا سه اسیر باشد
ماسکو مامه هم ددات دد سد
اما رکرند کرسوی و هاب دوبند
شاهان د کوسعره کشن اینا سد
با ایشان نی کر کیا اینا سد
بیکام و زبان کر عود عف داسد
من سه ناسرکر خونه ما سد
جراز عسو دو سه درهم بیابید
چون راست بد بخش دم بیابد
چون جه خورد استبسه خاید
چون باد جهد مرغ دلشو سه آید

عاشق که ز جان خویش نکند
شهباز که از شکار تو جوید
عشاق یکدم دو جهان در باز شد
بر بوی تو صد هزار منزل سپرد
علم اطلاع شرع درست باشد
لیکن عیان او پای ملکوت
عشق تو بحر موج صعب عشق دارد
دست عشق تو بحر در دام برسید
عشق آمد که عشقها سودا شد
باز از هوس تو در خاک شد
عاشق که تواضع جا شد چه کند
گر بوسه دهد دلت را تیز شو
عاشق که بار او تا کی صبر بود
بر دل بند اگر باد در خون بود
عشق خوش تو چو تند خونریز کند
کامل باشد که از لب چون شکرت
عاشق تو چنین دان که سلطان بود
در عشق تن و عقل و دل و جان بود
عشق از الست تا ابد خواهد بود
مردانه که تمامت اشکارا کرد
عشق از خوشتر که دلان خرد
پروانه کی بود که در شب چشق
مرغ که بحر ابتدا ندو منزل
من عشق سرا نگفت هر چیش سرو
عشق را دگر بد و باید کرد
چون دل ما بشنو خواهی یار
توشه بر ابات تو اسد سد سد
هشیار سرا کرد ما نشنید سد
کم جامه ترک جان توان کرد
کم که تو عو گه گفت حرش
[illegible]
بی هر کم که بشد در سلک باشد
کرامت دیده هم کارم افتد
چون دل از آب دیده از دیده با بر
کز دریا همه خشکان گیرند

سیمرغ به کوی تو نام تو شود
از بحر تو چون ره در دام جوید
صد ساله حاصل زمان ده دارند
از عشق دلی هزار جان در بازند
حکم حکایات حشت باشد
از کشف و بیان دو نور حرف شد
بازار ستان از و تنگی دارد
الحق عشق تو دراز دستی دارد
بر خاک چه ماکن هم کاشد
وا کشت هزار باز مو باشد
شیدا که بکوی تو تا بدچه کند
دیوانه که زنجیر شاید چه کند
در مذهب عاشق جوان برده
یعقوب که یوسف کند برد بود
جان از عشق تا لب من خیز کند
امکان کند باشد و بر هر کند
در مذهب عشق گر ایمان بود
هر کو که چنین کیش ندان بود
چون زنده عشق سید عزد خواهد بود
هر دل که در عاشق است در خواهد بود
عاشق بود که از سلامت پرهیز
چون عشق جان رسد جان بپرید
از بیم حساب ره رها کردند
گو بیم که از این حساب می باید کرد
در جان طمع بده می باید کرد
این کار را بده می باید کرد
[illegible]
و بلک و بد خلق جهان به شدند
گفتا ما سرا چون نشان توان کرد
دست چو سک را یکان تو نکرد
در عاشق کم خو ده در سیل باشد
گوید که ز عشق ما تو را بلا باید
در وقت وصال این کار که
تا این دل و دیده در کارم افتد
در صحرا همه خشکان گیرند

این طرفه تر آنکه هر که حسن تو شناخت
ما بچو اهیم و دیگری بچو اهند
باز آن خدا و یاری وصل آن شد
مطلب چو اهم که عاشق مست بود
گر چشم تو در شاه گره هست نبود
سوفسطه چو آفتاب تابان کرده
چون باد بهار عشق تو پیمان کرده
ور هست عجب که صبر او شیرا شد
حرم بی وصل تو ده که این شهر از تو
ما را عشق تو امان نه دهد
در هجر تو صد هزار دل کشت آخر
گوید عشق هر که جان بپر کشد
در کوی تو سر عشق جهانی کوبد
بر شد از عقل که و عشق شد
والله که هر دیگ بر دل نجات
مردان رهش ز خرد عیان گردند
مکو تو در زد بیابان کاینات
ستان عجب ما و کوه تو دیده
آمد ز همه سلطان را حاصل شد
وقت است که شور لجوهر و اساس
وین حمل ساقران کعبه از اسد
و هو مکو از وجه آمد
تاریک که خون عشق تو
عشق آشوبه ز کرمست تو بود
گفتم که مکن سنگی در دل سد
هر شب که ز سودای تو نوشتند
دیجاد شبه دارد عشق
هر جا جهان عشق و ما نیز کاسد
هر جا سیه طرب با سیه سر مارد
عقل تا بر و در ترش بدون الله
[illegible]
هر عشق کرسیه دیدن احاطه
ایمه که شرا پره کند و هر چه
هر کرم و ریم دم صاف شود درد
کو بیم مرا نکوشند که عشق

مؤمن شده خلق کافرش می خواند
ناخت که ابو دکار داده هند
عقل و ادب و هر چه بدان جای کنند
در کوی خرابات تو با شب بود
آن سبب آنکس که از این دست بود
عاشق جمال تو دو گردان گرد
هر بلغ که خلق نشان کرد
کو کشته سودای تو جان بر اسد
زو در سپند ز سیر و ز سوا سد
وان کشت که در غم تو جان نه دهد
وز وصل تو هیچکس نشانه ندهد
صد جان و هزار جان عوض چیش کشد
تا گوش گنات سوی خویش کشد کند
صد جان از درد دیگ کو و سر خوش شد
زانکه که تخم عاشقان بپر شد
مرغان هوا بشنا تیان در گوشد
بیرون ز دو کون در جهان دگر شد
دیوانه دلات بر همه ما دید
سواهی برد عقل را بدید شد
افلاک دیگر کو همه را سا رسید
لب ده همه از عشق هم و اساسند
در سینه از این جز ترسه آمد
چون شناسی دگر چه دوا آمد
آتش ره جنبی جوابش تو بود
چون بلبل جدید هم هکی در تو بود
آنکه هر جان تو در عا کر شد
کو عشق مسلسل و در پیش کشد
از تعو آن عوض که عاشقه از سد
آتش دگر عاشقان خو و بیدار شد
[illegible]
آنکه صفای عشاق آمد
با مرگ تو د جلع ما جواب تو د
د هر بیه که شرا صاف کشد
هم بره دم جوان دم کوملک خوند
کو ره مرد نشود دو شنید

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

اجدیوب دوش سکار سو سبز
بازوی چو آفتاب بیدا در کوه
آن یار کشید باده سم اروز
بنمستیم هراد سم ارود
ای جان لطیف سدم عشق تبار
بیدات سرو پارچه تو دار عمار
ای جان جام دیده دیم و عمار
اروده مطرب شمع طراز
اروزخوش سد عان تو مرد اسبز
هراه دهر خاکوهر دیا سبز
امه احدا اگر موقسا و هم کو
تو ناقه سلک و ماهسه بوده سیم
باز سه بود بیه بر چه از عالم را
ایجا چو باشم کمی عوض رات
ا را سقم ایلک کرد سوانش بیز
ادده ام لطف کسه مرماید
سحای من رخ جو دلبی شمع طراز
یا تو بوم عازم شد عمار
جعفی کی رسید بدی دوسدود
دیاوزن براسخوا اگر تو

حرف الشین

مبارکست بلبل و سود ندا مست
تا بو کر صباحان ره ده اطار ش

تا دل گم شد دیگران مستی باشش — دو رهی سپیش بان چون جش میان
حالیه کرده‌ام شو بندش سد — سد کوی دعا بر وسد اخلیش باش
تا در سر بنده حرم ما را باشش — هر کز نبود درین جهان حال تو خوش
حیا را سرا ازان اسیر معرض ش — مبادا نه ز عاشقان یاد کش
تا شوایه تو جامه عشق می بس — چون پوشیدی بهر بلای یوسف
در جامه هم سور و هم ساز خوش — کا حسن نپید حیش بود دو روی نوش
چون دلت جد و دید گل از خارش — او بخت صباح و رنگ زمان سر داش

حاسد تا لب کر جشنیده شکرش — تا بدو دستی کر کشیده برش
نگذارد انگه کر جان و جگرش — اب حیوان همچو رسد از برش
در مجلس سلطان نگشتم جا مش — تا جلد شو د نشوم ان دستان مش
واله کر جان فاده او دو ماش — کز چشم او بسید فتنا سر حاشی
در حلقه ستان بدم ایدا بر دوش — جانانه درون کشیدم از هم چوش
سوار تو کاری و جان ما وقت سحر — ای بوردم دری وردم هم چوش
دانسته کر سلسله ما عشق تو در دوش — بر صفر سر دانکی الا بوش چوش
ان بر جوا موش بکرد د ما را — ای بود خوش بر تو از دیده و گوش
در العشق لشکر دیدم دوش — تو انسم کوفت دو اغوش
احمر بهار برو حش بها در — بینی کر دشنه کم در کوش
سوگند بدان دلک شد اسناو بنفش — سوگند باد بر کرشد او منقش
سوگند بان دم کر زلف دسید تو — معشوقان دوستی دوستی سخن
شب جنت ورای دل زعاری باشی — وا را کر به عاشق اسیر ما باشی
دان عاشق باشی کرار کا ر خود — کوشش نبود کرم نشیده باشی
تنه و سو بان دل سلک خوش — با حلق کو نشوم انتخط خوش
با عشو ورد د حلق ازلت خوش — با عمر اشدر را جان حلق خوش
کا دیده کر دم نگاه کردم سر و حشی — هر کس کو جان کو جین ادیش
روزی کر صفا کند مکرا خود ویش — در جانه کر سود خود دور اندیش
کر تار کم کو سید یعقوب ما ش — در صر کم کوسید ایوب صابر
انگشت عواهدم جو برش کشیم — بتر سدم کر بر یک من چوب صابر
کم جنبه کنم کر چون که حسن — کم کرد با کف کر بجو یکش
کفتم کو تم کسنکر حلاه دوسر دد — بسوا کم ور شهر بردن کش
رمان رفته سوی سلطان عمروش — کن بلبل را جاسه ما به کوش
کفا سلبل بعون نا در عزوست — سه ماه عن کو سود بر ماه خوش
اکر سودم دستبوی جیبش — رست شدم نلفت اسیش
دستم برسید سوی جیبش اما — المنه لله کر بر بم جیبش

امروز طواف است طواف
دیوانه معاف است معاف

هر روز دو دابر حلقه صافست مصاف — وصالست و زحافست و زحافست زحاف
ای دل سوی دلدار شکافست شکاف — وانکه کر خدا سد این معافست معاف
هر روز در این حلقه مصافست مصاف — ای بیداری کر این کرافست کراف
ای سکی شب جمیع نوشتی عیاف — از سینه خود سید شما لنکافست
در کعبه ستان طوف نشد مرکن — در باب کر کعبه ببه کند باز طواف
در صفو صفیر باش در صفوف صاف — با صفو صفا در انو دو صاف
کر خصم تو صد تیغ برآورد از کاف — چون تیغ برحید حرکاف
کویند را چند عدد ذکر کاف — کار است هر حرف و کفت هر کاف
ای خصم چو عنکبوت صنعا ببه باف — سیمرغ طریق نشاسد کر باف
ای ما رودی مرغی دهان باشق — تو بد ز خیال تو روان عاشق
تر بی زدها تو دهان باشق — جان میده اب ای جان دهانت باشق
الکن کر ستراسد جلیبه خوش اخلاق — در حال دهد کو زو ساکنش اسیر طلاق
مه را بهر طاوت در حل را جو طرب — با طلعت آفتاب استو را فاق
ان خال کر بیند جشنش الدا خاک — باسده باحب طاق و حسن بو تاق
بس کفت مرا کر حسن خواهی باطاق — کفتم تو جهت دور هر عالم طاق
هر روز بود را تجلی از در عشق — در کوهن ما در ما نکند جو عشق
ابن خانه جرا نهاد حق سر در عشق — تا دور شود هر کر بیاز در سر عشق
هر دل کر طواف کر داد ای سد در عشق — هم حسن شود باخت از جو عشق
این کعبه نوشته اسد در عشق — سر دوست نهاد اکر ماد در عشق

انکار کعبات است هر مصطح و هم حیلک
در کار عکس است هر سم و هم حیلک

کر مرد قبول است جه دوری و جه نزدیک — تسلیم و رضا باشد و ر بسته سر دیک
چون کشت ظلم جانا زیر جالا ک — تا حال دراحچه سد کو عو با ک
ای جان ظلم را چو شک ابلاک — پاکی بر بال دفت و جایکه سر حاک
جانا کر بود سینه عاشق حالک — با از جو عشق دامنش کرد جالک
جانا کر عشق عاشقی اندر حال — پاک کجا بود دران عالم پاک
چون جبلک هو دکرم اسلاوس تنک — در بود ه خشان سوادم ا هلک
در راکر سوا بکیسه حو لحه نر بک — در خوست تو پا سیو ایلی وسک
ای که دو دوری این جهان زنک — در بود هم سبند سوزنک
ابن لزره و نظاهر از منسوف است — کر عشق ودنیای این طلبی حوی نالک
لحجند میان خلق کردم درنک — ز ایشان بو مانه بو ی دید سیو فید نک
دانند کر جان تو سیر از وجه علق — چون اب وداسکیر انش دو سنک
با هف بار باشی با کر سلیک — ر بیا بکر شکار بر بود بحلک

کاینهمه زین جود طاقت معشین
جان دارم لجوج و ... وصول
ازین سوی ... رسول ...
ماناکه کند دل ... کوبا ...
چشم چو نکهت مرات تو ...
در عشق تو ... اگر ...
این است که ... وصل ...
عمری ... هوس ... دل
... وقت جان ... دل ...
عشق ... و دل ...
... حال
... جان ...
... الزمان ...
عشق دارم ... دل
عشق ... حال ...
... وصل
... است
... دل
... دل
... دل
... کند
... ملول
...
یاران ...
هر ... کشند
هم شاهد دیده و هم شاهد دل
... حاصل ...
آن دم که ...
آن لحظه که ...
...
...
ای نرگس ... خواب ...
...
...
... دور

کاسوده وحشه دیر باشد منزل
وانکه ... ملول
... رسول
دور از دل من که کرد از عشق خلل
هم سرمه دیده و هم قوت دل
در باغ ... اگر ...
در ملک ...
... دل
... دل
... کمال
... کمال
... وصول
...
این ... حلال
عشق ...
... وصل
این ... عمل
... دل
... دل
در عجب ... دل
تو ... دل
... اصول
... وصول
...
...
ای دیده و دل ...
...
...
...
...
...
...
ای کوه ...
...
...

اسرار ...
...
... حکم
...
...
...
...
...
... تمام
... حلال
...
...
...
...
...
... جان
ای دوست ... دارم
...
...
...
از عشق تو ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
چندان ...
...
چون ...
...
...
...

اورا ...
انکشت ...
... حکم
... حکم
... همراهیم
... خواهیم
...
...
...
خواب و هوس ...
...
...
...
...
...
...
... دارم
... دارم
...
...
... احوالم
...
...
...
... کنم
... کنم
...
...
...
...
...
...
...
...
...

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

اما هوا قال چو کرد او جنونو — سرمست شدم ز بهادم جنونو

الانم سر از دست بداد دو دستم — ای دل ترک عجب ملک بر منو

از جنبش زمانه بر دست جستنو — از بیک و سید و سودو بان مدد رسم

با زلف تو کوتاه درازی کردم — واده کر حقیقت مجازی کردم

من در سر زلف تو بدیدم دل خویش — بیاد دل خویش جلقبازی کردم

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

سود بود نکو گر این عام است عام	اما دو عام ما کام است کجا م
بر در حرم جانان سلطان تو کنم	دل در حرم گلستان تو کنم
جانم طلبد اکنون آستان تو کنم	تا جان بجانان و لبان تو کنم
ماییم امروز در حسد است بود م	تا شب همه در انتظار تو بود م
سر در ره او از جام جهان بیرون هات	امشب چو سرور بی شکار تو بود م
ساقی چو دهد باده حرام کنم	چون بوسه طلب کند مرا جگم
امروز چه حاضرست اقبال وصال	گر گوئی نیم حدیث فردا چه کنم
شادی که گر شادی جهان از اد م	مستم گر اگر چه عودی ساد م
اعالی هیچ کس بیدار م با شد	این دید حقیقه باز سادم
شادی آدم چون لنگر شد حسنو	چون مست زیاده بود خود نشنم
افتاده چون مستی در یا گشتم	جون اسیر خون بود با حسن
شد گلشن روی تو تماشای دلم	شد طوطی چو رهان طوطی دلم
مارا زحت شکایتی هست و لیکن	دو خسته مار و گر شود دوای دلم
شاهوشم و رشاهوی بی ایجور م	در وصل لاجشو خان جور م
فصل و هجر و یکی فتح سر با شد	اگر تیر عجز ز دست سلطان حورم
شب و عقد و هو رما عشار خور بسیم	در دولت نوحیشه بر کار خود بسیم
هم عاشق و هم سیدل و دلدار خودیم	هم عاشق و هم لیلی و کلزار خود بسیم
عشق تو کرفت استینی کند م	دانم پی یادداشتی کند م
اکنون که دراز کوش اد بی	با عشق تو کو کرم چون سر کند م
عالم همه راست و نور جان ما بیم	عالم وش و ماه است تا ماییم
چون از ظلمات آب و گل دور شدیم	هم هجر و هوا تو کا بند ماییم
عشق است قدح در فلحش چو عالم	اوراست عروسی و حسن طلا لسر
سوگند خان عشق که طالع نکشت	کان رود که طالبیم بطالسر
عشق امد و گفت کاسه او با شنو	رخساره عقل و روح را نحو اسیر
سر ایام و سپهر شده با الکون	این بار یا مده که اخا با سو
ه بنده شدم و وقت اجرات تنم	سو چرخ کرد چرخ دل اطلم
سند خوشدل و تی پرسند هم	در عیب ازین دخشند بلائم
هم مو دکر دست و یا انکا بیسه سو بیو	یا سد بود و بود دست ای یوم
چون در بود و تیر از این تنشا مبا	این جو نشو بیم دست ای بیم
نور که چو آفتاب مارسد ظلم	ده صدق چو اهد و دلتکت
چون در شکرانه بود نکابت	سبه بود و رها کند دل خود یوم
مست تاشیم و کلا ابایل ها لسیر	فتنه شده کابیم و از ل از لسیر
حال ما ده عشق دل بالا ما لسیر	ما بیه عجوز سیر و جد و دور ما لسیر
قد صفا اند سیش و سدا م	قد عیدنا العید و مانم صایم
املاء قند ماه هات با خیر ملام	سکی فکر او علی الدهر سلام

کاهیوح سیر از ناله کسو مقصد و دم	ودوشتنه ولی از ناله کسو مقصد و دم
تو جان بیشه و سر دم در بیه تو	جانسوا چو بدنانه کس معقد و رم
کرماه نوی سوا بیمان کنو بکرم	در بخت نوی بحن نکوت سیر م
دین جیش اکنون سرکوبت کن دم	مو مای کجو بیمار نکو بشند سو م
کز من بعد رسول بی تو کو کن دم	از بیم حسودان تو باشد عذر م
تو خود بیدشو دی بی چو مکت شیلد	هو کر کر مسا حو سیر و دل بکنم
کر دیه تو قبول دمی در دیگر شو	در حدمت تو رحشتر بیمی ترسم
از بیم زوال آفتاب حسنت	حا کمی رسایه جودسی ترسو
کر با سیکی خصم تو این سکر دا سیر	هر لحظه نوع دگر نداشتم
کر جان توسی کان از تو بجان مارسیر	ور گل کر دسی در اثر حنا سیر
گفتم چه کسو گفت هیچ کی حکم	گفتم به از این حابه بین کرده کسو
دو کر دو بن گفت کر او طالب دین	پیوسته برای باشی سواینکر چه کنم
گفتم کرمکر حسن بو د در ما سر	یکی دانستم کر با حسن در ما سیر
تو از لطف گفت در ماه تو چیست	گفتم و ملک گفت سد بی در ماسو
کهر اسوار نطق ما سیر	هو دز ما سلسله ما سر
یکر فتنه زماه تا عاشه ماییم	خسته فخت با مناهی با سیر
کو دل ظلم سو سر کوبت بیمو	کر جان ظلم در حسو موبت بیعم
از عاب تشنگی اگر آب خور م	دواب هر خیال رو بت جسو
کر مان خوابیده ابروی گرد دیم	ایمو ده ماسند در این هوا چو سو
عاجزه کر عاشقان جرا هشیار ند	ایشان زحرارت کرماجرا عو بیم
کر در طلب وصل منوش با سیر	کاه از غم بجوی در آتش با سیر
چون از من و تو این من و تو بال شود	اکر من و تو بیه من و تو خوش باشو
گفتم دل و دین در سر کار کم در	هر چیز کر داشتم سا دات کر دم
گفتا تو کر باشد کی با یکه	ان من بودم کریده مرادت کر دم
لیلیده جار سر بکند من جکسو	عم کر سواری بکند من چکسو
گفتم کر سود لی جهاسو را بخو رم	اما که جو باری بکند من چکنو
لب سر و صد من نکو بگفتم	در کوی دل عشوه فروش گفتم
در سر دارو راحه نکوت گفتم	مردا جام تم دوش گفتم
ما سو دکران این غم دست تو سیر	در کشته شادیه چه خوشه در دمیر
چون کاله کر حسود داین دست ها	سر مست زده از عالم بیا دی سکر دیم
من بعد قرا سو اگر جا ساعار م	در حالی نه محسد عا ر م
کر خیل جرای کنید در کنار م	بر از هر او دو دان بحر بر ار م
ما خواجه ده ستاسیو ما ملا ایشم	ما صد و سرا سه اسیو ما هشیار بیو
فتنه چوچم دست ایجا سیر	ما بر سوانیم کجاییه با سیرم
باشم کر کر جان و کر بیدا سو	کر نو عو کر خود و کر سو ساییم

رباعی

[illegible]

هرچند نکت یار دلها شکند

[illegible]

رباعی

[illegible]

ماهم که به ناز ...

[illegible]

امشب مستم و هم از مونس بهمات | ماسته جان حسنها ساده حباب
ای عارف مطرب هلا شعر محتشم | تا دریای بدین صفت دمش کتاب
ارزد ماست دو میدان عشق | سوباز چو کوبه چو کار عشق
مرد به ساده همچو حیران عشق | ارزد بیاست ایمان عشق
امشب دعتهاست تو همچون حلب | باسد دلربا ابوی کوبه کتاب
روز امد و کشتی خوبا در سور | مرباد ماه دست خوبا در ساب
ان کشت کاین برشد همچو کاب | ده دست خوش ترکمان جهان
وانکه خرابات کراین باو کرشت | از دست هوای خود تو دست ان
از صورت عیبی که شیدش دشمن | اجود عنان به بوستان دمی
ماسته جو سیدو سرامد چشمی | هر سویه نظر کرده سید دوش دوستی
انکه کو بیاضه الفاظ باب | اقاد مکر و رشهد بید عیان
سه کفت و سعی کزشد الکبر کان | مرباد مراز پاید و حیوکات
ان طواسه کر سوسنان دهی | جان دلها جو شراب درد دل من
ار عالت لطف ایجان خوبا است | کردی بد هوارس نو لشه خود دمی
ان کوطع دعا سود بوسکران | برجوش ده دو حب بوده سکران
دو سوسکران بها را کشت جب | ده هر بیضه دست کرده سکران
ای مجمع دل خرقه عجب سرا کسه مرنت | وان دحسه و اپیان جو دل سده مرن
ایده دل لبچو دنا کرسد لا بیعن | جز طلبان ساحر باسیه حون
او داد کرهت حسل بیلا مدعی | ای من کر هوار ابو فرباد دمی
جو نکر دلک ما قدمت ابکم کفت | ماناد سوکر اصلاح داده من
ایده سنک دنو دلسه لب السان | از سنک سردین کشت نو مکر دو ستان
ان جام چه جاسه کر جان کف ایسه | از جو خطا از کف مستان مساب
از اله عشق تو جواب مدعی | ای یاله سده هجو سجوا سیدعی
از دوله عصی کریه پرسندی | بای تو ولیک در جواب مدعی
ای عشق تو در جان کس دوان کس مرن | دان دردتو دیدار کس دوان کس مرن
باشدم لب شراجون لب جوانت | هیچ بدسدان کس دوان کس مرن
او خورده را حکر سواسه دکران | دل سوکر هو رکه بوید کرات
مو خال و سه جم تو با دم دام بیه | من دشم از ان داشته دان دکان
ابده ماه لطیف جان سوا جرمی مت | ای ماه مرو کرده سراز دوزت می
ای کاش حال دد بلا دوستی مت | بیک جمشا و بخشد دو کوزت می
ای عاشق کشاد و تفاصیل دعی | ای کوزه عش و ان زبوده دعی
او رشت جو حسنت نار و ره و هلا در | او یکشه دوش در دعیهای عجی
ای زخسو تو خوشتر دوای دکران | اسال تو نهستر ز عطاسه دکراب
ای جو رتو بهستر ز عطایه دکراب | دشنام تو بهستر ز تلسه دکران
ان هجرو سلطان هجر ملوک ب | حالیتو بیه و ای بها ذاب

ای دیده من کجی بکرد دودا من | ای جحمت سو ده دخوار من
کرکج نکوم کرکج من راست شد | ور شب باشد چون طلی بود امن
ایی سبقه ز عاب سلامت کردت | دنیا کر عسرو دست بگلا کر دت
ای سبق من چو سوز مستان جست | بیجات جد سبق را بوی خود دت
ای جسد جهان سر دوی خوش سکالی | جان بردان ز عشق تو جا مه دران
با این همه زرد لب همه پر حیران | دیوانگی تو منه زعقل و سکران
ای روی تو باغ دجن هر دو جهان | چون شمع زهر سوخته ایسه شط جان
سردار مجاب و رخ جانتی سما | تاچاک کند ده سب تو خرم جان
ای کرسنه وصل تو بیران جهان | لرزان ز فراق تو دلیران جهان
با جشم تو اهوانه داد دشت | ای زلف تو پای بند شیران جهان
کر جان دارسه مرا جو جان بجان کن | اسرار را جانه اسد جان مکن
احوال مرا خوش هم سیان کن | ایه کمنو را جشد و ایمان کن
ایدوست متولی کی و جام مستان | ستم کی دو دهر ده جام سوهان
با هر جه دم افراز کرد سیه تو | اتش من اسد دن واسو فستان
ای جان خرد ز عشو با بو دت | ای جسم مقدس ز عشو مسو بود ت
ایی اتش عشق کر دداسه سوی | ای بحت دمر دوس تو جو اهلابو دن
اطلجو شدق دست دسویرن | دست از هوس عشو و پسو برن
کوش کر مکوبه برسو جون دنو | جون دکمی مستنه سخن بهدن
با هر دو جهان طلب باید بو دت | بزاد ز لعل وسلب باسد بو دت
پروانه مرد ببلب باسد بو دت | ورنه بجوار سلب باسد بو دت
باعث دعار و سرو عالما جان | ماویر دو سرانای حوالا یحان
یکای مطلب و مد مرو سلا جان | نام دنون و سانه حالی ایجان
ادل کفتم الکبو دحای سحن | ادوست هم بکو در ایلبه سحن
دل کفت بکاه وصل ابادب مرا | بود دسطاره صبح سو دای سحن
با لوده توید در طلب با لودن | وسوده توید در طلب سودت
الوث بالوده شان شرح دهد | درجشت چکونه هستحامد بودن
سو کردم جان این دل اواره مت | بیاد سعر کر دیه جاره مت
وای اسجات خوش حوخاره مت | جو شید بسوا مد دل خاره مت
بوده شدم ز عشق تو بیجودن | فرسوده شدم ز عشق تو فرسودن
دو روز بجو بدن و دشب بعودن | ای دوست تو دحش نجو دبودن
سوختد دلان داها سیه دت | هر دم ز هم منودن دطافت سیه دت
انش سیه دن هر نفسی ددما سیه | اسدده هر دم ده فراعتسیه دن
سر کردن ما جانه خواهش سین | دردم دوال ما بخواسه وسن
الا کوان شدی کر سواهشکا | وجها طلبیان کر خواسه سین
با دل کفتم تو عشق اغاز مکن | باز بر در صد بحث و غم باز مکن

باهاست هرجا خوبان واحوجاب
هرچیز خوشی که در جهان هرهرسکه
حاشیه یکدم یکی شکاف
ازبیم دوراه خون شد دل من
بوس قسمت دوکیه زدل بیرون کن
اکادنان نشت دوکیز صحن
خوش ابهر سرمست دهان توحرف
روزی که سعرکم از این گنده وطن
خودحال شیله بود بیرون نان زاراب
اسکندر عالم کرد سیه بخت ده ده
دل گرسنه عبد نوشد چون دهان
باباطن سرانش اکوی دهان
در چوش صلاح وقت منکسا چاپ
دل داغ هلالت و درخاب بهاب
عرب عبطه در حدوث باب
دل در سوس دوش صید خشق ببوی
فرمود سراتش بها درها بیله
دیدم دوست یاد بد بوش مکن
هرچند دیار کرد سید کوی زنان
در حضرت توحید سرح حیش جان
تو که نظری هرچه داری نظر
دردسیده ما نکر حال حق بین
حق بر حسب حال خویش دعا چند
دل از طلب چون و چون گشتن
دل خون شود سکر و کو داکتیله
دل طامی نزالت وعشق تو کان
واکرعل کان بودا لسنه
دل از تو جان سدم کر کل دیستان
من چون سر سرو دست کر باتنه
دوشش دیدم باد جلیله جوابات
چون ز خسرو سید در دم پرده ردان
درماه ببادفرود باید بود
ردی بود که عشق سوی وصال
درحق تو توعم وشکل باید بود
باجان خود عمل باسد بودمت

با هاست هر دان طلبا سرا حسن ذات
اسرار دل وخوش بود حسن عاات
کس به جهد نان آب و کلاب
تا خود بکدام سو بود مرزا ست
خوی سود واجد بنه بود بکر کوش کن
اشیاد تو را سود بود امروز کن
تو این بوش شی در تو ان کشش
اماکرکه خوش کلهای کمن
باداهنه جبروسامان سرادا ست
سرگشته دور کاه حیران سراداب
در جبد توسدنا دهایون دهان
شرات دهان دهان بخشان
هرکوشه یکی موشی یکی اعجاب
صد سان سما سیدا در او خود بکاب
صد موج رسد موج دور وصال
شکافت و دید بر نخون بود دلا
جنوکر نه جنه است امانت بر خدا
بهاییه ماتو باد ما نوش مکن
ای جبشو د چراغ عاشقان کوش مکن
از خویش مدان و حال از خویش مدان
هیچ است هر عاشق جش مدان
کین جس حقیقت انوار جیبس
این دانی مکن کرخوب دید در حس
دریا خواهد هوستون زام دو رکش
مطاخون شد در هوس حق گشتی
زاهد شدن از کاهم دطا عات
کرموشوا سدنه کهد عیات
امروز جاسوجان شرز جان
چون پای کوسوکز خون دست دهان
من دوح سهر کرده داد بر زبان
او باز کان کار دو من لاسه کان
پیوسته حریص درد باید بود
دردور ضرای فرد باید بود دن
مردانه درد زلت باید بود
ورشد نهیز ازسل باید بود

شاخ کل سر سر سر عر سه ...ت
چون باسه بواد بکوش بر در صدم
سورنکو معقول هیولا صحاب
کاهوت ساسوت فرو باسد للت
طمع تو چو سنگ ده دلتنجی راهی
اتش خود ازاتش ایستای خوب خش
جای تو که از دوست مداوم جمن
دستی به که را اقصاد داد بود من
صیداهندو صیدا نه حسب حال سلطان
خود عیب بهرار صید باشد اعجاب
عزم باشد جمال سلطان و سدیت
من سلطان عشق تو در سینه سرحواب
کز تیغ اجل را کند سینه تن و جان
ازهای جو حسد دلها سه درو سیو
کو شکنده بیش مشان پیش
انکاه جوانی طلبه کاسه کوسه
کو دست شود دست پایه سه دات
از حسوس هر حسره مو خوار تو من
کو جیب حس اودراین حسط جهاد
هر بزم کرست حسد از حکاد
ماکاهلان حق جهلو سر منیا
باسه سردان حنکا سراد در خواب
برقی دیدم اشسر حیله دمی
حق به حیفت به رهشته جعی
مادیا شیم دری مادیا حکس
در سینه حولسه که کان کوهر سبله
ما زیباشم خونشرادیا کن
ان شکست کرهم کجی عهاب
ما دیباشیم خوشیرا دیبا حکس
بکشط ما ان خوشیرادیا کن
عشوق جهان عاشق لبادهن
خورشید وملکت علام وسلام
صدالله کو کرد دو دایره کی مکوب
در سینه جوسمه حیاتاست صداله
من برج توباده خاسر خوردن

در تیغ سلطان شود کا هر سه وست
من دوف توام سودی من دو سه من
حوبه کوش عذا و بیله سیداد
ناسوت ز لاهوت هو بیداسه دان
دانش وسلک حسنه اتش بر من
حرص با شو کرد دل هنر سر حرص
عقل به که ازعشق برهیده ی
باشدنه که راندعاسه بکو بودمن
عیدانه کرد بداست در هر دو جهان
کان کنج عدل سراسواد کنج عان
جان رسید شود ز دری جانان بلا
یارب جه بود خواب پرنشان شود به
دو حسن سرانسو سرس صدحیدان
هوا نه ایسد سرو سد مثلا من
نوران وشیاش سیش ازطاق شن
ازطوکون کن سرطاق لس
دریا به عاسه هر نوا بیچه سه دست
خدا به ده جو کل از دست داد تو حی
بدشده نکو ده بیدار بهات
هرکه کرحسبت ال شعلهان
کو مات زمین در کو سش برکه درحب
اصحاب الکهف واربا طلبین
نه کفر و نه اسلام نه دنیا ونه دین
اندر دو جهان کرا بود زهره این
خواه ماکن ز دیکران خواهد کن
داراکناه و سید را دریا حکس
خواه ماکن زدیکران خواهد کن
اقای کرجایه جستجو جاکن
خواه کن ز دیکران خواه کن
دریا خواسه تو قطره والا کن
جاده کردی جان سلاو بجان من
نظاره کرده کوس نظاره من
لب خط وخالت ازهرش صدروی
احتیه مدنم جوجانا سه صداب
جید سه تو همره سدام سود ما

هم جانه کرسی چراغ باشد ایجاب   دل جان بود آن جهان باشد ایجاب
هر کس که طفل باز شد باز شد   بارش تو عجوان کر زاغ باشد ایجاب
هر مطرب کو جست دل شد ترجمان   آن مطرب ساتو مطرب دفتر جان
کو چه پنهان کرد در تو بیت و غزل   کر خط خواهی تخمیها بر خوان
هم جانه از آن او ستم جامه دان   هم چشم آن او ستم دیده دانه
دان چیز دو کو که جست کشش امکان   دنیا کرد نان باشد و اجزا و مکان
هین بشنو کار دو دیده او جان   تشویش بجهد مکی در این جهان
سر راه عشق خوار سر دلی بی آواز   هر دم چون تماره بوسه بر او کجا
هم بود دل نی و هم راحت جان   هم وقت و انگیزه هم قشر نشان
گر گشتم خوار شد اسم نسیان   ناطق سر نیه کان رسد بود در کوات
از کم قدم ستم و سوله او   از ما نه او ستم اهامه او
از روح در پنهان دو بیگانه او   کس بهانه او سر دل او جانشاو
از شور و مردم کرم ستم بی تو   بر خواستم از جان جو نشستم بی تو
از دست عراق تو غم غریبه تو   وز دست عراق رخوف کو ستم بی تو
از جان شیشه ام نوایی عشق تو   ز خود جا بهاست جهانی در تو
آن صورتها که دیده دوری اسید   باسید دو شور هوای عشق تو
ای چرخ و فلک کجایی دو بون تو   در سیل جهان کجایی در بوده تو
صد سال ملک عدت جان تو کند   بکذارده باشد سق بکوونه تو
ای بسته جان در این خویش او از سرو   ساز ازل است هر سر این ساز سو
ای باز چو طلای او نشیدی   شد منطق است سیلی بارسو
ای جان جهان عشق احسان مرد   ستم ستم دستی بیا ست سرو
اسد عشق و شکر افشار سر و   ای طوطی طی جان دان شکر افشانی
ای مشفق صبر دیده دو چشمه کو   هر دم حبیب بید دو چشمه کو
در مرغ بلبل دیده دو چشمه کو   در مرغ عرق جید دو چشمه کو
لب از دل و جان لطیف سرخ ارغ   بیمار رها از شکایت تو
عشرت که آفتاب و مه که کند   دو دان و شان دراز و بی شب تو
ای بسته تو خواب اعجمی جا دو   آن آب حیات و نقل بکاران کو
که چه لب چون سر عشق خو   جو دانت که نیست راهر شرح
اسد دل که از این حدیث الکاسیه تو   این عشق نه خویش چه عجایب تو
لب لطف کر از حضور غایب ماند   آن لحظه جان کر شرات داشته تو
ای عارف کو بسته نوای سر کو   با قول درست با خطای سر کو
زدهای گلستان و چمن اکنا   چون بلبل مستانه سر کو
ای بلبل مست تو نشانه سر کی   سوسن سر راحت جانیه سر کو
من ستم و وصف تو نشان سکون   ای جان جهان هرچه تو است سر کو
از دهر زدل کرباسی کجا سود او   چون آینه خیال خیالی سود او

یا تا عجب و حدیث اسرار مگو   یار دو دوران حکایت یار مگو
با مردم اغیار خبر اخبار مگو   با شور عادت جز خار مگو
باشد مراد از چه دو عجز سو تو   او نشد ول مکو کر او تو
او دل و نوش زاهد چه جرد   جو دبلا شور داشت و انفی او تو
سوخته دل کس کجا سود تو   حلی نوشته کرم خاسه و تو
کجی که سکوت چون داسو تو   آن برادان کرم دا سود تو
سر اتش چون دل تو خود دو چو   و جوش و جود بجو دم و در هر سو
معمور تو کوهریت نشان چو   دو جو نیکی سوی کو هر تو
شوریکه که دلو شاد کند حسنه او   مار دمیم تلف سر انکس او
سد زمین او خطی زدیه خویش   اورد حلی کرم سینه سینه تو
جو بالشد اسلحه دوی بیرتو   خود چکون دی زیاد و سیر سینه تو
سه آینه روی خویش توشه بد   دریاد مکر کرا و ست آینه تو
خواسته کر عقیم خوش تو امانو   از سوسنه ان دو سوسنه دعو جا تو
اکر کرجان شویه کر بو میه امن   انکاه جان شوم کر بو دم با تو
داروی ملولیه رخ در نجار تو   دان سوکس مخموره جاره تو
چندین مکث در نور دان تجیب   از هر سو سر حکو خواه تو
در چرخ کجه انکر شکلا هر تو   جان چاکر ان سکی کر شد جا کر تو
انگشت گران در اصد تم از در تو   انگشت زمان سرون ستم از سر تو
دل در تو کار سدس در ور اتو   از کر تو زصعب جود سر دوراتو
تجه سودهای هر دل صعله   هم سر توشکر حد سر دودراتو
در کوی خیال خود چه بون تو   وین دیده چون دلجوی تو رخ تو
از عرق سوت نمیدم خون زاد د   ای عجب از خوبی چه سر جون تو
در دها هر سینه اخلا در تو   باده سر ده عجب الاسر تو
ای در کرم دعوت و نور افشان   خورشید و ستاره او مر جا کر تو
دل ما ملی یکی جاست جان من و تو   پیداست می و تو عاب می و تو
خود از سینه معمور کشته ام از من و تو   چون جست می و خا سده جان می و تو
تلف انکم ابنامه و سکت ایچو   تا با تو چرا او در مکر جاسه مرو
آن در سرد لعن تو چرا او سر ز   دان دولت یای تو چرا ماند دو
دنیا چو وفا جست دو ما جسته دو   دین بر جهان است جهانی است دو
این عمر اقات کر تو عار سه دلته   کین راه دوا جست دو اجسبت درد
زان دم که شیفته ام نوای عشق تو   رهبان شده او چو در دهای تو
در دو شور هوای تو در رهبا   کین راه دواجست در اهل عرق
سر رشته شادی عاشقی هوای خوش تو   سرمایه کو ماست هما انس تو
تا در دل من خیال دوی تو هو د   یا رب چه خوش است اسرح حصوس تو
عشق است کر کیمیای نرفته دو   از شیکر صد هزار سرفت درد

بوصبوحی زد اسباب عشق هم بیوت ... دو دست جفتوان زد است اجر بد

من بنده تو بنده بنده من تو ... من بنده آن لبان پر خنده تو

ای آب حیات بکه زد رك امید ... انکرکه جو خضر کشته بو بنده تو

باشد تو از دو دو جهان کشت بکو ... ما لك کسب امید تو دوست بکو

من بنده کسود تو بنده مکو مكافات دهی ... بی عشق جان من و تو جست بکو

هر چند بیان جو من که ای تو ... مدبنده دو جون مکس ای تو

بیمار بیان هیچ کس باشم ... اجو تو که اجاکه کسی ای تو

هانا بجان که حسن از حال بکو ... جز قصه از اینه پاك بکو

هر چند که منتبه سیدل نار دست و ... چرا دصف حالوا ملاك بکو

اجواب مرا بسته و مد فوف کرده ... شیراد مرا جو دهوف کرده

جانا جنون کسم از تن سوده ... دلم بستو جانسه بیرون کرده

هرچند که منتبه سیدل نار دست و ... جشن عند یار جبر علی دار دست و

که کو میوه سرو قندی جون خلاوت ... یارب چه دماغ بر طلی دار دست و

ای آنکه تو جان بنده را جان شده

در ظلمت کفر شمع ایمان شده

اندر دل من شرا نه کوبان شده ... و اندر سر من جو باد درمان شده

امید دست مرادم بسیار ملا ... کاین دمد مسبح خورد در من اوکرم

جان و سر تو که من کم حسن توده ... کرد مده کرم کم اب خشم

ای انکه تو سر ملك مكان وطن داشته ... خود از جهان خالك بیداشته

سر حال توحس جو بس بکجا شته ... دان بیر که اصل است نکاشته

ای انکه جرخت تاذی باشد ... این طوس جان است جرا ریخته

جون سوسن و سرو از عمر آزاده ... سه عیوادان شده که خواهی

ای جشم تو جشم جشمه جشم همه ... سه جشم تو جستود درجشم هم

جشم همه دارجشم تو نور دهد ... و زجشم تو جشمها سه در جشم هم

ای انکه رخت جوانش اسرو خته ... مایه که سوری که صد هو سوخته

کوی سر جستود جشم سر دوخته ... ورسه تو را جبین بیاموخته

التکبر ما تا کابسکا بن شقی ... والسود سراه سا حکا بن تکبیر

الجسن علیه کل شی دا هر ... الا لیه فانه ها ویة علیه

امروز صدا باسو کرجو دست امده ... کز اوزبا صدا دست امده

کجون دلسوخو ری زمستدم ... دنیا کرجون دل دست امده

انکار علی العبادما اهوا ... ما بد کجوا تکیف ما حساه

صدبار بیدا لقلوب والاهواء ... تو احسن لا اله الا الله

اسلم کرد سوکو هر باسعته ... سر ما بهسو اور دوهر کشتر

هکدا سحان دباد شد اشعته ... سوتو برا جو است ماو حقر

انکه کرد دست جو دست مه ... ای باده جو جست سه شوانی بستر

ای انکه جان ابن جهان بدت سده ... سرمست ابا جا جا بیه سده

بی عشق سا شما سدم مرده ... در عشق بین تا جابیه زنده

از کو جو دو دو عشا دوست هر ... سرها به نسا دو عشا دو ستهر

تو دو ... سا ذای کرسود ورتیکه ... در بهدرجت نا مشا دوست همه

ای دوست که دل ز سینه بر داشته ... بکو سست که دل ز سینه بر داشته

دشمن جو شنیوسه کهدا شوتن ... در دوست که دل ز سینه بر داشته

ای روز الست ملك و دولت داده ... ای سنه شا جو ما هوا عه خوانده

جون روشنی روز درا وددب ... جون کردن نوی ددکما نده

ای انکه بلطف ناسا ن همه ... در باغ روان سرو روان همه

در ظاهر و باطن تو جون سه کر ... کسرا سه اسه نکا روان همه

ای میر جهان تو ... ای راحت و اسایش جان تو ...

ای انکه مهر جمع جمال رخ تو ... مکو سید خورشید جهان تو ...

از دیدن کم دلبر رعنا را جه ... در سد تا به عاشق سبلا را جه

ما درره عشق حیث و جالاك شده ... کرپا بی کسی لك تو دمالد جه

بودیه دل من ایاث خودکام ... حسن دهرار بار کرد او کلامه

دل را بهوا رحیل من بار خورد ... لب بار دهندرا دوزی جامه

عمر وحث مرا یاد سکدسته سره ... باشد که مرا تو دان یار سره

بکو سل زد است صاحب عمره ... اوران عمرو سته انکرارزان عمره

بیکانه شوی رحمت سکانم ... شو عن راستا این دلوا بیه

صدحانه برار شعبه که جون تو ... کز انکه حدا بکند ز مردم خانه

بازیچه هندست خدا نیم همه ... اوراست نوا بکرسه کا نیم همه

سر بکو کو ابشه یا دیده حس جیست ... احور رد دکی سرا نیم همه

تو تو به سکل کرس شکستم تو به ... هر کرباسد جان سر نفه

صدبار و هزار بار شکر تو بد ... خوریه کرسد ز مستعم

تا روی تو را جه دیدم ای است ما کاه ... سرکشته شدم ز عشق کر کردم راه

دوری یك درحو عشقتا جاه ... کو سدشد ملا ن الا ه

جا نراز طرب جون شکو ... بیون سر که کلا سدن شکوفه

امروز مرا حسد عروسه کرد ... تا ددهم جو شده ها کلا شتر

جانیه است عقلیه او عروا اعه ... جان نه کراست هیجو بر جشم

الدشر جو جت باست دامت شوش ... هان نا نوبیه ای جز مد ایحشه

جو سکو جه که ای جون سرکشته ... سرکشتر دلست انکراز دو سرشته

سرکشته بیا شو انکو ان ریار د ... کرو سه پا بعر ملکی سرکشته

خوش صا تا زه ز جان امده ... حندان به وشت لعل کران امده

دمو زد دلسوز سه مرد و عرب ... امروز که حصد جان امده

دلبند شب جیت شبو کل دله ... خلوت کن عاشقان دهر شکام

فضیلت چو وصل دوست فرخنده شد	در مردن من حبواع دل زنده شد
از حسن سر تا سر دو کونی شده	در کوی امر باغ درخت ده شد
کراهم چو سبزه همه	در بهجو بای ما همه
در سینه همه عاشق تو خود هرکس	آدم داری که حسن دمومه
کر اب دهر خیال خود کاشته	ده سبکه برا تو سر داشته
جاییکه بودم شوید با هابی جان	هیچ روز نکر مرا تو اشنا شده
کیراسی دلی عیان اشاعشاه	اشیر من تو سوایر و وجوبا
در کوی داشتو باز بکو	لا حول ولا قوة الا بالله
لطفی کر مرا شبانه سوا خسته	امروز چو زلف خویش بداخته
چشم خود تو مست وین از چشم تو مست	دانی مست حبی مست برپا خسته
سر خودم باده باب آشفته	خاموش برو دهان ملذاکنبر
بیدار شده در خواب عشق بیجد	دلبرسته شمع مرده ساقی رفته
مارا بیه کهنه امید د سی بیه	در دور ازل با ما سو بربیه شد
حسن از علم در مرلسی از جاه وجود	کان نقع نه و شور نه و شب نه
میدان هواج در رسه داوری	احوال کار جبا غم سها فنر
ما هیشان او شما ما سلسلب	در باطن شان بوی سلاسله
مشور سه عشق خراب اما ده	سر خواسته دل خورده و خواب افتاده
در دو باشد که باد و سر پیدا شده	جان رفته و تن بسر سراب افتاده
دوی کرسه پد از تو جو سوخته	چندانکه دیده جنت دو سو خشتر
بی سینه آن دو لعل بیراب تو ام	عالم همه بادلش چو سوختر
هین دوست صرا منم و ماه دوره	روزی کر نکوه کاسر واز کوه
سر خواب عطف کر دستی در بوده	تا چشم جان باد همه از خود
هم آینه ایم و هم تماشیم همه	سر سبحان الله جا سر همه
همدام ریع و هم تماشیم هر	همراه جانم تماشیم هر
یارب تو مرا جنس طار شده	با هر چه جز از فتنه ساز شده
من در تو هیچ کوبیر از فنر خوشتر	من آن تو ام مرا من باز شده
یارب تو کی با جفا کار شده	لب دلبر جوی جفا کار شده
تا اشناسد که عاشقان در حده	مشقش ده و عشق بیداری

ازت دل پشت و جود چو تو سه
یارب کرجها کرد سرابیه جو نوشه

کر حسره زلمسه تو سر ای جو نوشه	لیلب کا شت سرابیه جو نوشه
احوال من زار عرفه بسوسه	در پیش پرسی اکحسنه بری
من دو حصر تو جامه رو لجاشده	وانکاه مرا سیر سه پیوسه
اسعد دل من دلا د فسو روز نوشه	هستند دکان و لب بلور نوشه
شاد کهجهانیان بنو روز و عید	عیدمن و نو روز منا روز تو بیه

از خوبی است که صاحب هنری	ای اگر بگوید و بگوید چه هنری
وگفت نقاما جهد ما هنرا	بر وسه خویش و صاحب البری
الله چو جیب جمال الله شوی	نور ملک با ملائک شوید
عرش فلسفی نور نشا به	چون ما به علم خطر حال شوید
ای دوست اگر حال مرا جا جنبه	چون نامه من بخوشد سر خوانده
از نوالحنی نامه من شد دانیه	چون حال دل خراب سر بیه دانه
ای کل تو لطف گلستان وجهه	با آدم عشق سلیلا رسه عشق
یا درج شوق بهار سه حبه	جز بیت جان ما سلاران رستخیز
ای اگر مراد هر زبان شده دانسه	دور اگر به سید سد دهار سه دانه
در جان وی دلسوخان سود و سیرچی	شادات روانسو کر دوانسه دانسه
ای بد نواز کو سه ز نو سه تو کی	ای دل تو از ین داعیه جو ش تو کی
ای جان جو لب سیده عاز غالب	او بهجو بیلی برو سه شو به
ای نرکسی وی چشم و دهان هر اب	بو دوی هر و سار عشق سیر ابیه
سید من بلطف تو اهروسان جبی	زادی به بوسیده من حبیبا به
ای اگر زمال تو لطف بارسه	هم لطفر بو وعشق کر اسدارف
کمانکه وکر جادو نیسم	احسن زهر قدرت باخوسار
ای اسو کر تو جهان خورشیدان	کارو معلوم به سکی تا داسبه
از ظلم سو مات جهان ظلمانه	سی کو به جنب مات کر کو باینه
ای باغ خدا کر برت در خوری	از چشم خلق از جهان دل خوری
ای دل تو چشیده سه مصوح	کر مکر از باغ شده معدودی
ای هر زو سر خلف که صبه رو دسه	باید تو بدا آتش دل در سوزی
تا تو شو ز من در دو به دلو زسه	عشق اموزی وجان عشق اموزی
ای قاصد جان من بجانب ادیسه	جان خود جو بود هر نو جهان ابدی
بن حالوکران جان دوف بد	آن از خلف کرم کرانسه ادیبه
ای بی رحا جند از ین طرادیسه	ظاهر که اهر باطل یاد سه
کسر رحط و نامسه ما سو ما دیسه	وافضم از خرد لبدادی سه
ای جا و جبابه سیدا لر کرد	سر بو صواب بر و الر کرد
ای نو بسر تو جوی بیدد بیدم	از بهر جه خود مت حوالر کرد
ای اکه صلبی داو هو ر سلسله	بیوسته بر لعب هر سو سا سه
لب بولس من بوسه کم ز ساسه	لسته سو من چو لبی باشو سلسه
ای سلسه امان باده کم الله ادیه	وطل دو در امداد و صیرات
بیابا شوا ار بیاسه عود	باسه د خواب کی جو بر کیا دیه
ای اکر ده کو بنوسه اسد سلسه	تو چند ابیه کرسه راد خوبی
شده که دسعوی باشد ببه	کراز کسو شهشهی در دوشی
ای رب الذسیا سو سی	ای عجب الو عجب اسد هی

او عشق تو عین عالم حیرانیه
حال من دلسوخته نابکی بر بیه
ای باطل اگر حق که بینی بکنی
عنقاب حیات امکدو مکجو جوی
اسید و دستنوار سیاه گر باز سکی
دار به ترسو در حیا باز سکی
ای اکبر نظر لطف به اسرار بیه
ای جان عجیب در جهان بسیاری
ای ترک چرا سر زلف چون هندو سیه
توان دل خود را عطا کمر کردن
ای دل بریم چو حال سرباد شوبیه
این بار دو دانه و سکجا سیفت
ای از نو مرا کوشش و بیرو دیده ستیغ
نو مردم دیده گر او دیده کو حسن
ای دل گرباز خود صورتش کردیه
در ساغر ما زهر نعامل تا سکی
از کو خود دن زیرک و هشیار شوبیه
بیرخوار بیه تو خط زیر خواری است
ای انجر نامه لطف کر توبیه
بیرون ز تو نیست انجر در علم هست
ای اکبر را اهل ز تبیع پیدا دیه
من دین دارم اگرچه دنیا دا ... هر
ای خواجه کنه مکن کر خواه شوبی
بر هکذشت دام ها دا سا ابلیس
اکاش کر من بجای کعبه ...
کوچه عطش نبو دیده در کوش
ای سر به لشکر زه بی سلطی
در جاه ز عقل جان یوسف حسن
اد نیع و ملال ما چه ... د سکی
از ما چه کسی به وجه داد کجی
ز عشق تو هر طرف بکی ...
نقاش ازل عشق کند هر طوبیه
استاد را کمتر استاد سبق
او داد مرا جواب کتا کر ... د
اسرار شنو ز طوطی ...

سرمایه سودایی تو سرگردانیه
چون صدا به کرسه ز من صد ...
ای دهر عجلی و ... یکی
ای حر تو دلب ... یکی
تا نادسکی باز ... ساز سکی
مکر ... هاله اعاز سکی
شناس ... تو ... بادیه
روزی که ماه ... روزی باد ادیه
روی رخ و نوسکی خط و مشکین بوینه
ز سو کرشی دستیکی کوچه
جان ... شاد شوبیه
اشد کرد دان ... شوبیه
خوش ... کوشش ...
از کوشش دیده ... کردد دیده ...
...
...
از بر خود ... سکار شوبیه
کو خوار شوبیه اگر تو کو خوار شوبیه
ای اینه جمال شاهی کر توبیه
ز خود طلب ها ... کر توبیه
لب ... دمی ... اگر هشیاری
سکین تو کر سه دین ...
کر خاص بوی ... شوبیه
دکوی ... شوبیه
در دا ... حیات با ...
سر خود ... بکر ...
دو جز ...
...
... وصل ... باد سکی
... وصل ... باد سکی
...
...
کاکا ... عشق
...
...

ان ... بایه
...
ان ...
...
ای ...
...
ای دل چو وصال یار ...
...
ای طالب دنیا ...
ای شاه ...
...
...
ای ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

توان خود ...
کاه ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

الا ضربه لسنكرسه ول حیه — دعبر سوی ص سوی رسك بره
چون سرو كوربه دوكوبه دلبری — چشمه سار دعت دریا صبوری
سوظلت شب جه مهتاب ردی — ویحت جره بریح اداب ردی
مادی هم دا بو عقد خواب خركوش — دردیم فراق كردن خوابلدی
سركلشن یارت كوربه با لسون — سرچشمه اولیت طوبیه با لسون
درچشمه كوی رمیدان بیردی — ازچشمه جا خوبه با لسون
ی حهد عالم سالسه دیه — رنده بحیات جاد دلسیه
تا هیچو طبل اتش احد ثوبه — چون حضر اب زنكاریه
سركار كذشته چن كرحریف یوبه — صوسه باشه رام ماسه سیه
ایا اول چوایسه وقت سوری — تا خوب بكرد این دم با حضره
دمیكی بلت طوسه یاریه — هم بو بیا سه سرای خد كداری
با انكر عقاری كمت ورحیو — كندم سوهد یاد چوجوبكاری
تا منكشف عالم معنی ثوبه — چون راست بوی بكرد معنی انوی
تا خلع لباس هستی خود سكه — ثابسته طلعت عقل ثوبه
تقصیر بكرد عشق ریحانیه — تقصیر بكی تو سلسله اردلاری
ارخود كلركی اكر صمار ...ه — تا تخت با ستیاری حالت ابیه
تا مالك ملك وجود ... ثوبه — سالار سپاه نفس ادم ثوبه سه
تا ارض وما بوجود سلطان ثوبه — تا این ملكان خدم وعبد ثوبه
تا دو ویلیه جد ماری نیو سه — تا جان جهان بوصل جانا نیكی
تا هیچو طبل اسودا اش سرودی — چون حضر لبر چشمه حیوان زی
تو سیر شبه من اشد و نیز بجه — من جنب سد و نواجه عشق حق
تا ذات ذات اسیاسه ... — سه كرد ... بحه
تو ده دستی چه خواب دیده سیا — سبحانش ازحسن جلال اساله
وزدستی نو كاله جهان كردات — ای یخشه جوانش بو تو طلبه
تواب سه حال سه تو دیگوبه — بر عقب دجهان لب ... سوی
حال جوكیت وجان مددات حیات — اعا كر نوسیه اداین او عجیبه
تا در طلب كوهر كا ر ... — تا در طلب ... ابیه
این كتبه ... كرسولسه ... — هر جبر كه در حق ...
... — ... جهان ... فیض
انجام تو تو ان سدهمی كالفات — لب ... كوماسر ... سو
تا عاشق روی ان ... ثوبه — والكرهر دم چو حال ... ثوبه
وا سو كرد ... — تا سو كرد ... ثوبه
جامار تو برار شو ... — دو كار تو ... ثوبه
دوبانع دماات جو همه كل ... — سوكسته ... شو ...
جار ... انی ... — سه ... كوهر ...

چون سیه شكرات ای تقت اكران — ثریب اتو د حسروا كرسه تابسه
هر مصحف ما ستم كرنو دو صحیفه — از عالم شهر تو دعد سرتا سیه
چون كار ساقران دیم كوریه — حسال اعات بغم كوربه
كیم كه مسحاسه كران ایده — دو دادی آهنم كوربه
چون سسی شوی دتوبه بر پای سه — ادش جان خوش دلسه ... سه
هم ... پته خوری معاد هم ... — این طبع ... كه هر دو بجا ... سه
چون خار بكاری رنح كلا جا ابه — تاكلار ... هد كلا ... ابه
عقل تو چو عقس ... — تا حشا سیاری خاله ابه
جانا كر جا ... كو ... سه با سه — تا چون عقد تو سرو بود سه سابه
مه رال لعل شكرافشان زكات — دوزرو كات جنبش دو حاسه
حیف است كرحیف ... — یا یوسف جانه شو ... كوری
با قند ... ددولت ... خوری — با حسن تو د عقل ... خوبه
خواسه كر هیته ... — هر جا كردوسه عزیز و عنبر ... سوق
اكرچه شود ... طعام ... — تاباح ... اددم ... باسه
خوشسان كه خوش ... — خوش ... ...
آسو ... جولسه اسلو سپربه — ازعشق جوان ... ... بر امور سه
خوشسه سادی مرا خوش ... — از ... خوش شاد باسه حسو بسه
صوسه حال ... — كیمیرو كیما د ... حسو سه
خورد ... جور ... باد ... — از ... خوش ... با سه
دنهار كرضایع ... اسد مرا — دیرا كر جانان ... جان ... كرابه
خواسه كر ردان ... كردی — با دوده دل صاحب ... كرد سه
ای ... عیوا رحمت ... — مهری كردی جو كرد ... كرد سه
خیری خودم تو دو لیكن ... — سری دجنت هیچ یار ... سه
صد ... — احمات ... ماند عوی
... — دامور ... حسن اتش عاشق مور سه
افسوس كرد ... — ان دوری بوشت ... دور سه
... كوشت كردم ... — با حب ... دركا ... كلاری
سیار ... — ای ولسه بر ... كاری
دو ... عرطا ... — دو دیت ... مهر ... بار سه
هر چند كرسود لیجانش خوش است — كون ... كر ... ... دلاریه
ای عاقل ... در كار سه — برم ... ... سه
دیدم كر دل ... اوت ... — برون ... ... مالی
دونا ... عشق تو كردم سوی — تا ... ...
در هر ... كرسه حا دم ... سه — اكسو ... ...
در جهد جولسه ... كردی — اما ركسه ... كاف كردی

در عشق مواهب بود چون جانبه — در مذهب هر طریقت عشق واسبه
در مرد دو دهان چوکی گشت دواد — بی درد دل شدن ز جان مطلبه
در پیچ بیچ سر بود دی چه حیه — از آن سرشته خبری شر بود دی چه چک
ای گوش بود گوش فرو حلقه زده — گو حلقه سیم در دو گوش چه که
در چشم من است این زمان یار کجی — در گوش من است این دم آواز کسی
در سینه من هو عجب و اثار سکی — در سینه کی ها کم دار سکی
دستار ها ده مطرب نو سه — دستار به یار و نکر سر سه
خود را بو هان از آنکه دستار هی — دستار شده خوش سان آخ هی
دلدار سیرلب مجوا سد حریبه — دیوانه شوی عقل ما د حرجه
یارب چه فتوت کر او بیه خواسد — کالعود دل سلسله تا سد حریه
دی جلکی لطیفکی خوش حوکسد — وکفت سوانه برلب جوسد
کز لعل دو مرتو رند دیده خاک — بر ساحت کل دل صاره بوی
دو چشم بیه اگر نیا کجی — در مغتر سه و که سیدا کجی
ماسد که عصا اسوکا غای کجا — که عشق تو سبق نی کجا کجی
در سایه عاشقان او دور شوبه — بنور سد آفتاب دعو رشوبه
جش و بیس عاشقان چو سایه میرد — نا چون همه آفتاب بنور شوی
دلدار مرا گفت زهر دلدار بیه — گر بوسه حزی بوسه دم حزانک
گفتم که سود گفت کر روا هم کجوز — گفتم کر جان گفت کر اتفاقی
در دست اجل حود دو کم می باشد — در کم عدم دوا فکم خوعان
حزان کو ند عدم کر هر کو جاسد — در هر دو جهان سپ چو مستان
در عشق هو انکه سر کز بند چی سه — از عشق هوس سر و لسید چرسه
عشق اینه است هو کز دو دی جید — حیرزات و حقائق می حید حرجه
ددو دره اگر ز طمع و شبه بالشوی — الحد رقی پا کان چو بر اطلاشوی
انسوزش روز سوز کو میچون شمع — از ظلمت لحد لعشر حال شوی
دل اسه عشق مست سه پنها بیه — جان شیفته السیه سیدا بیه
تو حبیق و بلای تو دو ره است — اینست کر خوش همه بنهاده
دل گفت مرا بگو کای جوسه — بر کرد جهان خیره جرا پوف
گفتم کر سرو مرا همه خواهی گفت — سرگشته مزاد تو ام کر او کوی
دعتم سو باد از سر سر د سو — گفتا سو دا بیه حریف کان دم سی
گفتم که کای در کو مست سیو — گفتا که سو وجبا نکر هستی هستی
دم لطیف و گفتم ای حبابه — افتاد ه عنقر اجبر و سر ماسد
سو ل صفت و بحو وجود مو جود — حیی کر زهو چه هست بر دل شد
رعض ان تو د کر هر زمان برخیزی — سید ده چو کو داد جان برخیزه
رعض ان باشد کو دو جهان بر خیزی — مل باده سکی دو سر جان بیر خیزه
روز عزابات کو ری کو دیه — کو کم بگو سعه سطو سه که دیه

سبز

شادیست و شادی است جریان سادی — داد و سن ار اد هوا دادا دی
سه گفت کر داد عاشق من داد م — دادی دادیه مهادو مادی
خشر اگر کو دن جان بر سد ی — ای احیاء در بهو کا سبله
دوح عجی اگر نه باشد بود سه — در خون سر او نه ما مسکه کر جگ
صد روز دریا اگر جهر بود سه — جاسرا شو دالاب خان خود سدی
اما اگر سدن حدیث ما به خدی — عجون شدیه هور دا شعله
عشق آن بود کر هر زمان و حیه — در دیر دوای خویش کود انکری
عشق ان باشد کر جون دل جاع — جان دریا نیه در دو جهان یکر بیه
عالم برانست و هر طرف سیاسه — از عکس جمال کلو رخ حسد ا بیه
هر سو کر بیب مشتغل ار کا بیه — هر سو جلیه است مصلا جا سه
جانانست عامر عا کی حله — سکی د شیع بود عضی حلی
او بانه هی کر دو عشق بیه گفتم — بی مال سد ان صفت کر خوش بال
عاشق شوی اسد ل در جان لا اشق — در عیبه کی در پاسبان اسد مبتی
دعوی عجب کی است فی معی — و انکر تدبان این دان اند اسبی
هم دادیدم کو مته جام دردی — کما کر عاجز بود دخ در دیه
کما حکم چه شادیه اور دی — بادا د مرا خواب و کاسد کر دی
کر صد خدا سو سه ز عهودست شوی — در در صف خویش دو به لسن شوی
سیدان کر و جود تو جلب ده است — با خود منش کر هو زمان خشر شوی
کر حل و کیاب و باده ناسخه — بو دل کر خواب در هی مستوری
چو نه حزی دخواب ماشو فته — سو سه تکذاب کر دو خواسخو
کر دود دلسو عشق پیدا بود دیه — هر ذره ز عمر سیاه سیما بود بیه
و دریاه نیو ی کو هر ما بود سه — هر قطره ز جوش هیچو دریا بود بیه
کر عشق انرا بکار امو سه — هر دم سد دو سه دارا مقه
کر انت سدیع بو دی مثال — هر روز سرت هر اد باد امد سه
کو در طلب منزل جانبه جانبه — کو در طلب لحیه باجبه باسه
این نکته و ما سوا کو سیداسه دانسه — هر چیز کو دو حبتی لبنه استه
کر خوب هم خوب بو سم باسه — کو باده سنم زباده سنم باکی
کو هنم از اهل ما حات رودست — از اهل حرابات تو هستم بارسه
کاهو شدیبه حدیث ایمان چرکه — بچاره شدبیه حدیث جانان چرکه
در مستغل اعتبرع نکی تو هو د — بیهوده حدیث سر سلطان چرکه
که سه بودم فرقت عالم سوده — کا سه بودم حضرت جان لودی
افسوس کر روزکار بر لوح دلو — امرا روزی نوشت واین بار وده
کر من سنم زدو عیبد کر داده — ای خواجه سرد تو عاقل و هشیاری
تو عزه بچاسه و طاعت داری — این از سر سیل جست کر سه بنداده
کر عاشق دوری قیرم شوسه — اسد بود کر بیه شوم شوبه

گوهر چه بود چراغ چون سنگ | گردون چه بود سبو در او سرهنگی
از دولت اوست هیچ چیزم گر هست | خرخر گر از خر سفال در سنگ
گوئی که مگر بلیغ در دشته است | باشو [illegible] خوش حمران کشته
از دعا گر گرد رهائی گند | در به جو دریا [illegible]
کیوان [illegible] دی چو گرد کیوان گردید | مردی [illegible] چو گرد مردان گردید
لعل گردی چو گرد این کار [illegible] | کاشته گردی چو گرد کار [illegible]
گر تلف ورق از کتاب ما [illegible] | جز [illegible] شوی زهی [illegible]
گر [illegible] جد دل [illegible] | استادان جدس [illegible]
گر ناگر [illegible] | سو بازدی [illegible]
بازست ولیکن [illegible] | بس عاشق را کرکشت [illegible]
گفتم که کدام است طریق [illegible] | دل گفت طریق عشق [illegible]
بس گفتم دل [illegible] | گفتا [illegible] اگر دل [illegible]
گوهر [illegible] | گری [illegible]
[illegible] | ای [illegible] جهان [illegible]
لیل گر [illegible] | فادو [illegible]
او در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | مقصود از این [illegible]
[illegible] | [illegible]
مادام که دریا [illegible] | در [illegible]
دریا [illegible] طلب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | اکنون [illegible]
[illegible] | ازعام [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
سنت [illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
این کار [illegible] | [illegible]
[illegible] جان [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

با آن [illegible] | با [illegible]
[illegible] | این [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کاری [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] کاسه [illegible] | [illegible] کاسه [illegible]
[illegible] کاسه [illegible] | گفتا [illegible] کاسه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | گفتم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] گل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب